

فصل اول

ادبیات و شناخت اجتماعی

پرداختن به مسائل و گونه گونیه‌ها در حوزه مردم‌شناسی فرهنگی به یک عبارت در کشورمان اقدامی جسورانه و بدعت‌آمیز تلقی می‌شود. چرا که از هزاره‌ها پیش رسم بر این بوده است که با قداست بخشی به عادی‌ترین رویداد حیات اجتماعی بشدت از آداب و سنت‌های - هر چند واپس مانده - خویش حراست کرده و از پذیرش هرگونه تحلیل و نقد علمی و معاصر در این خصوص دوری‌گزینیم تا آنجا که یکی از علل اساسی ناکامی در عرصه خلاقیت فرهنگی و ارتقا ظرفیت‌های اجتماعی ما همین برخورد دگماتیک و قدسی‌گرانه با تاریخ، هنر و ادبیات گذشته می‌باشد و جالب توجه است که در این میانه نه استبداد شاهنشاهی را می‌توان بعنوان مقصر اصلی قلمداد کرد و نه استعمار غرب را. بلکه بواقع این سنت عمیق فرهنگی است که بار اصلی گناه را بدوش دارد و شاید خود از آنچنان هیبت و قدرتی بهره‌مند است که هرگونه دگرگونی در آن مستلزم کنکاشی ژرف در تاروپود آن می‌باشد.

فرهنگ پیکره‌ای زنده و بسیار عظیم می‌باشد که تاروپود زندگی فردی و اجتماعی اقوام انسانی را در چنبره خویش دارد و اغلب نیز موجودیت‌اش ناشناخته و غیر محسوس است چنانکه فقط نوعی احساس خطر اضمحلال و گمگشتگی قادر است فرهنگ یک ملت را بیدار ساخته و به فعالیت و رهاسازی پتانسیل عظیم خویش وادارد. از اینرو در طول تاریخ انسانی، فرهنگ همواره آغوش گرم و پرمهری بوده است که بشر در اوج احساس درماندگی، بی‌ریشه‌گی و مرگ در آن آرام گرفته، قدرت یافته و بنوعی به تجدید حیات دست یازیده است و تنها در آن هنگام است که تاثیر برجسته و تعیین‌کننده فرهنگ اقوام و ملل و نیز ویژگی، عمق و پهنای هر یک از آنها آشکار گشته و مهر آن بر صحنه روزگار نقش می‌بندد.

از سوی دیگر هر چند فرهنگ هژمونی بی‌چون و چرایی بر کلیه ساحت‌های زندگی اجتماعی انسان دارد؛ ولی همین فرهنگ خود یک محصول و فراورده انسانی است که از تعامل انسان با انسان و طبیعت پیرامون بوجود آمده و در یک پروسه‌ی چندین ده هزار ساله ساخته و پرداخته می‌شود بر این اساس

تعاملات گوناگون و پیچیده انسان با محیط و بویژه با طبیعت پیرامون - اعم از جاندار و بی جان - در شکل گیری و تکامل مدنیت و صورت های اجتماعی - زیستی اقوام و ملل تأثیری بی بدیل داشته و در واقع سازنده آن بشمار می رود و این دقیقاً همان حوزه ای است که مردم شناسی فرهنگی به مطالعه و کنکاش در آن می پردازد .

نظری کوتاه به تاریخ هفت هزار ساله فلات ایران شاهی بر این مدعاست که این محدوده ی سرزمینی وسیع ، محل چیده شدن و قرار گرفتن تضادهای قومی و فرهنگی متعدد می باشد که این امر بخود بخود به پیچیدگی روابط و برخورد و نزاع بی پایان در میان آنها و نیز اثربخیزی از همدیگر انجامیده است - و در این میان جمعیت های ترک و پارس که در حقیقت نیرومندترین و ماندگارترین این اقوام بشمار می روند از جایگاهی ویژه در این تعامل فرهنگی برخوردار می باشند بطوریکه آنان ، بشکلی مستمر و در طی قرنها متوالی ضمن رقابت با هم بر سر سلطه بر فلات ایران و نشستن بر تخت حکمرانی ، در سایر حوزه های نظام اجتماعی از جمله عرصه شناختی، ادبیات و هنر هم فعالانه به کشمکش فرهنگی ادامه داده اند.

وسعت بسیار زیاد سرزمین و فزونی نفوس ترک ها - که اکثر مناطق میانی ، شمالی و غرب قاره آسیا را در برگرفته و اقوام تو در توی آن را همزمان با پنج حوزه بزرگ تمدنی آسیا و اروپا مرتبط می کند- همچنین شرایط توپوگرافیک و اقلیمی آن نواحی ، همه دست بدست هم داده و عنصر ناپایداری را به مثابه محور اساسی زندگی آنها قرار داده است . بدین ترتیب تجربه نوسان شدید در زندگی طبیعی و بیولوژیکی، حیات گروهی و روابط اجتماعی و چهارچوب هستی فلسفی و وجود شناختی ؛ سیمای خاصی به فرهنگ اقوام بتک بخشیده و در واقع فرهنگ ترک ها پاسخی به این شرایط طبیعی و اجتماعی بوده و آداب و رسوم ، روحیات و سنت های فرهنگی این اقوام برای سازش و تطبیق دادن آنها با اینچنین وضعیت مادی و معنوی بوجود آمده است .

اما در مقایسه با ترکان ، اقوام پارس از سرزمین و جمعیت بسیار محدودی برخوردار بوده و بستر سکونت شان بیشتر نواحی مرکز فلات ایران را شامل می شود زبان آنان از ریشه هند- اروپایی بوده و قبل از اینکه خاستگاه فرهنگی یکسان با اروپائیان داشته باشند ، بیشتر از فرهنگ سرزمین مادر- هندوستان - متأثر و خویشان را هم نژاد هندیان می دانند . آنان همچنین تحت شرایط جغرافیایی و اقلیمی مناطق مرکزی فلات زیسته و عدم امنیت ناشی از قدرت های فائده اقوام پیرامون ، بویژه ترک ها ، بسیاری از رفتارهای اجتماعی و روحیات اقوام فارس را شکل داده است .

حوزه ادبیات به یک سخن نه تنها تماماً تعلق به عرصه شناخت در مفهوم عام آن دارد بلکه یکی از حسی ترین، کلی ترین و پیچیده ترین و در عین حال پراعتبارترین معرفت های بشری است که فارغ از تقسیم بندیهای علوم و دانش اعصار گونه گون، از قدرت و صراحت بینظیری در شناسایی واقعیت های حیات اجتماعی انسان و حتی پیش بینی پدیده های آتی پروسه تاریخ جوامع برخوردار می باشد از این رو است که ادبیات- چه بصورت شفاهی و چه نوشتاری- همواره به مثابه نوعی سلاح ذهنی و ابزار فکری در دست اقوام انسانی قرار داشته و تاثیر فوق العاده و نیرومند آن خواه در اضمحلال رقیب و خواه در احیا خودی، پیوسته نمایان بوده است.

در بیان رابطه میان شناخت حسی و ادبیات می بایست اشاره کرد که همه آثار ادبی ماندگار در تاریخ فرهنگ بشری از درونمایه ای غیر عادی و خصلتی تماماً حسی و بعبارتی شهودی برخوردارند بطوری که خلاقیت در این بخش از عرصه فعالیت های ذهنی، بدون حضور موثر این نوع بینش اشراق گرایانه ناممکن بنظر می رسد- یعنی همان چیزی که ادبا از آن به الهام شاعرانه و ادبیت ادبیات تعبیر می کنند- در واقع بروز این استثنائی ترین پدیده ذهن بشر است که با آفریدن هاله ای شناختی و اصیل و گاهی نیز سرشته با وهم و خیال، ناب ترین و گرانبهارترین محصول خویش را که همانا معرفت حسی است، ساخته و پرداخته می کند.

حال از سویی اگر ادبیات و آثار ادبی به پشتوانه شناخت اجتماعی که عاید جوامع می نماید، آنان را اقتدار و عظمت بخشیده و نیروی اعجاب آور شناخت خویشتن تاریخی، فرهنگی، اجتماعی، سرزمینی، سیاسی و به بیانی رساتر؛ درک و شعور جمعی، قومی و ملی را به آنها اعطا می کند در وجهی دیگر همین ادبیات و معرفت اجتماعی برخاسته از آن قادر است به عنوان منبعی بیکران و قدرتمند در خدمت ایدئولوژی های ویرانگری چون راسیسم و شووینیسیم قرار گیرد و اقوام مختلف در جهت منافع و مطامع غیرانسانی و ضدانسانی خود - و عموماً بر علیه ملل دیگر - از آن استفاده کنند.

اما همه آثار ادبی و محصولات ذهنی اجتماعات انسانی در این پروسه از اهمیت یکسانی بهره مند نمی باشند و در واقع فقط تعداد معدودی از شاهکارهای ادبی این ظرفیت و قابلیت را از خود نشان می دهند که بر تارک شناخت و شعور ملی اقوام درخشیده و اثر خویش را بر دایره المعارف مدنیت بشری بر جای بگذارد و هر قوم، ملت و یا جهان فرهنگی تنها یک ساخته عظیم ادبی را به عنوان میراث جاودانه بتلیخ خود معرفی و آن را چون ستون استوار هویت جمعی اش برپا می دارد.

دده قور قود که از جمله مشهورترین اوغوزنامه های اقوام ترک و بخصوص ترکان آذربایجان می باشد با داستان های حماسی و نثری آهنگین پرده ای از پرده های تاریخ و فرهنگ ترک ها را باز می نماید

وفضایی را ترسیم می کند که از دل آن می توان حقایق اجتماعی بسیاری را بازخوانی کرده و به نگارش درآورد. در بیانی دیگر ده قورقود یکی از شاهکارهای ادبی ارزشمند و کم نظیری است که تعلق به جهان فرهنگی ترکان و ملل و اقوام گوناگون ترک دارد، بلوک مدنی بسیار قدرتمندی که اگر تنفس در فضای آلوده استعمار فرهنگی راسیست ها و شوونیست های اقوام پیرامون مثل روس، چین و... مانع از درخشش آنان در دنیای مدرن شده است پرواضح است که در قرن بیست و یک - که قرن قدرت یابی هویت های گونه گون انسانی است - قطعاً توان و بارآوری عظیم نهفته در تاریخ حیات اجتماعی دنیای ترک زمینه ای مساعد برای خیزش دوباره و احیا این اقوام و ملل فراهم خواهد آورد.

شایان ذکر می باشد که ساختارهای ژرف داستان های کتاب ده قورقود هر یک اقیانوسی است که تک تک اعضای جامعه بزرگ و بسیار گسترده ترک در آن، باصطلاح غسل تعمید می یابند. در واقع هر فرد ترک اعم از آذربایجانی، ترکمن، قرقیز، داغستانی و غیره در تمامیت و در عمق ناخودآگاه خویش عناصر این اثر عظیم ادبی اقوام ترک را با خود داشته و در حقیقت جزئی از این اثر ب شمار می روند.

در ده قورقود سه عنصر محسوس و اساسی قابل تشخیص است عناصری که شدیداً از مایه های قدسی برخوردارند:

الف - عنصر اول حرکت است آنهم حرکتی صاعقه وار.

ب- دومین عنصر دلبستگی به طبیعت و به عبارتی احساس ناب و رابطه ای عاشقانه با طبیعت پیرامون، اعم از جاندار و بی جان، می باشد.

ج - و عنصر سوم احساس بهره مندی از قدرتی لایزال و پشتوانه ای تمام نشدنی در عرصه های مادی و معنوی است.

در واقع این سه عنصر، رئوس مثلثی را می سازند که تمام بنا و ساختمان هویت جمعی ترکان بر آن استوار است بنحوی که نقش این عوامل را در تمام تاروپود زندگی و حیات اجتماعی مردمان ترک زبان می توان مشاهده کرد.

همچنین است باستان نامه ساسانیان یا شاهنامه فردوسی که تبلوری است از تاریخ، منش و سنت های پیشین اقوام فلپس و چشم اندازی که از فراز آن واقعیات اجتماعی و فرهنگی بیشماری رخ می نماید و هر جستارگری قادر است که از عمق و ژرفای این اشعار حماسی لایه ای از لایه های حیات فرهنگی پارس ها را در ازمینه های پیشین کشف و ارائه کند.

به سخنی دیگر شاهنامه - که ابوالقاسم فردوسی آن را به نظم درآورده است - کتاب مقدس اقوام فارس زبان بوده و اساس همه داشته های معرفتی و هویت جمعی آنها برگرفته از این مجموعه است در واقع شاهنامه ، آینه تمام نمای تاریخ حیات اجتماعی این اقوام و چهارچوبی است که فرزندان پلوس شناخت اجتماعی و اساس احساس و تفکر خویش را از آن می ستانند هرچند که حجم زیادی از کتاب فوق اختصاص به تاریخ شاهان ساسانی دارد و فقط بخش اولیه و اندکی از آن از بن مایه های ادبی و هنری بهره مند می باشد که در این نوشتار نیز همین قسمت مبنای تحلیل قرار گرفته است .

در شاهنامه یک عنصر بسیار اساسی و مهم وجود دارد و آن:

الف- ترس است ترسی که نفرت و دشمنی را همراه و همزاد خویش دارد . علاوه بر آن در شاهنامه عناصر دیگری هم بمثابة مفاهیم کلیدی قابل مشاهده است که اگر نه در حد و اندازه عنصر اول . ولی بحر حال در جایگاهی تعیین کننده از لحاظ شناخت هویت قومی فارس ها قرار دارند این مفاهیم مرکزی عبارتند از :

ب- تمایل به ماورا طبیعت

ج- بنیادگرایی هم به معنای میل و اشتیاق فراوان برای رجعت به گذشته و هم نوعی علاقه مفرط به ایستایی و ثبات . و بدین ترتیب روی هم رفته این عناصر سه گلنه ، روح جمعی و شعور قومی پارس ها را صورت بندی کرده و تا به امروز در حفظ و پایداری آن تاثیرگذار بوده اند .
در هر حال این دو اثر ادبی اورژینال از این جهت در فصول بعدی م ورد بررسی تطبیقی قرار گرفته است که دستیابی به جانمایه معرفتی و اجتماعی نهفته در آنها می تواند نقاط تاریک و مبهم تاریخی بسیاری را آشکار نموده و حوادث و رویدادهای گذشته ، حال و آینده اقوام ترک و فارس را قابل تبیین کند .

پدید آورندگان

اگر رمان و داستان آفریده با واسطه گروه یا طبقه ای اجتماعی است ، خالق حماسه بی هیچ واسطه ای توده مردم هستند . در واقع آثار حماسی تبلور نهایی هویت تاریخی و روح جمعی مردمانی است که هزاره ها و بلکه ده ها هزار سال سابقه زندگی اجتماعی مشترک داشته اند . به دیگر سخن این شکل بیان ادبی در طی پروسه ای عظیم و طولانی از هزارتوی شبکه حیات مادی و نیز تاروپود ذهن و خیال میلیونها انسان و نسلهای پیاپی گذر کرده ، تغییر و تحول پذیرفته و عاقبت صورتی امروزی یافته است .

طرفداران رویکرد غیرعلمی "کیش شخصیت در تاریخ" با ارائه الگوی تأثیر مطلق فرد در ت غییرات اجتماعی، می‌کوشند دامنه ای فراخ و گسترده از قدرت ایجابی برای شخصیت‌ها - در عرصه های مختلف حیات انسانی - ترسیم نموده و بدین ترتیب با اغراق و تأکید بر نیروی تعیین فردی، توده مردم را از صحنه حیات اجتماعی به حاشیه رانده و با تخطئه ساختار نیرومند و تع یین کننده جامعه، عناصر ذهنی و روان شخصی را پایه و اساس قوار دهند. در واقع با پیروی از این گونه ابزارهای فهم و نگرش های غیر منطقی است که آفریننده دستان های اوغوزنامه در هیئت شخصی چون دده قورقود جستجو می شود و یا شاهنامه ساسانی منتسب به ابوالقاسم فردوسی می گردد در صورتی که بر خلاف اینگونه پندارهای غیرواقعی و ذهنیگرایانه، جامعه سیستمی بسیار پیچیده، فراارگانیک و چندلایه می باشد که برای بقا و حفظ موجودیت خود نیازمند تعادل و انطباق مداوم با شرایط محیط پیرامون بوده و آن را از طریق بکارگیری عناصر و اجزا درون خود اعمال می نماید.

بنابراین هر جامعه ای تحت تأثیر روح کلی و ساختار حاکم بر آن برای ایفای کارکردها و وظایف ضروری نظام، انواع متعدد نقش های اجتماعی و متناسب با آن پاداش های مادی و معنوی گونه گون و جایگاه های اجتماعی را می آفریند تا اعضا جامعه را بمثابة کلوزگار استخدام و از توان و استعداد های آنان در جهت اهداف جمعی کل نظام اجتماعی بهره گیرد. پس به عبارتی می شود گفت که نویسندگان و هنرمندان در کلیه جوامع و در همه شرایط کارگزارانی هستند که در خدمت برنامه ها و تمایلات سیستم اجتماعی عمل می کنند. در مقابل، آنه اشخصیت های برخوردار از نبوغ و حس قوی در اخذ شناخت از دنیای پیرامون محسوب می شوند که با آفرینش های ادبی و هنری، متقابلا بر کل ساختار و چهارچوب حیات اجتماعی - فرهنگی تأثیر می گذارند.

پدید آورنده کتاب دده قورقود

کتاب دده قورقود حاوی دوازده دستان حماسی است که شاید گستردگی و عمق جهان فرهنگی کمتر اثر حماسی دیگری را بتوان نظیری برای آن بحساب آورد و اگر این اثر ادبی یکی از اوغوزنامه های متعدد اقوام ترک می باشد در حقیقت پرمایه ترین و زیباترین آنها بشمار می رود و سیطره و قدرت فراگیری تمامی قبائل و جمعیت های متنوع و نسل های پیاپی ترکان را دربرمی گیرد و سطوح متفاوت این اثر سترگ ادبیات حماسی اقوام ترک که در گوشه گوشه و لابلای مضامین، اسامی جغرافیایی و علائم فرهنگی نهفته در آن بچشم می خورد، بوضوح گویای قدمت بسیار زیاد و شاید چندین ده هزار ساله این دستان ها باشد.

به یک سخن دده قورقود تبلور دانش، فلسفه، نیازها، آرزوها و واقعیات زندگی اقوام ترک اوغوز است. او شخصیتی استثنایی و برخاسته از آن روح کلی خاص قبائل ترک می باشد که با وجود داشتن هاله ای از قداست، خصلتی بشدت زمینی و این جهانی داشته و فرهنگ عینی، ملموس و طبیعت گرای ترکان را به تمامی با خود حمل کرده و بنوعی انعکاسی از ژرفنای مدنیت و فلسفه اوغوزهاست. از سوی دیگر آمدن واژه "دده"، که در زبان ترکی حاکی از حرمت ویژه و بلندمرتبه‌گی شخص مورد خطاب است، انعکاسی از ابعاد روحانی، آن جهانی و لاهوتی قورقود بوده و جایگاه و منزلت اجتماعی وی آنچنان در میان ایل‌های گونه‌گون ترکان در مرتبت والایی قرار دارد که برای مثال کلمه "بووردی" - بمعنای فرمایش - فقط در نقل قول از خان خانان "باچقیدی خان" و دده قورقود بکار می رود و این اصطلاح حتی در خصوص بیگ‌ها (که جایگاهی معادل شاه دارند) کاربرد ندارد. از جهتی می توان این استنباط را داشت که تکرار کلمه "قو" - بمعنای صدا - در دده قورقود حاکی از ایفای نقش بازگو کردن، بیان، سخن گفتن و مرکزیت این رسالت در شخصیت قورقود می باشد به یک معنا در واقع ده ده قورقود وجدان آگاه و زبان گویای اقوام ترک و اوغوز بوده و بیان تمایلات، مشقات، آرزوها، تاریخ و سرگذشت پیشینیان و همچنین انتقال آنها از نسلی به نسل دیگر از وظایف و کارکردهای او بشمار می رفته است.

باید اشاره کرد که ده ده قورقود از اعقاب اوزان‌ها یا عاشیق‌های جوامع ترک زبان می باشد که با پیشرفت فرهنگ غیرمادی در میان اقوام و قبائل و نیز پیدایی و رسوخ مذاهب جدید و مترقی همچون مسیحیت، یهودیت و اسلام در اعصار و دوره‌های بعدی به آرامی از جایگاه قدسی و روحانی وی کاسته شده و در مقابل بر وظیفه انتقال و پاسداری از میراث فرهنگی و تاریخی آنان تاکید گردیده است. بعدها و باگذشت قرنها ده ده قورقود بیش از پیش ویژگی این جهانی و عادی یافته و عاقبت بشکل معاصر خود درآمده اند که بیشتر در حوزه بیان حوادث و شخصیت‌های تاریخی - اساطیری، موسیقی، شعر و ادبیات مردمی مطرح است بدنبال آن و با صنعتی شدن جوامع و بدین طریق با تمایزات صورت گرفته در درون عناصر فرهنگ معنوی و مدرن شدن حوزه‌های یاد شده، عرصه عمل عاشیق‌ها بشدت محدود گشته و هم اکنون این جایگاه بتدریج در حال از میان رفتن است و در واقع بخشی از ادبیات شفاهی و فولکلور محسوب می شود.

دستان‌های ده ده قورقود از لحاظ فرم و ساختار یکی از دیرینه‌ترین و اصیلترین حماسه سرایی‌های اقوام ترک می باشد که بواسطه اصالت و مردمی بودنش در کنار صورت‌های اخیرتر آفرینش‌های ادبی-حماسی مثل کوراوغلو و قوچاق نبی؛ حاوی متنی دوگانه، یعنی آمیخته‌ای از نثر و شعر هجایی و در

کل متنی موسیقایی بوده و به جرات می توان ادع کرد این فرم یکی از بارزترین ویژگی فرهنگ خاستگاهی این مردم را که جاری بودن نوعی ریتم و نظم موسیقایی برگرفته از طبیعت ناب و هستی بی واسطه در تمام لایه های حیات اجماعی و فرهنگی ترکان است، را به هم راه دارد و ویژگی فوق را با قدرت تمام در خود بازتاب می دهد. در واقع این شکل بیان ادبی چون برگرفته از روح و جانمایه فرهنگ معنوی و ساختارهای تاریخی - سرزمینی اقوام ترک است از این جهت کل ادبیات شفاهی و آثار فولکلوریک پدید آمده در میان آنها، بشدت از این روح کلی متأثر بوده و گاه وجه تمایز این آفرینش ها با دیگر آثار خلق شده توسط اقوام و ملیت ها بشمار می رود.

در حیات ذهنی و ادراک انسان ترک صدا از اهمیت اساسی برخوردار می باشد تندی و تیزی در حس و فهم طبیعت و ایجاد رابطه عینی و ملموس با آن سبب گردیده که اصوات در دامنه ای بسیار متنوع بواسطه ترکان درک و به شعور و ناخودآگاه آنها انتقال یابد. در حقیقت زندگی در دامن طبیعت و در آغوش دریایی موج از صداها و گوناگون جلوه های متعدد حیات همواره در تغییر طبیعت جاندار و بی جان؛ روح و جسم این اقوام را مالا مال از آن امواج غریب و پرراز و زمز کرده است و همین تجربه خاص محیط و حیات طبیعی، ریتم، آهنگ و موسیقی را به عنوان انعکاسی از آن اقیانوس پر از اصوات منظم و دلنشین طبیعت در ژرفای ذهن و عمیق ترین لایه های شعور و ناخودآگاه فردی و جمعی ترکان ته نشست داده و بدین ترتیب صدا را به مثابه یکی از ارکان بنیادین تجربه هستی شناختی آنها قرار داده است و درست از همین روست که فولکلور و باصطلاح خالق ادبیاتی در بین اقوام ترک با این تمایل ریشه ای آنان به ساختار موسیقایی سرشته شده و تمام محصولات ذهن جمعی و آثار ادبی و هنری خلقی با آهنگ های اخذ شده از طبیعت عجین گشته است.

اوزان ها یا عاشیق ها اگر یگانه ابزار کارشان " زبان " و موثرترین قالب بیانشان موسیقی است پس به عبارتی عاشیق ها، مردمی ترین هنرمند و توده ای ترین روشنفکران تاریخ سرشار اقوام تنک می باشند و آنچنان به خلق و حیات معنوی آنان نزدیک می باشند که تنها منبع خلاقیت و آفرینش آنها را زبان، ادبیات، تاریخ و فولکلور مردم عادی ترک تشکیل می دهد. همچنین می توان ادعا کرد که عاشیق ها یا اوزان ها، سنتی ترین و پرنفوذترین روشنفکران جهان اجتماع ی ترکان در طول هزاره ها و بلکه ده ها هزار سال تاریخ گذشته آنها محسوب می شوند که نقشی اصیل و به غایت پایدار و نیز گسترده در تنظیم و انتقال میراث فرهنگی و تاریخ اجتماعی و سیاسی اقوام مختلف و متعدد ترک داشته اند و شاید راز استمرار موجودیت و جایگاه والای عاشیق ها همین استفاده آنها از قالب های موسیقایی برگرفته از روح و معنویت خلق ترک در بیان ادبی و هنری و همچنین تلاش در جهت تدوین و حفظ و

نگهداری آفرینش های هنری و ادبی جمعی مردم و کوشش در زنده ماندن ساخته های فرهنگی و مدنی آنان باشد .

بر همین مبنا است که عرصه نثر ناب و خالص در میان ملل ترک و بویژه آذربایجان از جایگاهی حداقل برخوردار بوده و فقط قالب طنز می تواند به آن روح و جان ببخشد و به نفوذش در بین توده مردم یاری رساند. برای مثال طنز موجود در مجله ملانصرالدین میرزا جلیل مدقلی زاده در آذربایجان شمالی و داستان های فکاهی عزیزنشین در ترکیه نمونه هایی از آثار مورد استقبال اقوام ترک هستند که اگر آمیخته با اشعار هجایی و جملات آهنگین نیستند ولی چون در فرم طنز ظاهر شده اند ، توانسته اند به میان مردم راه یافته و در دل آنها جای یابند و دقیقاً از همین منظر است که نابغه بزرگ موسیقی شرق، اوزئیرحاجی بیگف با بهره گیری از روح و معنویت ترکان و با به صحنه بردن نمایشنامه های برگرفته از ساختار اجتماعی آذربایجان و این دل سپردگی انسان ترک به موسیقی و جملات هجایی و آهنگین توانست بر قله بلند موسیقی و نمایشنامه پردازی مشرق زمین ایستاده و با خلق صحنه های شورانگیزی از تاریخ و حیات اجتماعی آذربایجانیان - در نمایشنامه هایی چون لیلی و مجنون ، مشدی عباد و ... - نام خود را جاودانه کند .

پس دور از واقع نخواهد بود اگر ما ده ده قورقود را آفریده توده مردم ترک بدانیم چرا که محتوای حماسی و قالب موسیقایی داستان های مجموعه فوق و همچنین واسطه انتقال آن از هزاران سال پیش تا به امروز - اوزان ها یا عاشیق ها - همه گویای آنست که ده ده قورقود محصول بدیع و اعجاب انگیز ذهن جمعی و تاریخی اقوام ترک بوده و خاستگاه اصلی آن در واقع فضای میان ذهنی نسل های متو الی ترکان می باشد که بنا بر مقتضیات سرزمینی و زندگی اجتماعی و اقتصادی خود لحظه به لحظه و پرده به پرده به آن موجودیت بخشیده و شکل اولیه این دستاها را ساخته و پرداخته کرده و ده ده قورقودها ، اوزان ها و عاشیق ها در طول هزارها سال و در هما هنگی بی مانند با نوسان های زندگی جمعی اقوام ترک ، مدام بر ظرافت آن افزوده و به پیرایش اش همت گماشته اند . فرآیندی که در طی آن این حاملان بزرگ تاریخ و مدنیت ترکان ، اوبه به اوبه و طایفه به طایفه گشته اند و با بهره گیری از زبان و قالبی که ریشه در قعر و ژرفای دل و جان و مدنیت جامعه گسترده ترک دارد ، در انتشار این دستاها ی حماسی کوشیده اند و بدین وسیله روح این اثر عظیم مردمی را زنده نگهداشته و پیوسته بر غنا و زیبایی آن افزوده اند تا اینکه سرانجام در قرن سیزده یا چهارده میلادی و با تکوین نهایی زبان ادبی ترکی در میان اوغوزهای ساکن در آذربایجان و آناتولی شرقی ، این اثر کم نظیر ادبی با همت و تلاش ادیبی گمنام از خطه

آذربایجان در قالب کتاب و نوشتار تدوین و ثبت گردیده و از گردباد فراموشی محفوظ نگهداشته شده است .

پدید آورنده کتاب شاهنامه

باستان نامه ساسانی یا شاهنامه در حقیقت تاریخی چند چهره اقوام پارس می باشد که خود ترکیبی از اساطیر ، حقایق تاریخی و دست ساخته های مغ های زرتشتی -دیران انوشیروان- بوده و این آمیختگی به آن شکل و محتوای ویژه ای بخشیده است که اضافات هر از چند گاهی بنظم کشندگان این کتاب یعنی دقیقی و فردوسی ، صد چندان بر تنوع موضوع و فرم شاهنامه افزوده است .

بخش اول کتاب بیان تاریخ پیشدادیان و کیانیان می باشد که واقعیات تاریخی در آن بکلی خصلتی دگرگونه یافته و به صورت افسانه و قصه های اساطیری در آمده است . در واقع این بخش از پادشاهی جمشید ، کشف آتش و به یک عبارت پیشینه تاریخی تحول یافته اقوام فارس در هزاران و بلکه ده ها هزار سال قبل آغاز گشته و به حاکمیت ترکان پارت یا اشکانیان خاتمه می یابد و بطوری که در سرآغاز نسخه نسبتاً قدیمی شاهنامه که در سال 1272 هجری شمسی در شیراز منتشر شده آمده است ، شاهنشاهان ساسانی بویژه شخص انوشیروان با هدف تدوین و حفظ تاریخ اقوام فارس به دیران شاهی - روحانیان زرتشتی - دستور داده اند که به گردآوری و تنظیم تاریخ و میراث گذشته پارس ها پردازند تا در اثر تغییر حکومت و از کف رفتن تاج و تخت شاهی هویت جمعی آنها فراموش نشود از اینرو دیران و روحانیان دربار ساسانی در اکناف سرزمین محل سکونت آنان پراکنده شده و در صدد بهره گیری از روح جمعی و حافظه تاریخی توده مردم برآمده اند و از این سبب که حکومت پانصد ساله ترکان پارت یا امپراطوری اشکانیان ، حد فاصلی حدود پنج قرن در بین دو دوره حاکمیت فارس ها- هخامنشیان و ساسانیان - ایجاد کرده بود بنابراین حافظه مردمان عاجز از یادآوری و انتقال بسیاری از حقایق تاریخی به دیران شاهی شده و بالتبع این واقعیت ها در اشکال استحاله یافته و دگرگون شده و بیشتر در قالب قصه و افسانه های اساطیری منعکس شدند و صد البته همین امر در واقع نوعی موی میایی کردن تاریخ اجتماعی و فرهنگ اقوام بشری بحساب آمده و همین امر راز ماندگاری بخش عظیمی از واقعیت های ناب اجتماعی- فرهنگی گذشته و تاریخ پارس ها می باشد. بطوری که منبع تحلیل این نوشتار در کشف و ارائه ریشه های تاریخی- فرهنگی اقوام فارس این بخش از شاهنامه در نظر گرفته شده است.

مروری کوتاه بر شاهنامه نشانگر این است که سرتاسر بخش اول کتاب - که ادبی ترین ، خلقی ترین و هنری ترین قسمت آنست - تماماً داستان نبرد و کشمکش دائمی با ترکان است که نمایندگی آن را

تورانیان و شخص افراسیاب بدوش می‌کشد و این جنگهای فرساینده تا اوایل امپراطوری ساسانیان نیز ادامه دارد و تنها پس از سربردن افراسیاب، پادشاه ترکان، این سنفونی نفسگیر به انتها می‌رسد یعنی زمانی که توران زمین دریست در ید شاهنشاه پارس قرار داده می‌شود و درست پس از آن است که رستم بدست شغاد کشته می‌شود چرا که دیگو نیازی به این پهلوان اسطوره‌ای نماد و سمبل قدرت و جنگندگی فارس‌ها وجود ندارد.

بخش دوم و قسمت اعظم شاهنامه نقل تاریخ امپراطوری ساسانیان است که توسط دبیران دربار ساخته و پرداخته شده است و هجو و مدح‌های دقیقی و فردوسی تنها تک نوازی‌هایی می‌باشد که با هدف نمایاندن مظهر و اثر شاعر و شعرپردازان، اجرا می‌شود و درحقیقت پیرایه‌های آشکاری هستند که علاوه بر پیرایه‌های پنهانی- که در پروسه تبدیل نثر به نظم و بوسیله شاعران بر آن بسته شده است- رخ می‌نمایند.

در نهایت در مقام تطبیق آثار ادبی- حماسی شاهنامه فلوس‌ها با اوغوزنامه یا دده قورقود ترکان باید گفت که اصولاً با نگاه به بینشهای متضاد ساختارگرایانه و شخصیت ستایانه، فلوس‌ها باجسارت تمام این محصول هنری - اجتماعی خویش را نه " فارس نامه " که " شاه نامه " نام نهاده‌اند شاید از این جهت که حرمت و اقتدار شخص شاهنشاه در حصار فرهنگی این اقوام بسیار پررنگتر از قبائل و اجتماعات فارس است و در مقابل اگر ترکان این کتاب حماسی خود را نه " خان نامه " که " اوغوز نامه " نامیده‌اند احتمالاً به این دلیل که قوم و قبیله در نظر آنان از اهمیت بسیار بالاتری در مقایسه با خان‌ها و بیگ‌ها برخوردار بوده و به عبارتی جامعه و ساختار اجتماعی ترکان مرتبت والا و احترام افزونتری داشته و در جایگاهی فراتر قرار داشته‌اند.

علاوه بر نوع نامگذاری آثار ادبی اورژینال که نشانگر بینش و جهان‌نگری اقوام و فرهنگهای گونه‌گون انسانی بوده و انعکاسی از روح جمعی شخصیت پرستانه و یا جامعه‌گرایانه آنان است (از این نگاه فارس‌ها متعلق به تیپ اول و ترکان، از جمله آذربایجانیان، وابسته به چهارچوب نگرشی دوم می‌باشند) بنحوی که پارس‌ها بنظم در آورندگان باستان نامه ساسانی یا شاهنامه را بیش از خالقان جمعی و حتی گردآورندگان و تدوین‌کنندگان آن اعتبار بخشیده و به معرفی و پاسداشتش کوشیده‌اند از جمله اینکه آنان اغلب شاهنامه را آفریده و تماماً متعلق به فردوسی و در مرتبه‌ای نازلتر، دقیقی تصور می‌کنند تا آنجا که ادیبان و نویسندگان فارس زبان، فردوسی را در هاله‌ای از قداست پوشانده و این اثر ادبی ساخته اقوام پارس را یکسره از نتایج نبوغ فردی او دانسته‌اند؛ نخبگان فلوس‌پا را از این هم فراتر نهاده‌اند. برای مثال خسرو معتضد در کتاب " زندگینامه حکیم ابوالقاسم فردوسی " اراده‌ای

ماوراءطبیعی را در ولادت او کارساز معرفی نموده و حتی سالها پیش از زاده شدن وی نوید ظهور ابوالقاسم فردوسی را از غیب می دهد در حالیکه در سوی دیگر این قضیه شاهد هستیم دستان های کتاب دده قورقود هم بنظم کشیده شده است و بولود قاراچورلو در "سازمین سوزو" این اثر حماسی ترکان را سالها پیش در آذربایجان جنوبی و بطرزی دلفریب به شع ر درآورده است ولی ادیبان و نویسندگان آذربایجانی و سایر ملل ترک هیچکدام در بحث و بررسی و معرفی دده قورقود حتی نیم نگاهی هم به شاعر و کتاب وی نیا نداشته اند و برای مثال این اثر را "دده قورقود قارا چورلو" نامگذاری نموده اند .

سخن آخر اینکه جستار حاضر نه با رویکرد تاریخی - اجتماعی صرف که با نگاهی ادبی - جامعه شناختی به این دو اثر کلاسیک ادبی می نگرد . به بیانی دقیق تر این بررسی در واقع پژوهشی مقایسه ای و در حوزه مردم شناسی فرهنگی است که با تاکید بر کشف فاکت های اساسی اجتماعی - فرهنگی نهفته در ساختار محصولات ادبی یادشده انجام می پذیرد و حاصل آن معرفتی کلی است که به کار تبیین حیات اجتماعی و زوایای پنهانی آن ، که در لابلای سطوح زیرین فرهنگ اقوام بشری جریان دارد ، می آید . هرچند که میزان اعتبار و قدرت توضیح شناخت اجتماعی کسب شده تا حد زیادی بستگی به ظرفیت استنباط و توان فکری نویسنده داشته و برای ثبوت آن از منطق ریاضی و آماره ها استفاده نشده است .

حال اگر این ایستادن بر بلندای آگاهی های تاریخی اقوام و ملل هست که امکان تحلیل و شناخت علمی و منصفانه واقعیات موجود و از آن طریق درک صحیح زمانه را فراهم کرده و شا لوده گذاری مطمئن به آینده را ایجاد می کند پس این امید است که این نوشتار تلاشی هر چند ابتدائی و ناقص در این راه بوده و فقط به منزله انداختن طرحی نو در این حوزه از دانش بشری در سرزمین ما تلقی شود .

فصل دوم

سرزمین و جمعیت

رابطه گسترده ، عمیق و درهم تنیده انسان با طبیعت و محیط پیرامون غیر قابل تردید است چراکه طبیعت از گذر انسان به خلق فرهنگ دست می یازد و متقابلاً انسان در تودرتوی محیط اطراف و سرزمین خود تاریخ را می آفریند و در واقع این تاریخ و جغرافیا جمعیت های انسانی است که در فرهنگ آنان به نقطه تلاقی رسیده و در قدم به قدم و لایه به لایه این آفریده مشترک زمان ، مکان و انسان، همزمان هستی پیدا می کند.

سرزمین، بستر رویش و تداوم حیات انسان و چهارچوب ژرف ترین و عاطفی ترین علائق و خواسته های اوست . دل‌هستگی بشر به وطن و خاک بحدی است که تنها با مهر و تعلق خاطر به مادر قابل قیاس می باشد و جغرافیا چنان با تمام اجزاء و ذره ذره هستی وی سرشته شده که جزئی تفکیک ناپذیر از تمامیت انسانی اش بشمار می رود. در حقیقت به اعتبار همین درهم آمیختگی روح و جسم انسان با طبیعت پیرامون است که او گرانبهارترین دارایی اش یعنی وجود خود را بی تمنا نثارش می کند و آنچنان آسان در آغوش این طبیعت مادر جان می یازد که گویی خویشتن گمشده خود را دوباره باز یافته است. و درست از همین جا است که دوری از سر ناگزیری از وطن، درد غربت و هجران را در گوشه ای از فرهنگ معنوی بشر برجای نهاده و غریب‌لُشی را به مثابه یکی از خصلت های دیرین و غم افزای سرزمین بیگانه بر شمرده است و همین امر بار معنایی واژه "هجران" را چنان در ادبیات مردمی جا افتاده کرده که همتایی برای آن نمی توان تصور نمود.

اما محیط پیرامون بشر منحصر به طبیعت بی جان، موجودات گیاهی و حیوانی نیست . بلکه انسان و هموعان آن نیز نه تنها جزئی از این محیط بلکه به عنوان مهمترین عنصر تاثیر گذار در خلق پدیده های مختلف اجتماعی- فرهنگی محسوب می شود . درحقیقت این جغرافیای انسانی است که غالباً تمایزات اجتماعات بشری را صورتبندی کرده و به کار شکل بندی اقوام مختلف بر حسب ویژگیهای محیطی می پردازد. به سخی دیگر هر سیستم جغرافیایی و اقلیمی، اجتماعات انسانی متناسب با خود را می آفریند بطوریکه تحت هژمونی مختصات ویژه او جغرافیا افراد همانندی پرورش می یابند که هر يك از آنها خصلت عام آن مدنیت و فوہنگ خاص را در خود بازتاب داده و با توسل به زبان ارتباطی ویژه ، که بلورترین

وجه تمایز هر فرهنگی است ، جمعیت هایی را خلق می کنند که در خصوصیات بشماري داراي همبستگی و وفاق بوده و قادرند که به سهولت همدیگر را درکلیه صور حیات اجتماعی منعکس نمایند و در واقع همین تشابهات ، منشاء پیوندهای عمیقی است که تك تك افراد را با انسانهای پیرامون متصل کرده و در همه آنها نسبت به محیط انسانی تعلق خاطر می آفریند.

به عبارت دیگر ویژگیهای جغرافیایی یکسان در جمعیت های بشری و اقوام انسانی همانندیهای ریشه ای و عمیق خلق کرده و به مثابه پایه های مشترک حیات اجتماعی، سبب پیدایی علقه های بسیار نیرومندی در میان آنها می گردد . بطوری که اعضای وابسته به يك فرهنگ و تمدن به یکدیگر نزدیک شده و شناخت و درك همسانی در بین آنان بوجود می آید که همین موضوع باعث تشابه در نگرش های هستی شناختی ، روان جمعی ، هنری ، اقتصادی و سیاسی و رفتارهای شخصی می شود که به تمامی متأثر از خصیصه های چهارچوب فرهنگی و قومی می باشند.

از آنجائیکه وسعت سرزمین و خصیصه های طبیعی آن و نیز جمعیت ساکن و رابطه متقابل آنها در یک چشم انداز فرهنگی نقشی ماندگار و همه جانبه در کلیه شئون ت حیات اجتماعی افراد داشته و درحقیقت سازنده تاریخ و وجه تمایز آنان با سایر گروههای انسانی محسوب می شود و به جهت اهمیت بسیار این فاکتور، در سطور بعدی مواردی از جنبه های اساسی زندگی انسان که از طریق این ویژگی ها ساخته و پرداخته می شود، اختصاراً آورده می شود:

جغرافیا و اقتصاد

انسان در تکافوی حیات بیولوژیک نیاز به غذا ، آب و سرپناه دارد و برای کسب این ابزارهای بقاء و استمرار بخشیدن به زندگی زیستی ، ملزم به ایجاد روابط متقابل با محیط و عناصر طبیعی پیرامون خود و تلاش و کوشش برای تامین نیازهای اولیه زندگی دارد. حال با عنایت به ویژگیهای جغرافیایی و اقلیمی، میزان و کیفیت این روابط و تلاش از يك ناحیه به ناحیه دیگر متفاوت می شود و در واقع پدیده ها و خصوصیات طبیعی در مقایسه با دیگر عوامل بیشترین نقش و تاثیر را بر حیات اجتماعی، فرهنگی و تاریخی اقوام انسانی بر جای می گذارد . چرا که ضرورت تامین حداقل معیشت انسان برای حفاظت هستی آدمی درمقابل تهدیدات طبیعی - اقتصادی از جمله گرسنگی و بی آبی ، و به تبع آن اهمیت حیاتی ، گسترده و اثرات عمیق آن بر زندگی مادی و معنوی و تکوین تاریخی گروههای انسانی ، بخودی خود حکایت از قدرت و نیرومندی فاکتور اقتصاد دارد.

جغرافیا و فرهنگ

انسان در رابطه با طبیعت و صور گونه گون آن همز مان با تمام حواس خود به احساس و درک محیط پرداخته و با انباشتن تصاویر ، صداها ، طعم ، بو و ... عناصر و اجزاء پیرامون درمغزخویش ، در واقع مواد خام اولیه برای فرمول بندی ساختارهای ذهنی و چهارچوب تفکر را فراهم کرده و از این طریق به نیروی شناخت و معرفت که اساس فرهنگ و مدنیت اجتماع انسانی است ، دست می یابد که همین شناخت در پروسه ای دیالکتیکی بنیانی برای بکارگیری ابزار و ساخت وسایل تغییر طبیعت توسط او گردیده و به واسطه آن افراد انسانی متقابلاً به دستکاری محیط و جغرافیای اطراف مبادرت می کنند. پس به تعبیری همین طبیعت و پدیده های پیرامون آن است که جهان فلسفی و هستی شناختی ، ادبیات ، هنر ، موسیقی و بطور عام روح و معنویت اجتماعات انسانی را ساخته و پر داخته کرده و مهر خود را بر تمام محصولات و فرآورده های ذهنی انسان حک می نماید.

جغرافیا و سیاست

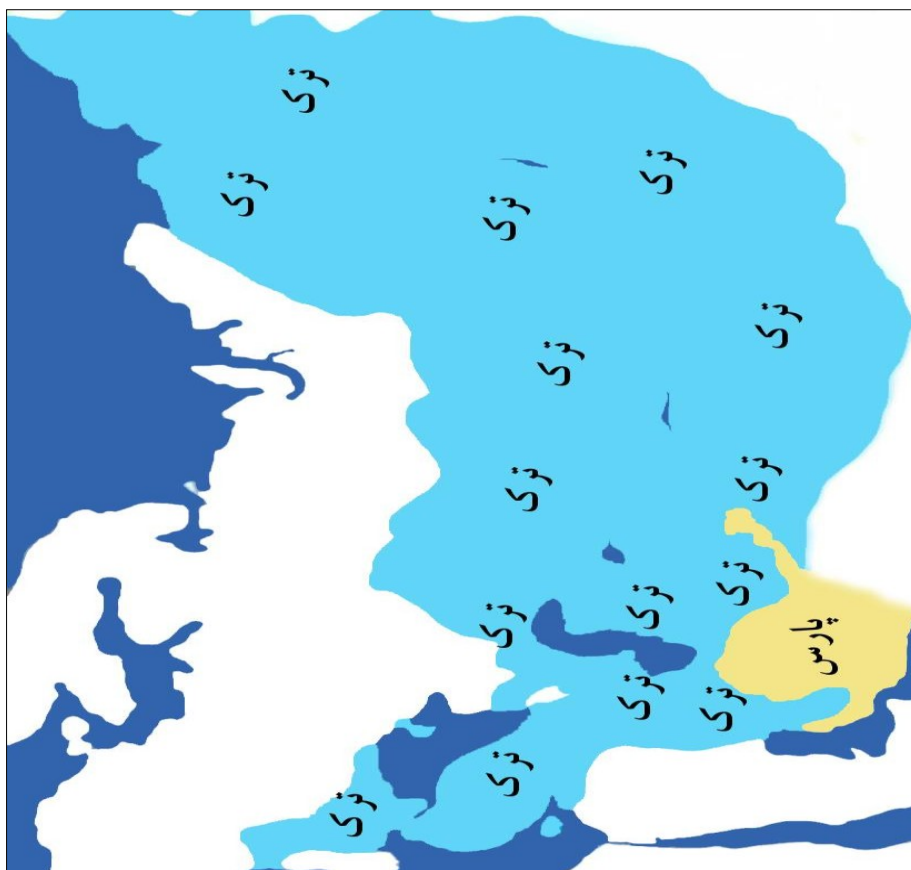
اگر در عبارتی کلی سیاست به معنای قدرت هدف گذاری اجتماعات انسانی برای حرکت در مسیری خاص و نیل به موقعیتی ویژه بکار می رود بدیهی است که سرزمین به عنوان بستر حیات اجتماعی انسان نقش تعیین کننده و حائز اهمیت در شکل گیری و تظاهرات حوزه سیاسی داشته و اگر نه بطور مستقیم که بیشتر از گذر اقتصاد و فرهنگ دست به عمل خواهد زد. بطوری که نمودار شبکه اعمال قدرت و میزان و کیفیت تعیین کنندگی آن در اجتماع از يك سو و ترتیبات عمومی حاکمیت از سوي دیگر هم تحت استیلای جغرافیا و خصوصیات فرهنگی ناشی از آن توان ایفای نقش می یابند و در حقیقت نوعی بازتاب های طبیعت و سرزمین از کانال جمعیت های انسانی تلقی می شوند.

جغرافیا و اجتماع

ساختار روابط اجتماعی که در حقیقت برای تطبیق دادن انسان با هموعان خویش در يك محدود فرهنگی بوجود آمده است به این علت که شدیداً متأثر از خرده نظامهای اقتصادی، سیاست و معرفت می باشد- که خود آنها تحت اضطرار ویژگیهای سرزمینی و اقلیمی گروههای انسانی بوجود آمده اند- و با قدرت ویژه ای که در تلطیف و استمرار شبکه روابط اجتماعی و طبیعی افراد دارد ، بخشی از ساختار حیات آدمی را تشکیل می دهد. ارزشهای اجتماعی ، هنجارها ، منزلت ها و مذهب و سنتهای اجتماعی همه بخش های گوناگون و متنوع این ساختار را می سازد که تماماً روح و معنویت تاریخ و جغرافیای اقوام را بازتاب می دهند.

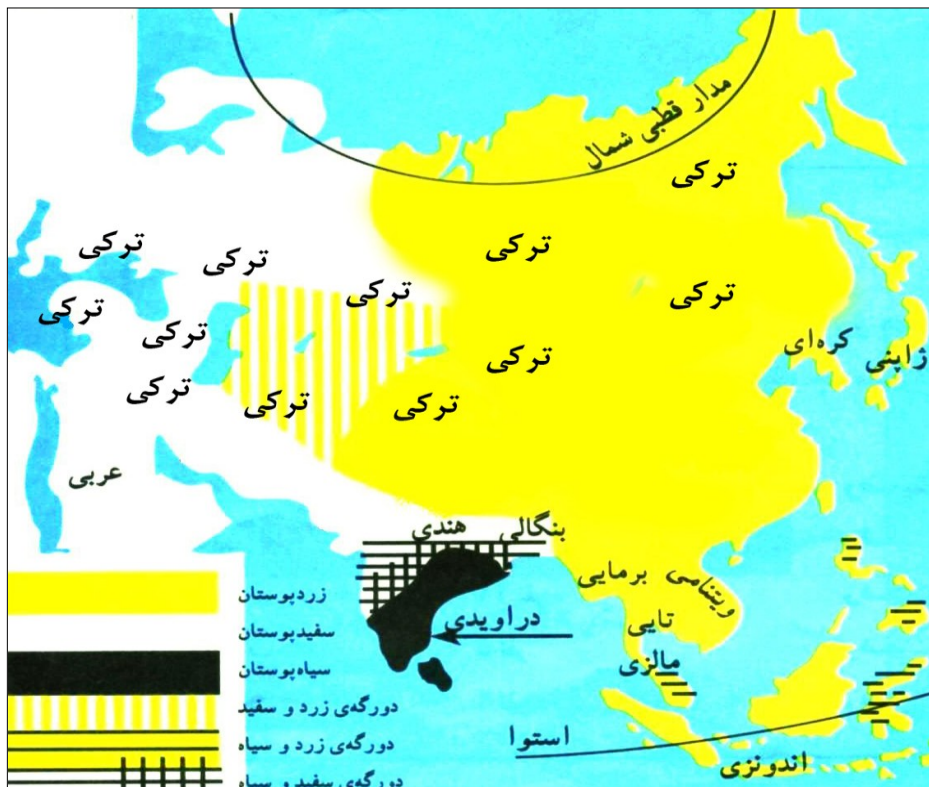
الف: سرزمین اقوام ترک و فارس

محدوده زندگی اقوام ترک و فارس عمدتاً در قاره آسیا واقع شده است و در واقع بجز اقوام ترک که در غرب کشور ترکیه کنونی و در برخی کشورهای شرق اروپا همچون بلغارستان، مجارستان و آلبانیا زندگی می کنند اکثریت قریب به اتفاق این اقیانوس عظیم فرهنگی در شمال، شمال غربی و غرب قاره کهن ساکن می باشند و پر بیراه نخواهد بود اگر ادعا شود که این چهارچوب فرهنگی یکی از چند فرهنگ بزرگ شبه قاره ای جهان همچون جهان عرب، آمریکای شمالی و اروپا محسوب می شود.



نقشه شماره (1): مقایسه مساحت سرزمین اقوام ترک و فارس

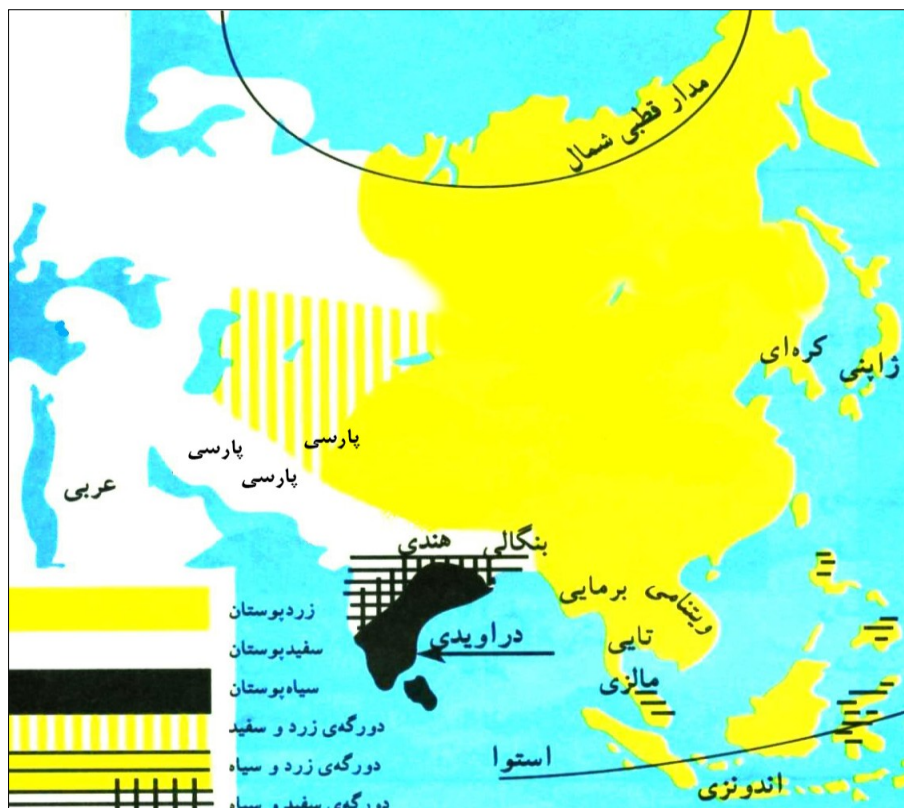
اگر مساحت خشکی ها در روی کره زمین حدود ۱۱۱ میلیون کیلومتر مربع برآورده شده است و قاره آسیا چیزی نزدیک 29 درصد آن را به خود اختصاص می دهد بدیهی است که سرزمین ترکها با تخمین یک سوم مساحت آسیا از رقم 20 میلیون کیلومتر مربع حکایت می کند . در واقع یکنواختی نسبی عوامل جغرافیایی و اقلیمی در این سطح گسترده باعث پیدایی و تکوین محدوده فرهنگی و زبانی یکسانی گردیده است که با وجود تفاوت های غیر قابل اغماض در عناصر سطحی ، در لایه های میانی و عمیق تر از شباهت و وحدت تام برخوردار می باشند . چنانچه اقوام ترک در بین دو نژاد زرد در منطقه منچوری در شمال شرق آسیا و نژاد سفید در ترکیه در منتهی الیه غرب آسیا پراکنده اند:



نقشه شماره (2): پراکندگی نژادهای ترکان

وسعت سرزمین اقوام فارس که حوزه جغرافیایی آن حدود 1/5 میلیون کیلومتر مربع تخمین زده می شود در بخش جنوبی سرزمین ترکان ، شمال هندوستان و مناطق شمالی دریای عمان و خلیج فارس واقع شده است .

این سرزمین تاجیک ها در کشور تاجیکستان و افغان ها در قسمت شمال و شرق افغانستان تا بخشی از شمال پاکستان و هند تا مازنها و گیلکها در جنوب دریای خزر و ایل های بختیاری و لر در غرب ایران را در احاطه دارد و بیشتر از نژاد سفید و دورگه زرد و سفید تشکیل شده است:



نقشه شماره (3): پراکندگی نژادهای پارس ها

سرزمین ترکان از نقطه نظر اقلیمی اغلب در مناطقی از قاره آسیا واقع شده است که دارای زمستانهای سرد و تابستانهای گرم می باشد این خصوصیات آب و هوایی که خاص آسیای مرکزی است ، اقلیم قاره ای یا بری نامیده می شود. تحت تاثیر این وضعیت آب و هوایی به غیر از بیابانهای گبی و سین کیانگ در مابقی مناطق، پوشش گیاهی سرزمین اقوام ترک چمنزار می باشد که از علف های کوتاه قد و بته ها تشکیل می شود:



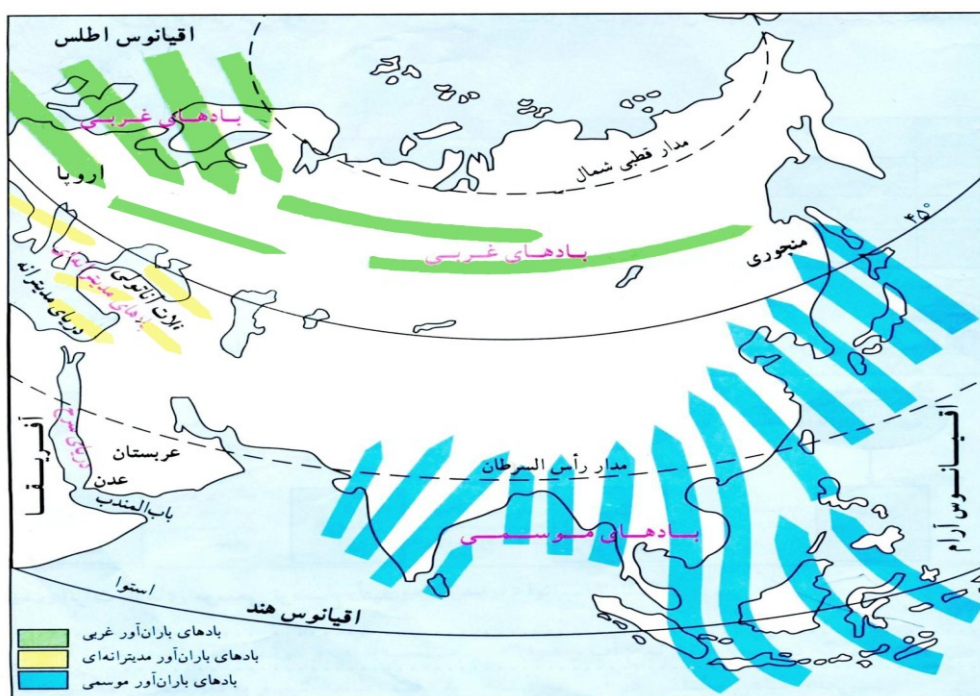
نقشه شماره (4): پوشش گیاهی سرزمین های ترک و فارس

سرزمین اقوام فارس از لحاظ آب و هوایی اغلب جزو اقلیم بخش جنوب غربی آسیا محسوب گردیده و مناطق گرم نامیده می شود به نحوی که این سرزمین در اغلب فصول سال گرم و خشک هستند. اما چون قسمت اعظم این محدوده جغرافیایی در درون بیابانهای ایران واقع شده است؛ از این حیث جزو سرزمین های گرم و خشک و بیابانی بحساب آمده و پوشش گیاهی آن استپ بیابانی است که نوعی گیاه خاردار می باشد که با فاصله از هم روئیده اند:



نقشه شماره (5): اقلیم و آب و هوای سرزمین های ترک و فارس

از نقطه نظر توپوگرافیک بخش عمده ای از سرزمین ترک زبانها کوهستانی بوده و از رشته کوههای عظیم وگسترده تشکیل می شود به طوری که این اقوام بیشتر در مناطق کوهستانی واقع درحد وسط دریای سیاه ، دریاچه ارومیه، دریاچه آرال و مغولستان پراکنده اند هرچند که جلگه های وسیع اطراف دریای خزر و دریاچه آرال نیز بخشی از سکونتگاه آنان بشمار می آیدگفتنی است که این نواحی اغلب از بادهای باران آور غربی و مدیترانه ای متاثر می شوند:



نقشه شماره (6): تأثیرات بادهای باران آور در سرزمین های ترک و فارس

اما اقوام فارس در ناحیه بیابانی فلات ایران و اغلب در مناطق داخلی دو یا چند رشته کوه بزرگ جای گرفته اند این مناطق هرچند که مسطح و دارای ارتفاع کم می باشد. ولی به جهت اینکه رشته کوههای اطراف مانع از عبور ابرهای باران زا می شود به همین سبب از بی آب ترین و خشک ترین بیابانهای جهان محسوب می گردند و هیچکدام از بادهای باران آور غربی، مدیترانه ای و موسمی قادر به نفوذ در آن نواحی نمی شوند.

سرزمین ترکان اوغوز

اوغوزها یکی از ده ها طایفه و اقوام متعدد و بزرگ ترکان می باشد که از هزاره ها پیش مراحل تکوین خود را به سرانجام رسانده و با گذار موفقیت آمیز از آن مقطع دشوار ، به مرحله آفرینش اسطوره و ادبیات شفاهی خلق نائل شده است . باید اشاره کرد مدرک متقنی که درخود کتاب ده ده قورقود در خصوص سابقه و قدمت کهن این طایفه در میان ترکان آمده است، شمارش اع دادمی باشد که در آن زمان از عدد 30 فراتر نمی رفته است در این خصوص در بخش اول کتاب - که بیانات دده قورقود نام گرفته است - آمده است :

بهر آنکه حقیقت سه سی سال و یک ده سال نباید¹
امید که عمرتان به دازای سه سی سال باد.²

درواقع در این بیانات به عدد "100"، سه 30 و 10 گفته می شود و عدد "90" سه 30 ادا می شود. حال هر چند که در ادامه کتاب به شماره تا دویست هزار هم بر می خوریم و این به مفهوم آن است که دستاذهای کتاب ابتدا بصورت شفاهی در ازمنه قدیم آفریده شده و سینه به سینه چهره زمانها و مکانهای مختلف را به خود گرفته و سیر گسترده ای از واقعیت های ذهنی، اجتماعی، تاریخی و جغرافیایی را در خود بازتاب داده و با طی مراحل تکاملی چند هزار ساله به صورت فعلی در آمده است. نامهای جغرافیایی که در دستاذهای ده ده قورقود آمده است مناطق وسیعی را در بر می گیرند که از جلگه های رودخانه بزرگ آمور در شمال شرق مغولستان شروع و تا شمال گرجستان و آنجا در نواحی شمال تا بخش مرکزی اروپا ادامه می یابد و در واقع نواحی جلگه ای آن مناطق را بهم می پیوندد



رودخانه بزرگ یک هزار و چهارصد کیلومتری آمور که از کوههای مغولستان سرچشمه می گیرد. در فرهنگ شفاهی ترکان حضور داشته و درحقیقت در سرزمین اصلی ترکان اوغوز - که مناطق وسیعی از اطراف دریای خزر را احاطه کرده و آن دریاچه عظیم را به همراهی دریاچه های کوچکتر مانند آرال در

بر مي گيرد - به گونه اي ديگر بازآفريني شده است قابل ذکر است که آمو دريا يا جيحون در واقع نامهاي فارسي و عربي رودخانه بزرگ آموت است که به رود اوغوز نیز معروف مي باشد:
 عناوين سرزمینی پيش گفته در کتاب دده قورقود در جملات ذيل آمده است:
 شیرنژادآموت³

و باج گرجستان را آورده بودند که يك اسب ، يك شمشير و يك گرز بود.

عناوين شهرها و مناطقي که در دستاذهای متعدد اين اثر حماسی به آنها اشاره شده است و هم اکنون به همین نامها وجود دارند عبارتند از :

1 - قارداغ

شخصی که به قدر قارا داغ مال اندوخته ، باز مي اندوزد و گرد مي آورد اما بیشتر از ظرفیت خود بهره نمي گيرد.⁴

در اين خصوص لازم به اشاره است که در سراسر سرزمین ترکان محل هاي کوهستاني مختلفي به همین عنوان وجود دارد که منطقه قارا داغ - واقع در شهرستان اهر ، استان آذربايجان شرقی - از آن جمله است.

2 - گرجستان

قازان ، سرورم ، نیکوست . اما شما در نزدیکی کفار پلید گرجي بسر مي برید آیا کسی را خواهید گمارد تا از چادرها مواظبت کند.⁵
 اين عنوان نام کشوري به همین اسم در شرق دريای سیاه است.

3 - استانبول

تا به استانبول رسیدند.⁶

شهری به همین نام که قبلا پایتخت امپراتوري روم شرقی (قسطنطنیه) بوده است . اين شهر در جنوب غربی دريای سیاه واقع شده است.

5 - ترکستان

تکیه گاه سرزمین ترک (ترکستان).⁷

منطقه ای در شمال قزاقستان کنونی است که اکنون جزوی از فدراسیون روسیه می باشد .

6- آبخاز

نزد حاکم آبخاز خواهم رفت.⁸

این سرزمین در شمال گرجستان قرار گرفته است و از لحاظ قومی با گرجی ها تفاوت دارد

7- طرابوزان

همچنان سرگردان می گشت تابه طرابوزان رسید.⁹

این منطقه جغرافیایی در غرب ترکیه قرار گرفته و قبلاً جزو امپراطوری روم شرقی بوده و اهالی آن قبلاً مسیحی بوده اند .

8- قارادنیز

به ساحل دریای سیاه نرسیدند.¹⁰

این دریا در شمال ترکیه واقع گردیده است.

9- برده

او نخست به برده و سپس به گنجه رسید و همانجا در چراگاهی چادر زد.¹¹

نام شهری در قسمت شمالی آذربایجان شمالی می باشد.

10- گنجه

او نخست به برده و سپس به گنجه رفته و همانجا در چراگاهی چادر زد.¹²

یکی از مهمترین شهرهای آذربایجان شمالی که قبل از مطرح شدن باکو و پیدایش نفت در آنجا ، آن منطقه مرکزیت داشته است .

11-شام

از مرز دره شام گذشت.¹³

نام قبلی سوریه که در شرق دریای مدیترانه واقع شده است .

12- دریای عمان

در سرزمین دور دستی که در جوار بی کران دریا (عمان) مکان دارد.¹⁴
 دریای عمان در جنوب شرقی ایران قرار دارد. گفتنی است که در فرهنگ ترک عمان به معنای اقیانوس آمده است.

13- عثمانی

این همان قبیله اجدادی عثمان است.¹⁵
 امپراطوری ترک عثمانی مدنظر بوده است.

14- قباچاق

سلطان آهنین کمان قباچاق را به استغراق خون وا داشته بود.¹⁶
 سرزمینی در همسایگی ترکان اوغوز که در ناحیه شمالی قزاقستان کنونی قرار داشته است.

15- تاتارستان

مرحمتی کن و آن وحشی [تاتار] را از سیاه چال بیرون آور.¹⁷
 کشوری در شمال غرب قزاقستان که هم اکنون جزو فدراسیون روسیه است .

همچنین اسامی دریاچه، برکه، جنگل، شهر و قلعه، سرزمین، کوه و غیره در سراسر کتاب ده ده قورقود ذکر گردیده است که در اثر گذشت زمان یا از بین رفته اند و یا تغییر شکل نموده اند بطوریکه برخی از این اسامی در جغرافیای فعلی سرزمین ترکان و مناطق همجوار بچشم نمی خورند، عبارتند از:

1. قاضلیق داغی

به کوه قاضلیق رسید که در زمستان و تابستان برف هایش هرگز آب نمی شوند¹⁸

2- قاراجوخ- قارا دروند

در دهانه دریند سیاه چادر زده بودند.¹⁹

4- بایبورد حصاری

خبر را به قلعه بایبورد برد.²⁰

5- گویچه داغ

به آغلینجان و گویچه داغ خواهم برد.²¹

6- آچیق تاتیان قلعه سی

در دژ دادیان برهنه سر.²²

7- آغ ساقا قلعه سی

در دژ آغ ساقا خبر چین داشتند.²³

8- آغچا سورمه لی

آنان به قلعه سورمه لی آمدند قازان چهل چادر بر افراشت.²⁴

9- دوزمورد قلعه سی

روزی از روزها به قلعه دوزمورد در ساحل دریای سیاه رسیدند.²⁵

10- گوگجه دنیز

پس از آن سرزمین بین شیرو گوون و دریاچه گوگجه را یغما کردند.²⁶

در دستاذهای ده ده قورقود طبیعت، اعم از طبیعت زنده یا بی جان، نقش بی بدیلی بازی می کند و انسان آرمانی ترک اوغوز در رابطه ای تنگاتنگ و همه جانبه به این طبیعت بی کران سرشته شده و در فضایی عینی و ملموس درکنش و واکنش مستمر و حیاتی با آن روزگار سپری می نماید و کوه یا "داغ" کانونی ترین عنصر بیجان و تاثیر گذار طبیعی است که حضوری بسیار چشمگیر، پر تعداد و تفکیک ناپذیر از حیات اجتماعی شخصیت های کتاب دارد.

اگر گوگ خاکستری یا "بوز قورد" سمبل همه اقوام ترک باشد، بدون تردید می توان "کوه" (قارشو داغلار) را نماد واقعی ترکان اوغوز قلمداد کرد؛ چرا که در کمتر پاراگراف و یا صفحه ای است که نامی از سلسله جبال و رشته کوههای پیوسته و سر به آسمان ساییده برده نشود و در مسیر حرکت قهرمانان دستاها بسوی سرنوشت و ماجرا آفرینی، از کوههای بهم تکیه داده شده یاد نشود:

« هنگامي که از کوه بلند دور دست تیره رنگ . او مي رود بالا.²⁷
 مي توانم از تو پرسم . که بيلاق پشت کوههاي تیره رنگ. از آن کیست.²⁸
 خبر از رشته کوههاي آلا داغ مي گذرد.²⁹

واضح است که هر جا سخن از کوه مي رود درکنار آن دره نیز موجودیت مي يابد و ماجراهای کتاب ده ده قورقود همچنان که در لابلاي کوههای هاي ستړگ رخ مي دهد به همان نسبت دره هاي عمیق و همزاد کوهها نیز شاهد ماجراهاي بدیع این اثر اسطوره اي مي باشند :
 روباه بوي هفت دره را مي شناسد.³⁰
 از دره ها، تپه ها و کوههاي بسياري گذشتند.³¹
 پشت خانه تان دره کوچکي نبود؟³²

از سوي دیگر در دره ها، رودهاي پر آب و چشمه هاي زلال جاري است و "پینار" يا چشمه حاوي آب خنک و گوارا براي تمام حیات زنده طبیعت مدهوش کننده ترکان اوغوز است:
 آب رودهای سرد سردش را چه کسی مي نوشد اکنون.³³
 تو اي آبي که با تو با غها و میوه ها سیراب مي گردند.³⁴

و در این میان صخره هاي بلند که راوي استقامت انسان ترک در طبیعت زیبا و ناآرام آسیاي مرکزی است ، رخ مي نماید:

آيا تو او را میان صخره ها و کوهها بر جا نهاده اي (35).³⁵
 و رودخانه هاي بي آب و خشک که پنجه بر دل هر مشاهده گري مي کشند .
 آب ناگواري که انسان آن را نمي نوشد بهتر است که از زمین نجوشد.³⁶

اما همه رودخانه ها خشک و بي خبر و برکت نیست :
 وقتي در رودخانه ها سيلاب راه افتاده و سيل جاري مي شود او باز مي گردد³⁷
 امواجي که کشتي هاي چوبين را به بازي مي گيرد.³⁸
 وقتي از آبهاي بَرنگ سرخ مي گذرد .³⁹

و آب عظیم ترین پدیده هستی که در دریاها موج است، به کرات در دستاذهای ده ده قورقود به تصویر کشیده می شود و از آنچنان قداسی عینی برخوردار می باشد که رهروترین اسب، "اسب دریایی" و پاک ترین انسان "پری دریایی" که زاده تخیل قدرتمند انسان ترک است، در آب دریاها زندگی می کند: برای پسر بیگ بوره یک اسب دریایی خاکستری رنگ خریدند.⁴⁰

دختر پریان بال زد و پرید.⁴¹

و پیداست که زمین باردار نمی شود و موجوات زنده را نمی آفریند مگر به یاری خورشید و آسمان که بواسطه ابر و باران و برف حیات را به طبیعت سرد باز می گرداند:

مثل خورشید تابید، مثل دریا موج شد، مثل جنگل آرام و قرار یافت.⁴²

مثل ابر سیاهی در آسمان، بر فراز کافران رگبار می بندم.⁴³

مانند رعد و برق سفید، برق می زخم.⁴⁴

آن چیز که مثل آتش صغیر کشان و مانند ستاره درخشان می آید، چیست؟⁴⁵

شب به سر رسید و خورشید طلوع کرد.⁴⁶

با این همه در فرهنگ اوغوز گردون بی رحم است و سیاه:

پسری که در جهان یافتم کجاست.⁴⁷

و چکاوک می داند که کاروان شب هنگام از کجا می گذرد.⁴⁸

و بدین ترتیب آفرینش در دریاها و با تولد ماهی آغاز می شود:

ماهی شکم بریده را در برابر گرفتی.⁴⁹

سپس گیاهان هستی می یابند و با خود نعمت حیات و زیبایی را به همراه می آورند:

انبوه علف های سرسبز هم تا پاییز نمی پایند.⁵⁰

الاغ وحشی می داند علف هرز کجا روئیده است.⁵¹

ای کوه قاضلیق مراغ تو هم از بین می رود.⁵²

شکوفه کوهستان و شیر مادر مرهم زخم توست.⁵³

در چمنزار زیبا و گسترده چادر خویش بر افراشت.⁵⁴

در آن کوهها با غهایی وجود دارد.⁵⁵

در آن باغات انگو سیاه بعمل می آید.⁵⁶

قبل از اینکه سیر بخورم درونم آتش گرفته است⁵⁷

در کتاب دده قورقود و در سرزمین اوغوزها سخن از وزیدن بادهایی است که به بادهای "سامی" معروف می باشد:

قازان قبل از اینکه بادهای سام وزیدن گیرد گوشه‌ایم نوید می دهد.⁵⁸

همچنین میوه‌هایی مثل بادام ، سیب ، انگور و بستانه‌های آباد غنایمی بوده است که بیگ‌های اوغوز از آن صحبت کرده اند:

تو صاحب دهان آنچنان کوچکی هستی که در آن دو بادام جای نمی گیرند . گونه‌های سیب‌های سرخ پاییزی است.⁵⁹

و در نهایت درخت که زاده‌های غم‌خوشتی زمین و آسمان و سمبل زایش است ، در دستانه‌های دده قورقود جابجا در سطور و لابلای فضایی قصه‌ها به آن اشاره می شود:

درخت سایه افکندتان قطع نشود.⁶⁰

در جلوی خانه شان یک درخت بزرگ بود.⁶¹

در بستر این چمن و کوهستان و آب و خورشید است که حیوانات زیسته و در رابطه‌ای ارگانیکی با طبیعت بی جان و انسان و در کشمکش و گاهی سازگاری با آنها در پی حفظ بقا و موجودیت خویش تلاش می کنند.

اما حیوانات در دستانه‌های ده ده قورقود سه نقش عمده را در زندگی ترکان اوغوز به عهده دارند:

1- نقش ابزار و وسیله حرکت او و دارایی هایش

2- نقش تغذیه‌ای و بقاء وی

3- نقش تفریحی و شکار

حال اگر مثلث کوهستان ، چمنزار و گوسفند اساس حیات بیولوژیک ترکان اوغوز را شکل می دهند ، اسب و شتر اسباب حرکت و در واقع حفظ بقاء آنان در برابر خشکسالی و غارت بشمار می رود که در وسعت چندین میلیون کیلومتر مربع ابزارهای اساسی نقل و انتقال بشمار می روند . بطوریکه اسب و شتر و گوسفند به یاری هم سنفونی اعجاب آور و درهم تنیده اقوام ترک را در اوج خاموشی و

سکوت تاریخی خویش در رابطه با انسان، قرئهای متوالی نواخته و آنچنان ترکان اوغوز را شیفته خود نموده اند که تاروپود فرهنگ و ادبیات و هنر آنها را به تسخیر درآورده اند:

اگر از گوسفند سیاه خود نگذری موفق به باز کردن راه نمی شوی.⁶²

نامرد نمی تواند روی زمین سخت و ناهموار قاضلیق اسب سوار شود.⁶³

شتر نشانه های راههای نا شناخته را خوب می داند.⁶⁴

تنها اسب می داند که سوار سنگین است یاسبک.⁶⁵

باز هم جشن گرفت اسب نر و شتر نر و گوسفند نر کشت.⁶⁶

از گوسفند گرفته تا بز داخل سوپانت [تفنگ دستی چوپان] گذاشت و انداخت و کافران را هلاک کرد.⁶⁷

گوسفند لاغر را در صحرا گرگ هم نمی خورد.⁶⁸

اسب سوار در آن گیر می افتد چرا که گل است.⁶⁹

گرگ اگر سبیل ترکان می باشد تاثیر خود را در دستهای دده قورقود نیز گذاشته است و در موارد متعدد از آن یاد می شود و حتی صورت او را مبارک می دانند:

گرگهای هار چادرم را می درند.⁷⁰

در راه به گرگی برخورد، چهره گرگ خوش یمن است.⁷¹

در دستهای دده قورقود حیواناتی مثل شیر، عقاب، شاهین، پلنگ نیز به عنوان نماد قدرت و جسارت مطرح گردیده اند که در کنار آنها از حیوان افسانه ای یعنی اژدهای هفت سر نیز یاد شده است و از میان همه آنها از عقاب با احترام تمام ذکر شده و از شاهین نیز به مثابه پرنده دست آموز بیگ ها و خانهای اوغوز نام برده می شود:

پادشاه پرندهگان عقاب چیل چیل.⁷²

اگر در جلویت قاز رنگارنگ دیدی شاهین خود را پرواز نمی دهی.⁷³

آنکس که از دهان اژدها آدمها را ربوده و نجات می دهد.⁷⁴

به جنگ با اژدهای هفت سر پرداختم.⁷⁵

اگر پسر من را به خورد شیر یا پلنگ داده ای به من بگو.⁷⁶

در روی دستم شاهین من افتاد و مرد.⁷⁷

همچنین در این اثر ترکان به حیواناتی برخورد می‌کنیم که "او" یا شکار نامیده می‌شوند و کشتن و خوردن آنها اسباب تفریح و خو شگذرائی بیگ‌های اوغوز است از جمله آهو، کبک، توراج، غاز، گوزن:

آنجا که از پرندگان قاز و مرغ و از چرندگان آهو و خرگوش انباشته بود.⁷⁸

در اترافش پرندگان شکاری مثل دورناها، توراج‌ها و کبک‌ها پرواز می‌کردند.⁷⁹
گوزنی که آزادانه می‌گردد مراتع را می‌شناسد.⁸⁰

تا می‌توانست دنبال شکار می‌فت و شاهین خود را به پرواز در آورد.⁸¹

و بالاخره سایر حیوانات که به نوعی در کتاب ده ده قورقود به آنها اشارت رفته است عبارتند از روباه، سگ، مار زرد، خروس تات، خوک سیاه، گنجشک، گویرچین، گربه، قاطر، خر، بز، کلاغ و کرکس و نیز حشراتی مثل شپش:
روباه بوی هفت دره را می‌شناسد.⁸²

دراز گوش با لجام زدن هرگز قاطر خوب و راهرو نمی‌شود.⁸³

تنها قاطر می‌داند که سنگینی بارش چقدر است.⁸⁴

اگر ببیند که در داخل دره‌ها کلاغ و کرکس می‌دور می‌زنند و می‌نشینند و پرواز می‌کنند.⁸⁵
هزار تا شپش برآید.⁸⁶

از گوشت خوک سیاه برآید آبگوشت درست کردید و آن را هم سیر نخوردم.⁸⁷

برای اینکه بدانم او پسر من است باید انگشت کوچک (گنجشکی) خود را بریده و خون جاری سازد.⁸⁸

عزائیل تبدیل به گویرچین شد واز پنجره به بیرون پرواز کرد و رفت.⁸⁹

سرزمین فارس ها

اگر سلسله کوههای سر به فلک کشیده نماد استواری سرزمین ترکان اوغوز است فارس‌ها پیوسته در شهر رده و در پهنه دشت و بیابان زیسته‌اند و صحرا با تمام راز و رمزها و فریبندگی و افسون تنیده با آن، سمبل سرزمین پارس‌ها می‌باشد و بیابان در مقام تطبیق با کوهستان که صریح و سخت و سترگ است، بیشتر با خصیصه‌های سهولت و فریبندگی و جادو پیوند دارد و از اینروست که در شاهنامه فردوسی هم به کرات از صحرا و بیابان و دشت سخن رانده شده و به همان فراوانی نیز از نیرنگ و فریب و دروغ و تدبیر یاد گردیده است:

- چنان گرم گردید هامون و دشت تو گفתי که آتش بر او برگذشت⁹⁰
 همه رنج ما مانده بر خارسان گذر کرد بای از سوی شارسان⁹¹
 جهان سبز گردد همی از خوید بهامون سراپرده باید کشید⁹²
 همه صحرا سر و دست و پای به زیر سم اسب جنگ آزمای⁹³
- [هوشنگ] از دریا جویها جدا و آب به صحراها روان کرد.⁹⁴
 چنان شد که هامون و راغ به سر بر نیابت پرید زاغ⁹⁵
 در فصلی که صحراها از گیاهان گوناگون پوشیده شده بود سپاهیان افراسیاب راهی ایران شدند⁹⁶
 شماس و باقیمانده سپاهیان چو گرزان خود را به بیابان افکندند با قارن رویارو شدند.⁹⁷
 به دشت آوردندش از خیمه خوار برهنه سر پای و برگشته کار⁹⁸
 ساعتی چند راه پیمود به بیابانی پهناور و بی آب و گیاه رسید.⁹⁹
 یک راه از بیابانی بی آب و گیاه می گذشت.¹⁰⁰
 در بهاران از آن شهر راه بیابان گرفت تا به دریا رسید سپس خود با سپاهیان به کشتی نشستند.¹⁰¹
 ازدها گفت: به زور و دلیری خود مناز که از چنگ من کسی رهایی نمی یابد سرتاسر این دشت جایگاه من است.¹⁰²

در باستان نامه ساسانیان آب خصلتی قدسی داشته و بواقع آب مترادف آبادانی است. بدین ترتیب در آن کتاب اغلب به رودهای بزرگ و کوچک جاری و ساری در پهنه سرزمین فارسی ها که بیشتر آن دشت و صحرای داغ می باشد، اشاره شده است و حتی مرزهای آن با سایر سرزمین ها توسط رودخانه های بزرگ و پر آبی مثل جیحون، گنگ، سند و اروند رود مشخص شده است:

- چو آمد به نزدیک اروند رود فرستاد زی رودبانان درود
 نیاورد کشتی نگهبان رود نیامد بکفت فریدون فرود¹⁰³
 ز جیحون همی تا سر مرز تور از آن بخش گیتی به نزدیک و دور¹⁰⁴
 ز زابلستان تا به دریای سند نوشتیم عهد تو را بر پرند¹⁰⁵

آن سوی جیحون تا چین و ختن تورانیان را باشد و زابلستان و کابلستان و مازندران و دیگر جاهای این سوی جیحون از آن شاه ایران باشد.¹⁰⁶
 سپس فرمود زابلستان تا رود سند را به تو می سپارم.¹⁰⁷
 و خود با سپاه سوی گنگ عقب نشینی کرد.¹⁰⁸

سواران شب و روز تاختند تا به کرانه رودی پهن‌اور رسیدند آن رود گلرزیون نامیده می‌شد.¹⁰⁹

چندان پیش رفت تا به کاسه رود رسید.¹¹⁰

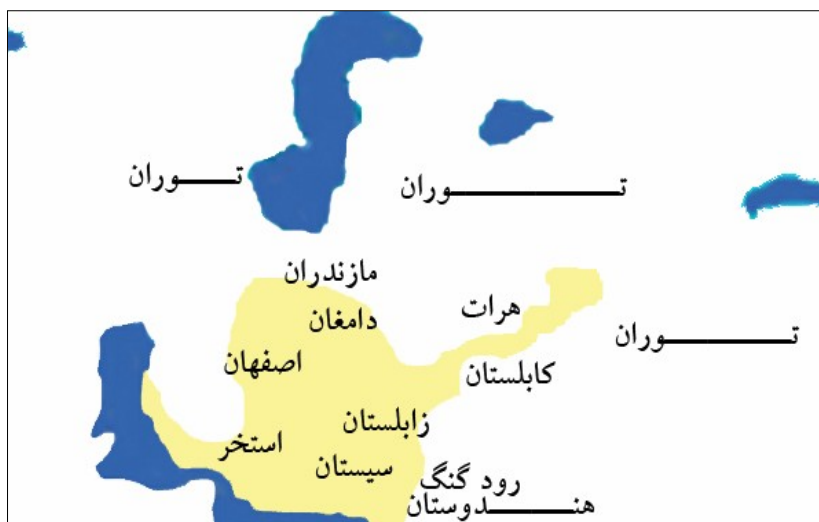
چون سپاه توران به آنسوی رود شهر رسید.¹¹¹

شاه به او گفت ... این گنج را در کار آباد کردن رابطهای ویران ، ترمیم آبگیرها و پلهای نیمه خراب دایر کردن چاه هایی که بر اثر گذشت زمان بی آب شده اند ، صرف کن.¹¹²

بر سر راههای خالی از آب و گیاه ده ها هزار چاه بکنم تا رهگذران از آب آنها جان تازه کنند و بر این چاهسارها درخت بنشانم تا مردمان در سایه آنها بیاسایند.¹¹³

سپس رو به هیرمند راند.¹¹⁴

حال برخلاف ترکان که معمولا شاهان و خانهای آنان چادر بر زمین سیاه می افرازند و فارغ از دلبستگی به خاک و زمین و هرچه در آن است به زندگی کوچ رو و ایلیاتی خود دلشغولند و بانگاه تحقیر به یکجانشینان شهری و روستایی می نگرند و با عنوان «للت» به یهودگی این وابستگی و پیوند شهرنشینان و دهقانان به زمین اشاره دارند، فارس ها سخت دلبسته زمین و خاک و شهر و دیار خویشند و بر هر نقطه شهری می سازند و در کنار هر رود و برکه ای دهی می نشانند . چندانکه در شاهنامه به اسامی شهرهای بسیار زیادی بر می خوریم که اغلبشان در صحرا و بیابان واقع شده اند و بیشترشان هم اکنون نیز محل سکونت بوده و آبادی خود را از دست نداده اند.



نقشه شماره (8): اسامی شهرهای اشاره شده در شاهنامه

وزان سوی دامغان برکشید	115 همه راه زر و درم گسترد
که آمد فرستاده کابلی	116 به نزد سپهبد یل زابلی
مرا گفت بر دار آمل کنید	117 سزاتر که آهنگ کابل کنی
چو اغریث آمد ز آمل به ری	118 از آن کار او آگهی یافت کی
سوی پارس لشگر برون راند زو	119 کهن بود لیکن جهان کرد نو
ز ساری و عامل بر آمد خروش	120 چو دریای جوشان بر آورد جوش

طبق هابی از زر سرخ سیم فام و زبرجد و فیروزه ، جامه هایی از خز به زال داد و فرمانروایی کابل و زابل و هندو چین تا دریای سند را به وی سپرد.¹²⁰

سوی گرگساران و مازندران	121 همی راند خواهم سپاهی گران
شه نیمروز است فرزند سام	122 که دستانش خوانند شاهان به نام
ز قنوج تا مرز کابلستان	123 همان نیز غزنین و زابلستان
وقتی جنگ ناکرده از آمل به ری رسید افراسیاب به وی پرخاش کرد.	124

ایران شهر را تا شهر مازندران دو راه است یکی دراز همان راه که شاه رفته است و دیگر کوتاه اما صعب العبور که دیوان و شیران و جادوان را جایگاه است.¹²⁵

شهر یار پس از اینکه مدتی آسود به مکران رفت.¹²⁶

به هر يك از شهرهاي بزرگ چون مرو، نیشابور، بلخ و هری فرمانروایی بیداردل و روشن روان فرستاد .¹²⁷

و بخارا و سغد و سمرقند و چاچ و اسپجج را خالی کرد.¹²⁸

روز هشتم راهی استخر شد.¹²⁹

و فرمانروایی خراسان و ری، قم و اصفهان رابه او سپرد.¹³⁰

پادشاه توران تازان خود را به خلج رساند.¹³¹

چون سپاهیان ایران نزدیک رسیدند.¹³²

آنگاه پس از گذشتن از طالقان و مرو و نیشابور و دامغان به پارس روی نهاد.¹³³

سرانجام به بردع رسید.¹³⁴

کوه از نظر پارسیان (متفاوت از ترکان) نه تنها از قداست و زیبایی درخور بهرمنند نمی باشد، بلکه محل زندانی کردن ، مخفی گاه و قبر پنداشته شده و نقشی منفی و ذهن گریز ایفا می کند و چندانکه به

صحرا و دشت حرمت نهاده می شود و متعاقب آن نسبت به کوهستان جفا روا داشته می شود و زندانی شدن کیکاووس و کیخسرو (پادشاهان فارس) در کوه البرز نمونه ای از این نگرش فارس ها به کوه است:

وزان سو [کوه] بر آراست افراسیاب
 ابا نامداران با خشم و آب
 به قلب اندر آن شاه توران سپاه
 ابای چند تن نامور کینه خواه
 برآمد ز هر دو سپه بوق و کوس
 زمین کرد و آسمان دست بوس
 ز خون خاک میدان کین گشت سیر
 ز شمشیر شیران نمی رست شیر¹³⁵
 باید برای نجات فرزندم... به دامنه کوه بزرگی نپله برم [فرانک مادر فریدون]¹³⁶
 رستم بر رخس سوار شد و رو به کوه البرز نهاد و در راه به گروه بزرگی از طلایه داران افراسیاب رسید.¹³⁷

... خبر آورد که ایرانیان بر کوه هماون خیمه و خرگاه بر آورده اند.¹³⁸
 هامون به کوه بلند شد و خطاب به او گفت: چگونه دخم ی شایسته برای تو بر پا دارم.¹³⁹

همچنین در شاهنامه فردوسی با اینکه پارس ها همسایگان متعددی دارند که با آنها در ارتباط مداوم می باشند؛ ولی از میان این همه ، آنها به شدت از ترکان ترسیده و نسبت به آن ابراز تنفر و انزجار می کنند بطوریکه هم آنان اقوام ترك را دشمن شماره يك خود تصور می نمایند و در مقابل ، هندوستان را سرزمین مادری خود تلقی کرده و هنگامی که از هر سو در تنگنا می افتند رو بدان سویی می نهند و در مواقع شکست به آن سرزمین می گریزند:

بکش کرده دست و زمین را به روی
 برفتند زاری کنان پیش اوی
 کج احوان ارمنیه خوانندش نام
 و از آرمانیان نزد خسرو پیام
 سر شهر توران در مرز ماست
 به یک روی از ایشان به ما بر بلاست
 چراگاه ما بود و بنیاد ما
 ایا شاه ایران [فارس] بده داد ما¹⁴⁰
 از سویی دیگر چون افراسیاب بدگهر از راهی شدن پیلتن و سرداران و سپاهیان به جانب ایران آگاه شد از باخت به توران زمین بازگشت.¹⁴¹
 همزمان با پادشاهی جمشید در سرزمین تازیان پادشاهی بود مردم آمیز ، پاکیزه خو و خداترس و دادگر، نامش مرداس بود.¹⁴²
 روم و خاور را به مسلم داد ، چین و توران را به تور و ایرج را پادشاه ایران کرد.¹⁴³

یکی از محرمان شهریار ایران را گفت: شاه ها ماوران را دختری است خورشید روی.¹⁴⁴

جالب توجه ترین نکته ای که در این میان می توان بدان اشاره کرد رابطه تاریخی و ویژه فارس ها با ارمنی می باشد طوری که از قرن ها و هزاره ها پیش نوعی اتحاد ضمنی مابین این دو قوم و بر علیه ترکان- که دشمن مشترک آنها قلمداد می گرد د- مشاهده می شود بطوری که فارس ها و ارمنی ها در زمانی که در برابر ترکها احساس ترس و شکست می کرده اند به یکدیگر متوسل شده و جبهه دومی را در برابر دشمن مشترک (ترکان) می گشوده اند و در شاهنامه فردوسی هم فارس ها به کمک و یاری ارمنستان ضعیف و محاصره در حلقه ترکان، می شتابند:

افراسیاب وقتی به آرمان زمین (ارمنستان) رسید و حران را با سی هزار مرد سپاهی به زابلستان فرستاد.¹⁴⁵

روزی کیخسرو شادان و دل آسوده مجلسانه آراسته بود.... یکی از پرده داران نزدیک شهریار شد و گفت: گروهی از آرمانیان (ارمنی ها) آشفته حال و دردمند از راه دراز به درگاه آمده اند و بار می خواهند از راهی دور به دادخواهی آمده ایم آرمان شهر ما در مرز ایران و توران است تورانیان پیوسته بر ما ستم می لهند.¹⁴⁶

در سرزمین فارس ها موجودات گیاهی و حیوانی گوناگونی بسر می برند که این قوم از آنان در موارد متعددی استفاده می کنند . پارس ها معمولا گورخر شکار کرده و هم آنان در جنگ از فیل های گردونه کش بهره می گیرند. چرا که همسایگی پارس ها با هند این امر را مقدور می سازد . همچنین بکارگیری اسب در میان آنها رونق دارد و احترام زیادی برای این حیوان قائلند ، طوری که در آخر شاهنامه رستم و رخش (اسب او) با هم تسلیم مرگ می شوند . همچنین آنها به خوردن گوشت حیوانات اهلی مثل گوسفند و گاو و اسب تمایل چندانی نشان نداده و آن را از صعوبت قلب محسوب می نمایند بطوری که جای پای فوهندگ تغذیه ای هندوستان در اینجا نیز بوضوح مشاهده می گردد (هرچند که براحتی گورخر شکار کرده و گوشت آن را می خورند .) پلنگ ، شیر ، ببر ، شاهین ، باز و عقاب حیوانات مورد احترام فارس ها هستند که الگوی قدرت و چابکی و شجاعت می باشند:

نشست از بر زین چو کوهی بزرگ
که بنهند بر پشت پیلی سترگ¹⁴⁷

بیازید هوشنگ چون شیر چنگ
جهان کرد بر دیو نستوه تنگ¹⁴⁸

اتفاق را سنگ بر مار نخورد اما از برخورد دو سنگ بهم فروغی جست.¹⁴⁹

سود جستن از پوست جانورانی چون قاقم ، سنجاب و سمور را به خلق یاد داد.¹⁵⁰

- باز و شاهین را ننجیر کردن آموخت.¹⁵¹
- دد و دام و مرغ و ماهی به فرمانت باشند.¹⁵²
- روز دیگر از کبک و تیزرو خورش ساخت.¹⁵³
- مقارن این احوال گوساله ای از مادر جدا شد چون طاووس هرمویش به رنگی بود¹⁵⁴
- پیلان گردونه کش و گاومیشان بسیار توشه سپاهش را از پیش می بردند.¹⁵⁵
- بپسر سوم وقتی اژدها را دید خروشید.¹⁵⁶
- که بر سنگ و برخاک شیر و پلنگ چه ماهی به دریا درون نهنگ¹⁵⁷
- [رستم] چون گرسنه شد در پی گور خری رخس را به تاخت درآورد.¹⁵⁸
- عقاب جرات پریدن بر این سرزمین ندارد.¹⁵⁹
- چون خود و جامه ای را که از پوست ببر بود خشک شد.¹⁶⁰
- سرا پرده ای سبز دیدم بزرگ سواری به کردار درنده گرگ¹⁶¹
- دلاور شد آن مردم نا دلیر گوزن اندر آمد به بالین شیر¹⁶²

همچنین در سرزمین فارس ها از گیاهان سرو و خار و نرگس و کافور و گلهاي خوشبو نام برده شده است :

- ... چو کافور و چون مشک ناب
- چو عود عنبر و چو روشن گلاب¹⁶³
- دو چشمش بسان دو نرگس به باغ
- مژه تیرگی برده از پر زاغ¹⁶⁴
- به مشکین کمند اندر افکند چنگ
- به فندق گلان را به خون داد رنگ¹⁶⁵
- اگر تیغ بودی کنون پیش من
- سرش کندی چون ترنجی ز تن¹⁶⁶
- و بدینگونه سرو را گواه گرفت¹⁶⁷

ب) جمعیت

«جمعیت» به يك عبارت مجموعه ای انسانی است که دارای روابط متقابل هستند و عمدتاً در محدوده سرزمین مشخص با فرهنگی تقریباً همسان و مشابه زندگی می نمایند. واضح است آشکارترین عاملی که به ایجاد تمایز در انسانهای ساکن در کره زمین منجر می شود، نژاد است که علاوه بر تفاوت های محتمل اجتماعی، دارای اختلافات ظاهری در ویژگیهای جسمانی و بیولوژیک نیز می باشد. رنگ پوست ، میانگین قد ، استخوانبندی صورت و غیره شاخص هایی تلقی می گردند که بر مبنای آن انسانها به گروههای نژادی تقسیم می شوند.

جمعیت ترکان اوغوز

در خصوص ترکان اوغوز و کل ترکان می توان گفت که به دلیل وسعت جغرافیا و سرزمین ترکان که از کناره های منچوری و کره گرفته تا قلب اروپا و از سیبری گرفته تا نزدیکی های منطقه استوایی شمال هند امتداد می یابد، نژادهای گوناگونی در میان جمعیت ترکان یافت می شود که از نژاد زرد در شرقی ترین بخش آسیا گرفته تا دو رگه در آسیای میانه و سفید در بخش غربی آسیا و اروپای مرکزی ادامه می یابد و همچنین از افراد با جثه های کوچک در شمال چین و مغولستان گرفته تا انسانهای با قد بلند و چهارشانه در آذربایجان و ترکیه و بوسنی و هرزگوین (بالکان) در آن مشاهده می شود.

وسعت حدود بیست میلیون کیلومتر مربعی سرزمین ترکان، اقوام ترک را همزمان با تمامی حوزه های تمدن شرق و غرب کره زمین پیوند داده است. امپراطوری چین، شبه قاره هند، اعراب، امپراتوری روم از مهمترین همسایگان جمعیت ترک بوده و هم آنان هزاران هزار سال در رقابتی بی امان با هم در کشمکش بوده اند (برای مثال هون ها و مغول ها که از اقوام ترک می باشند جهانگیران قدرتمندی همچون آتیلا و چنگیز خان را در خود پرورانده اند که تقریباً بر تمامی این حوزه های تمدنی و فرهنگی تسلط بی چون و چرایی اعمال کرده اند). در کنار اینها اقوام دیگری هم در همسایگی جمعیت ترکان بوده اند که به دلیل کم اهمیت بودن، ترکان اغلب اعتنائی به آنها نمی کرده اند که اقوامی مثل روس ها، فارس ها و اقوام جنوب آسیا از آن جمله محسوب می شوند؛ هرچند که ترکان به تعدی اینگونه اقوام ضعیف نیز پاسخ می داده اند چنانکه برای نمونه تجاوز سپاه هخامنشی به سرکردگی کوروش به سکاهای، از اقوام ترک، منجر به بریده شدن کوروش بدست فرمانده زن سکایی گردیده است.

سرزمین ترکان از این جهت که جلگه ها، چمنزارها و کوهپایه های سرسبز و پرنعمتی را شامل می شود بنابراین محل زندگی اقوام گوناگون ترک بوده است که با وجود تمایزات در رنگ پوست، استخوانبندی و شکل ظاهری میان آنها همه وابسته به یک حوزه فرهنگی بوده و به یک زبان سخن می گفته اند و این امر قطعاً ناشی از نحوه حیات و معیشت مشابه و طبیعت و اکوسیستم نزدیک به هم بوده است. به طوریکه علیرغم اینکه زبان ترکی به دو تیره بزرگ شرقی و غربی تقسیم بندی شده است که بزرگترین نمایندگان آنها لهجه مغولی در شرق و لهجه آذربایجانی در غرب می باشد. با اینحال این دو لهجه در اساس یکسان بوده و از ریشه واحدی برخوردار هستند.

بهر حال ترکان بهره مند از سرزمین فراخ و پر نعمت و آزاد از هرگونه وابستگی به خاک، از اقوام بسیار زیادی تشکیل می شده اند که هر یک از وفور جمعیت برخوردار بوده است اقوامی مثل سکاهای، پارت ها، مادها، کاپادوکیها، اوغوز ها، بختیری ها، اوارامی ها، تاختیلا ها و ... در زمان باستان از

آن جمله اند و در عصر فعلی از اقوام ترك مي توان به مغولها، ایغورها، یاکوتها، دولقاهها، قازاق ها ، اوزبك ها ، تركمن ها، آذربایجانیها، باشقیرها، چچن ها ، قیرقیزها، آلتای ها ، افشارها ، قشقایی ها ، خلیج ها ، ترك ها ، چاووش ها و ... اشاره کرد که هم اکنون بسیاری از آنها موفق به کسب خودمختاری شده و کشورهای مستقلی را تشکیل می دهند و برخی دیگر در زیر پرچم اقوام مسلط دیگر زندگی می گذرانند.

بنظر می رسد که ترکان اوغوز همواره دارای نفوس زیادی بوده و به آسانی می توانسته اند دشمنان خویش را شکست داده و شهرها و سرزمین آنها را چپاول ، باجگزار و یا تحت تملک خویش درآورند ؛ به گونه ای که در کتاب ده ده قورقود بارها و مکررا به حجم و نفوس عظیم اوغوزها اشاره گردیده است که لایه به لایه ، تو در تو و اغلب غیر قابل شمارش و بی پایان می باشد و آمدن کلماتی مثل «قالین» ، «آغیر» ، «بول» ، «سایماقیننان توکنمز» ، «خانلار خانی» و از این قبیل در تمام صفحات این کتاب حکایت از خود آگاهی این اقوام به قدرت ، هیمنه و صلابت جمعیت شان دارد :

به سپاه گران ایل اوغوز حمله برد.¹⁶⁸

به شاه شاهان بایندیرخان خبر رسید.¹⁶⁹

خزائن سنگین و لشکر فراوان بدست آوریم.¹⁷⁰

اگر بخواهم بشمارم بیگ های ایل بزرگ اوغوز تمام شدنی نیست.¹⁷¹

بیگ های ایل عظیم اوغوز وارد جنگ شد.¹⁷²

همچنین این جمعیت فراوان و تودرتوی ایلات اوغوز درکنار سرزمین وسیع و پربازده ، سبب پیدایش قدرت سیاسی و نظامی کم نظیری برای ترکان اوغوز شده که بنوبه خود همین امر به موجودیت نوعی اقتدار روحی و اعتماد به نفس فراگیر در میان آنها انجامیده است . چنانکه در کتاب ده ده قورقود مواردی از شواهد وجود این نیروی عظیم در ترکان اوغوز و در دستاذهای گوناگون آن آورده شده است :

به دنبال اینها خان من ببینیم چه کسانی آمدند ، قارا بوداق ، کسی که بدون اذن بایندیرخان دشمن او را شکست داده و شصت هزار تا از آنها را به استغراغ خون واداشت.¹⁷³

کسی که باکافران چون سگان رفتار کرده و پنجاه و هفت قلعه را تسخیر نموده است ، کسی که چهل شئل شاهي را پوشیده و دختران محبوب سی و هفت شاه را يك به يك به اسیری گرفته است¹⁸⁰

بایندیرخان دستگاه دیوانی بلند مرتبه و عظیم من بپایید.¹⁸¹

البته جمعیت زیاد ضرورتاً به پیدایی نظم و انضباط در میان آنان منجر شده و بخودنخود پیچیدگی روابط موجود در آن از طریق طبقه بندی اجتماعی پاسخ داده می شود براین مبنا اقوام اوغوز نیز به سلسله مراتب اجتماعی تقسیم بندی می شود که در راس آن "خانلار خانی" یا به تعبیر دیگر امپراتور یا شاهنشاه قرار می گیرد پس از آن "خانها" دومین سطح از تیپولوژی فوق را تشکیل می دهند "بیگلر بیگی" سومین سطح و "بیگ" چهارمین سطح از ساختار اجتماعی ترکان اوغوز را بخود اختصاص می دهد.

در نهایت با توجه به ویژگیهای سرزمینی، معیشتی و فرهنگ اوغوزها؛ می توان گفت که جمعیت آنها فراتر از چند میلیون نفر در هزاران سال پیش بوده و این اقوام قادر بوده اند که به آسانی و در مدت اندکی نفوس خود را به حداکثر برسانند بطوریکه در دستهای ده ده قورقود هم ذکر شده است وجود سرزمین برای تولید نسل و ازدیاد جمعیت انسانی کافی بوده است:

اگر کوهستان سیاه گسترده پا برجا باشند ایل افزون می شود و پراکنده می گردد.¹⁸²

بیگ های جوانمرد اگر پاینده باشند پسران زائیده می شوند.¹⁸³

اگر کوهستان سیاه رنگ عقیم شوند علف نمی روید و ایل گسترش نمی یابد.¹⁸⁴

وجود همین پتانسل سرزمینی، فرهنگی و تغذیه ای برای افزایش جمعیت اغوزها باعث شده است که آنها هر زمان اراده کنند قادر به تشکیل امپراتوریهای عظیمی مثل سلجوقیان باشند و الگویی مثل امپراتوری های عظیم صفویان و عثمانیان را در غرب آسیا بگسترانند که از شمال هندوستان تا شمال آفریقا و مرکز اروپا امتداد داشته باشد در واقع اگر بخواهیم تعداد افراد ترک را که خویشانش را از نسل اوغوزها محسوب می کنند تخمین بزنیم احتمالاً تعداد آن از یکصد میلیون نفر فراتر خواهد رفت و اقوام ترک کشورهای ترکمنستان، آذربایجان و ترکیه و بخشی از عراق را تماماً در بر خواهد گرفت که جمعیتی بین یکصد تا یکصد و پنجاه میلیون نفر را در خود جای می دهند.



نقشه شماره (8): پراکندگی جغرافیای سیاسی ترکان

جمعیت فارس ها:

فارس ها از ازمه قلم بدلیل زندگی در نامساعدترین سرزمین و جغرافیای آسیا همواره از جمعیت اندکی برخوردار بوده اند و محدودیت های محیطی امکان فزونی جمعیت و به تبع آن قدرتمندی سیاسی را پیوسته از آنان سلب می کرده است به گونه ای که خود فارس ها هم در حماسی ترین اثر خویش یعنی باستان نامه ساسانیان یا شاهنامه فردوسی نتوانسته اند این رنج ناشی از قلت نیروی انسانی اقوام فوق را کتمان کرده و آن را پنهان دارند در مقابل درجاهای متعدد به فزونی سپاه همسایگان قدرتمند و پرجمعیت خویش اذعان نموده اند. هرچند که به جهت سبک و سیاق حماسی این اثر این فزونی جمعیت ترکان و قدرت فائقه ناشی از آن نتوانسته از برتری اقوام فارس زیان بر ترکان و نماینده آنان یعنی افرسیاب ممانعت کند ولی بهرحال اعتراف به این مزیت ترکان خودنشان ازفاصله بسیار زیاد این دو چهارچوب فرهنگی متفاوت از لحاظ جمعیتی دارد:

جهانی سراسر پر از گفتگوی

شهنشاه نوذر پس پشت اوی

چو اندر دهستان بیاراست جنگ
بر این بر نیامد فراوان درنگ
ز جنگ آوران کرد چون سی هزار
برفتند شایسته کارزار
از آن سخت شادان شد افراسیاب
بدید آنکه بخت اندرآمد ز خواب
سپه را که دانست کردن شمار
تو شو چار صد بابشهر هزار¹⁸⁵

افراسیاب از این رویداد شادمان شد و با 400 هزار مرد سپاهی به دهستان آمد و با نوذر [شاه
فارسیها] که 140 هزار سپاهی زیر فرمان داشت رویا رو شد.¹⁸⁶

افراسیاب کشتی بر آب انداخت و با سپاهیان بسیار روبه خار ری گذاشت.¹⁸⁷

به افراسیاب پیغام فرستاد که بی درنگ سپاهی گران بیاراید و ز حیون بگذرد.¹⁸⁸

رستم سوار رخس شد و رو به البرز کوه نهاد در راه به گروه بزرگی از طلایه داران افراسیاب رسید¹⁸⁹

[سیاوش] لشگری سنگین از ترکان فراهم آورد.¹⁹⁰

روی زمین از بسیاری سپاه کشانی، چغانی و چینی و هندی و رومی سیاه شده است.¹⁹¹

پس از دو هفته از بسیاری از کشورها سپاهیان فراوان به مدد وی [افراسیاب] آمدند.¹⁹²

[فارس ها] چنانکه آگاهی گنج سپاه توران بیش از ایران [فارس ها] است.¹⁹³

و بدیهی می نماید و که اقوام فارس با نفوس اندک خود جز باتوسل به سخت ترین شیوه استبداد فردی و نیز با فریب و نیرنگ سیاست تمدن را از اقوام نیرومند همسایه - بویژه ترکان - در آن زمان نمی توانسته اند قدرت سیاسی در فلات ایران را به کف آورده و آن را حفظ نمایند. چنانکه عامل اصلی فروپاشی مادیات ترک بدست کوروش را فریب خوردن نزدیک ترین فرد به شاه مادها و خیانت او به اقوام خویش عنوان کرده اند. همچنین اردشیر اولین شاه ساسانی نیز با همین ترفند توانسته است بر حکومت پانصد ساله اشکانی ها ی ترک فائق آید و مهمتر از اینها اینکه با شدیدترین کشتارهای دسته جمعی سایر اقوام تحت سلطه توانسته اند پایه های حکومت فارس ها را محکم نمایند. بطوری که می شود گفت در واقع کمی جمعیت و نفوس اقوام فارس علیتی اساسی در پیدایش سیستم سیاسی و اخلاقی خاص آنان بوده است.

علاوه بر کمی جمعیت پارس ها، آنان با پراکندگی اقوام فارس زبان نیز رو در رو بوده اند که این عامل نیز به نوبه خود ضعف سیاسی و نظامی آنها را دو چندان می کرده است. چرا که نحوه زیست این اقوام - که مبتنی بر زراعت و وابسته به خاک بوده است - با ایجاد نوعی محلی گرایی پیوند خورده با زمین و منطقه کوچک جغرافیایی اطراف زادگاه (ده یا شهر)، عملاً قدرت یکپارچه سازی و اتحاد را از اقوام متعدد فارس گرفته و ارتباط ناچیز آن اقوام با یکدیگر، با وجود ریشه فرهنگی - زبانی یکسان،

سبب دیدگاه منفی و تحقیر آمیز فارس ها نسبت به هم دیگر گردیده است که تماماً در شاهنامه منعکس شده است:

پس از گرگساران و مازندران وز آن نره دیوان و جنگ آوران
 برفتم در آن شهر دیوان نر چه دیوان که شیران پرخاش خر
 ز من چون به ایشان رسید آگهی از آواز من مغز شان شد تھی¹⁹⁴
 سوي گرگساران و مازندران همي راند خواهم سپاهي گران¹⁹⁵
 سگساران و سراسر مازندران زیر فرمان تو مي آورم¹⁹⁶
 شهرستاني است آرام وجانفزي مردمان يکان يکان از آن شارسن به خارستان روي مي نهند¹⁹⁷
 ايرانشهر را تا شهر مازندران دو راه است يکي دراز همان راه که شاه رفته است و ديگر راهي کوتاه اما
 صعب العبور که دیوان و شیران و جادوان راجایگاه است.¹⁹⁸

خرده نظام فرهنگ

فرهنگ به یک معناتبلور و چکیده تاریخ حیات جمعی و تاریخی گروههای اجتماعی کلانی همچون قوم و ملت است به طوری که هر فرد متعلق به یک فرهنگ خاص، خصوصیات عام آن فرهنگ را با خود حمل کرده و نماینده تمام عیار آن تمدن و معنویت بشمار می رود و از همین روست که فرهنگ موجودیتی عظیم، اقیانوس وار، بسیار ماندگار و جان سخت بوده و به آسانی قابل امحاء و تغییر نیست.

فرهنگها عموماً دو چهره دارند یکی فرهنگ مادی یا تمدن که بصورت مصنوعات و دست ساخته های فردی و جمعی نمودار شده و به لحاظ بر خور داری از شکل و حجم و سایر ابعاد فیزیکی بروشنی قابل مشاهده و اثبات می باشد و دیگری فرهنگ غیر مادی است که در ذهن فردی و بین الاذهان دارای حیات بوده و عمده تا در قالب علوم و فنون، ادبیات، هنر و موسیقی، فلسفه و جهان نگری، سبک زندگی و به یک عبارت تبلور معنوی تجربه اجتماعی حیات، نمودار می شود.

فرهنگ در معنای ساده آن به مثابه کوره گذاخته ای است که هر انسانی از نخستین روزهای پیدایش در بطن مادر تا نابودی کامل جسم و جان در خاک، مدام در آن شکل می پذیرد و ساختاری سترگ است که با قدرت تمام و با زور و جبری نادیده و پنهان اما بشدت واقعی و قابل لمس او را آنطور که باید می پروراند. بنابراین فرد فرد اعضای یک جامعه خاص گریزی از تاثیرات همه جانبه و عمیق پارامتر های فرهنگ خودی ندارند. از سوی دیگر به دلیل آنکه ساختار های فرهنگی با آن همه قدرت و جبروت، خود ساخته و پرداخته گروههای انسانی در طول زمان می باشد پس می توان به امکان پذیری تغییر و تحول در آن دل بست. البته در بطئی بودن هر گونه تغییر ساختار فرهنگی تردیدی نیست بویژه اینکه این تحول می بایست از درون ساختار و با مشارکت اکثریت اعضاء آن جامعه و فرهنگ عملی شود.

به سخنی دیگر فرهنگ میراثی عظیم است و دستاوردی از گذشته و تاریخ، میراثی شگرف که همه موجودات انسانی و طبیعت ردپا و تاثیر خود را در آن به یادگار گذاشته اند. در واقع همه عناصر یک سرزمین، از کوه و صخره و عوامل اقلیمی گرفته تا گیاهان و حیوانات و انسانهایی که در طول هزاران و بلکه ده ها هزار سال متولد شده، استحکام یافته و مرده اند؛ در ساخته و پرداخته شدن یک فرهنگ نقش ایفا می کنند و تاثیرات خود را به تمامی و تا آخرین و پنهانی ترین ذره بر تار و پود فرهنگ خویش برجای می گذارند.

از همین روست که بسیاری از عناصر انسانی، گیاهی و حیوانی سازنده فرهنگ متعلق به گذشته اند. درحقیقت پیرپراه نیست اگر گفته شود که فرهنگ برآیند حیات و زندگی مردمانی است که درحال حاضر وجود ندارند اما به هر ترتیب چون زمانی در این سرزمین زیسته اند پس نقش خود را بر روزگار زده و از این طریق به نوعی زندگی پس از مرگ در درون فرهنگ خودی مشغول هستند.

حال اگر هر فرد، ساخته تمام عیار فرهنگ جامعه خویش است پس تضاد با فرهنگ خودی به مثابه نوعی خود آنتروپی و یا خود مرگ سپاری (گونه ای خودکشی) محسوب می گردد، چرا که هر گونه تضاد با ساختار فرهنگی، فردیت ضعیف و کم قدرت را در برابر جامعه عظیم و قدرتمند قرار داده و بدیهی است که فردیت یاغی شده علیه فرهنگ جمعی راه گریزی جز ترک سرزمین خویش و یا از بین رفتن ندارد و در همه حال شورش علیه فرهنگ نوعی خود زنی طویل المدت تلقی می شود به گونه ای که این امر با ایجاد و گسترش تناقض درونی، روان فردی را بسختی بسوی اضمحلال و درهم ریختگی سوق داده و بیماری عصبی و افسردگی را به همراه خود دارد. حال در صورتی که این تضاد با عمل و اتخاذ رویه فعال در حوزه سیاسی و اجتماعی توأم شود انزوای فردی و یا مرگ اجتماعی و در نهایت مرگ جسمانی رهاورد آن خواهد بود چرا که در این گیرودار انسان با خود اجتماعی هم تضاد پیدامی کند که این موضوع به وجهه اجتماعی فرد نیز آسیب های زیادی وارد می سازد.

مهمتر اینکه شناخت علمی فرهنگ در سیر تاریخی آن و یا بررسی تاریخ فرهنگی یک قوم یا ملت این قابلیت را به انسان می بخشد تا به واسطه آن به ابزارهای مفهومی متعدد دسترسی پیدا کرده و بتواند به تحلیل علمی ویژگی های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ملل و اقوام معاصر نائل گردد و در این سیرو صیورورت قادر شود تا به پیش بینی علمی در خصوص رفتارهای اجتماعی گروههای کلان انسانی در حوزه های یاد شده دست یازد چرا که حوزه شناخت علمی اگر آن ظرفیت را نداشته باشد که به دانشمند نیروی پیش بینی دقیق سیر حوادث اجتماعات بشری را ارزانی کند به هیچ عنوان نمی تواند ارزشمند تلقی شود!

باید دانست که عوامل و عناصر یک ساختار فرهنگی تنها موقعی آشکارا و بوضوح تشخیص یافته و از یکدیگر باز شناخته می شوند که در مقایسه و تطبیق با عناصر و پارامترهای فرهنگهای دیگر، مورد بررسی و تامل واقع گردند و تنها در این صورت است که ویژگیهای فرهنگ اقوام و ملل تا به کوچکترین حد آن نمایان گردیده و درخشندگی و منحصر بفرد بودن آنها بیش از پیش به منصفه ظهور رسیده و اثبات می شود و درست از اینجاست که در پژوهش حاضر نیز متد مقایسه ای و تطبیق بکار گرفته شده است تا از قبل آن بازخوانی اجزاء ساختارهای فرهنگی اقوام ترک و فارس با شفافیت هر چه تمامتر صورت پذیرد.

حال اگر ترکان و فارس ها از لحاظ خصوصیات سرزمین و اقلیمی و همچنین از نقطه نظر خرده فرم‌اسیون زمینداری قویا از یکدیگر قابل تمیز بوده و در واقع دو کلیت متفاوتی را می آفرینند بدیهی است که ساختار فرهنگی هم، که بشدت متأثر از خرده نظام اقتصادی و نیز عرصه بنیادین خصیصه های جغرافیایی و آب هوایی است، منطقاً می بایست در آن دو گروه اجتماعی کلان قابل تفکیک و تمایز باشد و همانطور که در سطور بعدی ملاحظه خواهد شد بواقع این تفاوتها در عرصه فرهنگی نیز بشکلی گسترده و عمیق وجود داشته و حتی در بسیاری از عناصر معنوی و مدنی آندو مجموعه انسانی متمایز، تضاد و تخالف آنتی گونیستی و دشمنانه نیز مشاهده می شود که می شود براحتی بر روی آنها انگشت گذارد.

فرهنگ ترکان در کتاب ده قورقود

به جرات می توان گفت که ساختار فرهنگی ترکان اوغوز خصلتی شدیداً موسیقایی دارد و فرهنگی است وسیع، پرسیطره، عمیق، بر انگیزنده، طبیعت مدار و مبتنی بر رئالیسم. و در این میان جوش و خروش پیوسته جوامع ترک چنان بر ظرفیت، غنا و لایه های آن افزوده است که در میان فرهنگهای ملل دیگر بدیلی برای آن نمی توان یافت و شاید به این سبب است که زبان ترکی از آن همه ساختار محکم، فراگیر و حسی بهره مند شده و به مثابه شاخص ترین عنصر فرهنگ اصیل ترک، دومین زبان قاعده مند دنیا محسوب و از لحاظ قدرت بیان تجربه و احساس بشری، قدرتمند ترین زبان در میان فرهنگهای متعدد بشری باشد.

و پیداست که در متن فرهنگی اینچنین توانمند و موسیقایی؛ شعر و جملات آهنگین - و بطور کلی موسیقی - از اهمیت وافری برخوردار باشد و جهان اجتماعی ترکان بشدت متأثر از صداهای موزون و موسیقی بی گردد که تجربه حسی آنان از دنیای پیرامون را به گونه ای شیوا، رسا و صریح بیان نماید:

نسیم جانفزای صبحگان بر دشتهای باز می تازد و چکاوک نغمه خوش می سراید.¹
سم اسبان در گذر همچون باد سریع است و زبان اوزان ها همانند نغمات پرندگان شیرین.²

قدسی ترین عنصر فرهنگ ترکان در "دده قورقود" همانا موسیقی است و اجرای تشکیل دهنده آن یعنی: 1- صدا 2- ابزار موسیقی یا همان قوپوز و 3- نوازنده یا خواننده و یا همان ده ده قورقود، اوزان و عاشیق. به گونه ای که هر جا سخن از این سه عنصر می رود گویی زمان از حرکت و جنبش باز می ایستد و سکوت ماورای طبیعی بر رویدادها و فضای دستان ها حاکم می شود و اتمسفری از حرمت و تکریم همه چیز را در بر می گیرد و هاله ای از قداست و پاکی بر همه چیز و همه کس سلطه می یابد و اسرار پر جبروت نهفته در موسیقی عاشیقی، سر سودایی ترکان اوغوز را آنچنان مدهوش و جانشان را لبریز از حسی مرموز، آشنا و با صلابت می کند که به واسطه آن از هرداشته ای می گذرند و جان و مال و دولت را در برابر تاثیر سحر انگیز آن به هیچ می انگارند:

او جوان چشم بلوطی رنگ زیبایی دید که همچون ماه چهارده شب است و به خواب شیرین فرو رفته است و از قید دنیا فارغ است دور او چرخ می زد و بالای سرش ایستاد و دید که او به کمرش قوپوزی بسته است.³

پسر ناگهان از خواب پرید و گفت: به احترام قوپوز ده ده قورقود از کشتن تو چشم می پوشم.[□]
"قازان" جواب داد: اوزان دیوانه خوش آمده است: امروز قلمرو من از آن اوست بگذارید هر جایی که می خواهد برود و هر چه می خواهد بکند.[□]

ده ده قورقود آمد و دستاها سرود و چنین گفت: بگذارید این دستان اوغوز از آن "یغلق" باشد پس از من اوزان های دلیر آن را تعریف کنند و یلان سخنی از شرف بشنوند.[□]
اوزان آمد و آهنگ تهنیت نواخت.[□]

[قانتور الی] قوپوز دسته بلند مرا بیاورید و برای دلگرمی من بخوانید.[□]
قازان بر روی او نشست و گفت: کفار، قوپوز مرا بیاورید تا شما را ستایش کنم آنان رفتند و قوپوز وی را آوردند آنرا گرفت و خواند.[□]

در اینجا نغمه ای از سیم سازی کس نشنیده.^{□□}
"به یه رک" به سرزمین اوغوز رسید و اوزانی را در راه دید پرسید: کجا می روی؟ اوزان پاسخ داد: به عروسی.^{□□}

اوزان نواز. افسانه سروده. نواز. برای دختری دلسوخته. چون من چه لطفی دارد این آواز¹²

اوزان . گر دیده ای او را . بگو با من . به قربانت سر پر ماجرای من .¹³

شکی نیست که فرهنگ اوغوزها تداعی گر طبیعت دو گانه سرزمین ترکان است همچون دو چهره زئوس اسطوره یونان که نیمی از سال گرم و مهربان و پر نعمت چون آغوش مادر و نیمه دیگر سال سخت و خشن و بیرحم چون جهنمی سرد و خشن و تاریک می باشد و بر این اساس است که فرهنگ آنان نیز سرشته با بی ثباتی و ناپایداری و نوسان میان این دو قطب و در توازن کامل با این تجربه هستی شناختی انسان تاریخی "ترک" قرار دارد و ییلاق و قشلاق و حرکت مدام ایل اوغوز اگر چه در پی حل و فصل این تناقض ذاتی سرزمین و فرهنگ ترکان بوده است . ولی بر نظر نمی رسد که توانسته باشد آنها را از تضاد بنیا دین فوق بطور کامل رهایی بخشد و در واقع این کوچ مداوم فقط تا حدودی به تعدیل تناقض یاد شده انجامیده است.

در دستان های دده قورقود اغلب قهرمانان شخصیتی نا پایدار و بی ثبات دارند و به آسانی تغییر رویه و عقیده می دهند و حاضرند که خیلی راحت فردی را که با تمام وجود دوست دارند ، به دم شمشیر سپرده و سر از نشان جدا نمایند . آنان حتی با یک اشتباه به فرمانروای خود یاغی می شوند و با یک دلزدگی از دین و مذهب رسمی بر می گردند . ترکان به آسانی همان طبیعتی را که پرستش می کنند ، به باد نفرین می گیرند و با اینحال در تمام اعمال و اعتقادات خود در هر لحظه صداقت تام دارند و به هیچ وجه نیرنگ و فریبی در کارشان نیست و در هر حال به نحوی با این تناقض وجود خود کنار می آیند :

اگر "دیر سه" خان پسرش را ببیند همه مان را خواهد کشت بیایید دیر سه خان را دستگیر کنیم دستهای سفیدش را از پشت بیندم طنابی دور گردن سفیدش بیندازیم و او را کشان کشان تا سرزمین کفار ببریم.¹⁴

بیگ خطاب به همسرش: بیا تاج سرم، خوشبختی ام. ای وصله جانم . تویی که مثل آهو می خرامی [و بعدا همان بیگ خطاب به همسرش] : آیا من تو را باید به زیر پای سنگینم بیندازم؟ و یا شمشیر فولادین به رویت بر کشم . تا که خون سرخ رنگت بر زمین ریزم.¹⁵

[بیگ خطاب به دختر] تو راه خود برو . یا اینکه اکنون همچو شاهین . خشمگین گشته حمله می آرم سوی تو . و چنگ خویش را اندر گلویت می فشارم . سرت را می بُرم و خونت را بر روی خاک می ریزم ... [و اندک زمانی بعد] : دختر گرد . دختر شیر، مگر کشتن ترا . من می توانستم . جان خود را می دهم . اما هیچ وقت ترا از کف نخواهم داد.¹⁶

چه زود عاشق شدی . و ناگهان پیمان شکستی . تو گمراهی ، به راه عشق . خدا می داند آنکه دل به تو داده . و پیمان بسته با تو . رحم کن بر من.¹⁷

باقی نجبای اوغوز را شکست داده و یا کشته است ایل اوغوز را هفت بار به جلای وطن وا داشته است.¹⁸

اما چنین احساس کردم . که خان نسبت به من بی مهر گشته . بیا . باهم به گرجستان رویم . من علیه ایل مان . یاغی گری خواهم نمود.¹⁹

[بیگ به پسرش] : ای پسر کنون . باید خودت را نزد " باینیدیر" خان رسانی . سلامی ده ، بوسه بر دست قازان زن . به او بگو پدر بی یار و یاور گشته ، تنها مانده است . بحر نحوی که باشد به ما یاری رسانید وگرنه سرزمین هایمان ویران . و خانه ها بر سر مان خراب خواهد شد ... [پسر در جواب پدرش] : به درگاه با بختدر خان . رو نخواهم کرد . قازان دیگر که باشد . من زخم بوسه به دست او ... [دوباره بیگ به پسرش] بگیل گفت : قربان دهانت شوم پسر . مرا به یاد روزهای از دست رفته ام نینداز ، زره ام را بیا ورید تا پسرم بپوشد [و دوباره] ... بگیل پسر خود را برداشت و به بارگاه باینیدرخان رفت آنان دست باینیدرخان را بوسیدند.²⁰

هر کس خوش خبر باشد به او اسبان تازی، خلعت زینده می بخشم و اما هر کس که بد خبر باشد سرش را می برم.²¹

الغرض یغما را اوغوز درونی کرد و یک تن نیز از اوغوز بیرونی در آن شرکت نجست . "اوروز" "امن" و سایر نجبای اوغوز بیرونی این خبر را شنیدند و گفتند : تا بحال هر زمان خانه ی قازان یغما می شد جمگی با هم آن را تاراج می کردیم این بار گناه ما چه بوده است که بی خبر بمانیم ؟ همگی سخن یکی کردند که دیگر به حضور قازان خان نروند . آنها سوگند یاد کردند که با او دشمنی ورزند.²²

قازان . سرورم . فدایت گردم . آخر گر دلیلش به من . روشن نسازی یا وراثم به گرد خویش خوانده نزد حاکم آبخاز خواهم رفت بر صلیب قسم خورده و دستان کشیش کافران را بوسه خواهم زد . و با یک دختر کافر عروسی کرده دیگر پیشتان بر نخواهم گشت.²³

ویژگیهای سرزمینی ترکان والزامات زندگی کوچ نشینی ، حرکت را به مثابه عنصری حیاتی برای ترکان مطرح و در فرهنگ آنان جایگاه ویژه و قدسی به آن بخشیده است و بدیهی است این اجبار به حرکت مدام از بیلاق به قشلاق و از قشلاق به بیلاق ، ایلات اوغوز را از جا کنده و زندگی در حرکت را اساس حیات اجتماعی و اقتصادی آنها قرار داده است و همین خصیصه ترکان را سخت شیفته طبیعتی

زیبا و سترگ نموده و در رابطه ای بی واسطه ، عینی و ملموس با عناصر جاندار و بی جان محیطی ، در واقع روح و ذات طبیعت را در عمق پیکره ذهنی و معنوی آنها جای گزین کرده است . از این روی ترکان تمامی ویژگیهای فضای پیرامون را در خویش بازتاب داده و خود را یکسره جزئی از طبیعت و طبیعت را بخشی از وجود خویش تلقی نموده اند . در حقیقت می توان گفت که ترکان اوغوز با شیفتگی به طبیعت و بروز احساس ناب از طبیعت گرایی ، به گونه ای خویشستن خویش و فرهنگ اجتماعی گسترده خودشان را می پرستیده و ضریاهنگ عناصر طبیعی و عینی اطراف خود را به نوعی در دل و قلب و عمق جانیشان احساس می کرده اند :

[قازان خان] من از نژاد گرگ خاکستری رنگم.²⁴

خان من کوههای پابرجای تان و ازگون نگرده ، درخت سایه افکن تان قطع نشود ، رود زلال جاری تان نخشکد ، بال و پرتان نشکند ، اسب خاکستری روشن تان به گاه تاخت سکندری نخورد ، شمشیر فولادی سیاه تان در جنگ آسیب نبیند ، نیزه های رنگارنگ تان به گاه فرو رفتن خرد نشود²⁵

الا ای کوه «قازلیق» که آبهایت از میان صخره ها جاریست . تمام جویبارانت بخشکد ... مکن نفرین بلورین آبهای کوه قازلیق را . سبزه های نویش و آن آهوان چشم زیبا را . مکن نفرین . شیرها و ببرها را . کوه قازلیق بی گناه است . کسی غیر از پدر شایان نفرین نیست . این خیانت . این گناه از اوست.²⁶ و هنگامی که از کوه بلند دور دست . تیره رنگ . او می رود بالا . راه خوبی پیش پایش باد . و یا وقتی که خود را بر خروشان رود قرمز رنگ خونین میزند . ایزد نگهدارش.²⁷

کوههای تیره تان که سالها پاشیده بودند از هم . اینک به پا خاستند . رود سرختان که خشکیده بود . اکنون سبز گردیده . و "بامسی" زنده برگشته.²⁸ ای خداوند سایان آبی رنگ.²⁹

بر گرده اسبم پریدم . شبانگاه از میان کوههای رنگارنگ بهم پیوسته بگذشتم واز رودهای سرد و زیبایش گذر کردم.³⁰

ترکان اوغوز ، باز ایستادن از حرکت و ایستایی را نشانه مرگ می دانند آنان از طبیعت یاد گرفته اند که حرکت ، سرعت و چالاکی در حرکت و همچنین تناسب و موزونی حرکت ، عناصری هستند که در بقا و پایداری ارگانیسم بسیاری از جانداران و بویژه انسان نقش کلیدی بازی می نماید و فقط تندی و تیزی در احساس و عکس العمل در برابر محرکهای محیطی بیرحم قادر است تا موجودیت او را از نابودی

و انهدام نجات بخشد. بنابراین شاید بتوان ادعا کرد که اساس و شالوده ساختار فرهنگی ترکان متکی به حرکت و جنبش مستمر بوده و در واقع شاه بیت فرهنگ موسیقایی آن را تشکیل می دهد:

"به یه رک" جوابداد: پدر دختری برآیم پیداکن که قبل از بر خاستن من او ایستاده باشد.³¹

آدم بالا روم، از کوههای تیره رنگ و دور دست تو. و از رود خروشان بگذرم.³²

شما ای دخترانی که سحرگاهان زجای خویش بر می خیزید³³

سرورم قازان از جای خود بر خاستم. من اسب پروردم، برای این چنین روزی³⁴

سپر در پنجه ی رزمنده پر زوری همیشه جلد می رقصید³⁵

پیروزی ایرجاست شاهین وار خود را بزن به قلب آسمان³⁶

جایی که اسب باد پای من جلو می تاخت، حتی باد از رفتن بدانجا ناتوان بود. یاوران من مثل گرگها بودند.³⁷

به هنگامی که از جای خودت برخاستی و ایستادی، سلحشوران پردل با شرف و نیک سیرت،³⁸

همراحت نبودند.

پس از انجام نیا یش، او اسبش را بطرف کافر پلید مذهب راند همانند باد بر او وزید و با او در آویخت³⁹

نام پسر بزرگش "اغرق" بود که جنگاوی شجاع و چست و چالاک بود.⁴⁰

"سغرق" خواند... من ناگهان از جای خود برخاسته. بر اسب خود جستم به دامن رنگین کوهستان رسیدم.⁴¹

ای قهرمانی که از جای خود برخاستی و ایستادی. تو که هستی؟⁴²

مادر دلاورم، دختر دلاورم، ای که با گستردن نور طلایی رنگ خورشید سحر از جای خود برخاستی و آمدی.⁴³

وابستگی عمیق و گسترده ترکان به طبیعت پیرامون و سرزمین شان آنچنان در ذهن و روح آنان ریشه دوانده و تاروپود تصاویر ناخودآگاه تاریخی آنها را ساخته و پرداخته است که بناچار دیدگاه خاستگاهی که از جهان نگرانی خاص ترکان نشأت گرفته و بر فاکت ها و واقعیات حیات اجتماعی مبتنی بر خوی طبیعت گرایانه آنان استوار گردیده، با نوعی بینش رئالیستی و واقع گرایانه پیوند خورده است و اگر رئالیسم را در مقابل ائده آلیسم تعریف نمائیم ترکان سراپا از بینشی رئالیستی برخوردار می باشند در حقیقت اگر رئالیسم را در چهارچوب سه ویژگی عمده بینش فوق بررسی کنیم که عبارتند از:

1. تاکید بر تجربه گرایی در مقابل خرافه پرستی و خیالپردازی
2. اصرار بر نگرشی ساختار گرایانه که در آن برمعنای نهفته و پنهان رویدادها و حوادث انگشت گذاری و از نگاه سطحی و ساده انگارانه به پدیده ها دوری جسته شده است.
3. پافشاری روی عینیت های جهان اجتماعی موجود و نه ذهنیات فردی و اغلب بیمارگونه ؛ در می یابیم که ترکان در هر دو حوزه فکر و عمل تحت سیطره سنگین دیدگاه رئالیستی قرار داشته و در عمل و استنباط از پیرامون خود و از پدیده های گونه گون آن در تمام عرصه های جهان زندگی واقع گرایانه می اندیشند و واقع گرایانه دست به عمل می زنند :
- این گناه از توست یا از من؟ چرا خداوند باری تعالی یک پسر خوب و زیبا به ما نداده است.⁴⁴
- فرزندم ، که من در ظلمت شب زندگی دادم ، کجا مانده ؟⁴⁵
- اما آب چگونه می توانست جواب دهد.⁴⁶
- ولی گرگ چگونه می توانست جواب دهد.⁴⁷
- اما سگ چگونه می توانست جواب دهد.⁴⁸
- [قازان خان] : اگر پسر من به زمین فرو رفته باشد او را بیرون می کشم و اگر به آسمان رفته باشد به زمینش می آورم . اگر پیدایش کردم که هیچ و گرنه کاری از من ساخته نیست.⁴⁹
- آن دختر زیبا را که قرار بود همسر آینده ام باشد ، آزاد بگذارید تا حجله ام از آن مرد دیگری باشد . مادرم در سوگ بنشیند . ایل مان در غم فرو غلتد.⁵⁰
- ای خدایی که ابلهان نادان . در زمین و آسمان . دائم از تو نشان می جویند . غافل از آنکه جای تو باشد در دل مردمان بالیمان.⁵¹
- و شاید هم بدانجا ره نیام . یا که ره نیام . به خانه باز گردم یا باز نگردم . و یا در زیر پای آن سیه موی اشتر سنگین بیفتم جان سپارم . و یا با شاخ آن گاو نر پر زور یا به زیر پنجه ی شیر قوی من جان خود بازم.⁵²
- "قانتورالی" وسط دو دست شتر افتاد و روی زمین کشیده شد مرد جوان خسته بود چون با دو حیوان وحشی جنگیده بود. از اینرو بی حال افتاد.⁵³
- دوازده هزار کافر از دم تیغ گذشتند ، پانصد جنگجوی اوغوز به هلاکت رسیدند.⁵⁴

همین بینش مبتنی بر رئالیسم ترکان اوغوز در محصولات و آفریده های ذهنی و ادبی آنها ، که قالب اسطوره یکی از ریشه دار ترین و عظیم ترین آنهاست ، نیز بازتاب یافته و شکل خاصی به آنها داده

است و آنچنان که از بررسی اسطوره های کتاب دده قورقود برمی آید دشمن اسطوره ای آنه ا نه اقوام پیرامون که در درون ایل قرار دارد و در حقیقت بی اخلاقی ، اعمال ناشایست و افکار خطا و غیر اخلاقی افراد وابسته به ایل ؛ حیوان - انسان اسطوره ای قهار و آدمخواری مثل تپه گوز را می آفریند که ترکان اوغوز را یکسره می تاراند و روزگار را بر آنها سیاه کیده و بیگ ها و خانها و جوانانش را از بین می برد.

دستان « تپه گوز » در واقع از یک سو بیانگر زمینی و نزدیک به واقع بودن اسطوره های طرح شده در کتاب حماسی ترکان اوغوز می باشد و از سوی دیگر سیطره اخلاق نیک و شرف انسانی بر روابط انسانی در درون ایل اوغوز است به گونه ای که اعمال غیر اخلاقی از چوپان ، که وابسته به طبقه پایین اجتماعی است ، سر می زند و نه از بیگ و خان و عبارتی طبقه اشراف . و در عین حال ضرر و خسارت آن تمام افراد ایل را در بر می گیرد و به یکسان همه آنان را به تباهی می کشاند. بطوری که در آخر فقط خان زاده ای که به تمامی از جهان حیوانی بریده و متعلق به انسانیت می باشد یعنی پسر "اوروزقوجا" (قادر می شود پس از بازگشت از جنگ مذهبی بر علیه کفار ، تپه گوز را سر بریده و از میان بر دارد :

شیر ماده ای این نوزاد [پسر اوروزقوجا] را یافت و با خود برد و شیرش داد.⁵⁵

او به اسبها حمله آورده و خونشان را می مکد. اوروز گفت: خان من شاید او پسر من باشد که در آن شبیخون بر جای ماند.⁵⁶

چشمه ای بنام "اوزون پینار" در بیلاق بود که پریان اغلب بر لب آن چشمه آمدو شد می کردند.⁵⁷ ناگهان چیزی گله را به ولوله انداخت، چوپان خشمگین شد و به دنبال بزی که از گله جدا شده بود . دوید و پری ها را دید که بال گشوده و به پرواز در آمده اند او بالاپوش چوپانیش را روی یکی از آنان انداخت و دختری را گرفت . هوس بر او چیره گشت و با او به عنف در آمیخت، گله رمید ، چوپان ناچار به طرف گوسفندان دوید ، پری بال زد و در حالیکه از آنجا دور می شد گفت : تو امانتی نزد من جا گذاشتی، پس از یکسال بیا و آن پس بگیر ، اما بدان که با این عمل شنیع باعث انهدام ایل اوغوز گشتی.⁵⁸

کودکی از درونش بیرون آمد، بدن کودک مانند یک انسان معمولی بود اما فقط یک چشم آن هم بر بالای سرش داشت ... اوروز، تپه گوز را برداشت و به خانه آورد دستور داد برای شیردادن کودک دایه ای بیابند دایه حاضر گشت و سینه اش را در دهان کودک گذاشت کودک با مکیدن اول تمام شیر دایه را خورد و با مکیدن دوم تمام خون او را از رگهایش خارج کرد و با مکیدن سوم جانش گرفت.⁵⁹

پری مادر تپه گوز آمد حلقه ای در انگشت پسرش کرد و گفت : پسر من این حلقه نمی گذارد تیری در بدنت فرو رود ، شمشیری بر تو کارگر افتد ... تپه گوز سرزمین اوغوز را ترک گفت به کوه زد و راهها را بست و مردان بسیار را از پا انداخت و بدینسان یاغی بدنامی شد.⁶⁰

.... علاوه بر این برای غذای روزانه اش دو مرد و پانصد گوسفند می خواهد. آنان پذیرفتند . هرکس سه فرزند داشت یکی از آنان را داد دو نفر شان باقی ماند . هرکس دو پسر داشت یکی را داد و فقط یکی باقی ماند . مردی بود که او را "قاپاق قان" می نامیدند و او دو پسر داشت یکی از فرزندانش را داد و یکی باقی ماند . دوباره نوبت به او رسید ، مادر پسر شیون و زاری راه انداخت و مویه ها کرد... زن بدبخت با خود گفت : « باس آت » [پسر اوروز] همین حالا از نبرد [مذهبی] باز گشته است نزد او خواهم رفت شاید یکی از اسرای جنگی را که با خود آورده به جای پسر من برای خوردن تپه خور بفرستد.⁶¹

باقی نجای اوغوز را یا شکست داده و یا کشته است ایل اوغوز را هفت بار به جلای وطن وا داشته است.⁶²

"باس آت" خنجری به همراه داشت که با آن پاپوش را پاره کرد و از آن به بیرون خزید به پیرمرد گفت : بگوئید ببینم چگونه می توان این ج انور [تپه گوز] را کشت؟ آنان جواب دادند : ما نمی دانیم همین قدر می دانیم که چشمش گوشتی است.⁶³

دین که در میان قبایل ترک اوغوز با اسطوره درهم آمیخته است باز خصلتی این جهانی و زمینی داشته و در واقع چهره ای رئال و عینی از خود پدیدار می سازد برای نمونه "خضر" یکی از پیامبرانی است که مدام در جوامع ترک و درمیان محصولات ادبی و ذهنی آنان حضوری برجسته دارد . از نظر ترکان خضر پیامبری است که چون آب حیات نوشیده بنابراین همیشه زنده است و مرگ را بر او چیرگی نیست همچنین او سبیل امید بوده و همواره به داد مجروحان و در راه ماندگان ، و بطور کلی کسانی که به یاری و کمک نیازمندند ، می شتابد و با مهر و عطوفتی انسانی راهنمای دردمندان است . علاوه بر اعتقاد به خضر پیامبر ، پرستش آسمان نیز یکی از ادیان باستانی ترکان بوده است که بنوعی در کتاب ده ده قورقود به آن اشاره شده است ولی در همه حال پیوند اسطوره- دین ترکان با واقعیات ، حتی در تعبیر آنها از خدا و "تانری" هم جاری و ساری می باشد که بشکل "انسان پنداری خدا" نمایان می شود. در دستاخرهای حماسی ترکان اوغوز ، گاه دده قورقود در صورت و شمایل پیامبری باستانی ، پیر طریقت و اهل حق تصویر شده است او اسم اعظم را می داند و به یاری آن در روزگار خطر بر دشمنان ایل غلبه

می کند . در واقع نوعی عرفان با ویژگیهای ترکی در لابلای شخصیت ها و رویدادهای این کتاب بچشم می خورد که بشدت خوی و خصلتی عینی و عمگرایانه دارد مشابه همان عرفانی که در تاریخ واقعی این ایل به جنبش اجتماعی حروفیه در آذربایجان شمالی انجامید - که "عمادالدین نسیمی" شاعر بلندآوازه آذربایجانی نماد آن است - و در آذربایجان جنوبی به شیعی گری سیاسی خاندان شیخ صفی الدین اردبیلی و ظهور شاه اسماعیل صفوی منجر شد.

همچنین دریا نیز الهام بخش و بستری برای خلق موجودات اسطوره ای و اوج گیری ذهن اسرار آمیز ترکان اوغوز می باشد "اسب دریایی" موجودی نیرومند ، باد پا و با عاطفه است که نه تنها در دستاهای ده قورقود که در بسیاری از افسانه های ترکان ، و حتی معاصرتر آن مانند کوراوغلی ، دیده می شود همچنین در کنار آن "پری درختی" با ترکیبی از انسان - ماهی - پرنده ، موجودی اسطوره ای است که در ساخته های ذهنی ترکان جایگاه ویژه ای را داراست و شخصیتی مرموز و افسانه ای می باشد که از قدرت ماورالطبیعه و فرانسائی بهره مند بوده و الگویی از معصومیت و پاکی مطلق قلمداد می شود :

حضرت خضر سوار اسب خاکستریش براو ظاهر گردید سه بار دستش را روی زخم پسر کشید [پسر دیرسه خان] و گفت: نترس فرزند، تو با این زخم نخواهی مرد معجونی که از گلهای این کوه و شیر مادرت بدست میآید شفا بخش زخم تو است . حضرت خضر این را گفت و ناپدید شد.⁶⁴

[قارابوداغ] ازار ابریشمین به پا داشت و اسبش کره ای دریایی بود که افساری از پوشش طلا داشت.⁶⁵

زیرا دده قورقود اهل حق بود و خواسته اش بی درنگ جامع عمل می پوشید.⁶⁶

بدستور خداوند عزرائیل سرخ بال ، جان او را گرفته است.⁶⁷

سخنان دمرول خدای باریتعالی را خوش نیامد و فرمود: ببینید این دیوانه ی گمراه به یکتایی من ایمان نیاورده و مرا چنانکه باید شکر نمی گذارد.⁶⁸

ناگهان عزرائیل نمایان گشت، هیچ قرقاول و نگهبانی او را ندید . چشمان دلی دمرول به دیدن او خیره گشت و دستهایش خشک شد.⁶⁹

ای خداوند سایبان آبی رنگ⁷⁰

"بگیل" روبه آسمان کرد و گفت: از اینجا تا آسمان راه درازی است و زمین هم سنگدل است.⁷¹

پیرمرد نمی دانست کدام طرف برود از خدا پناه جست و اسم اعظم را به زبان راند⁷² (72)

و جالب توجه اینست که در دست‌انهای دده قورقود با اینکه در موارد متعدد پدر در بیلیر پسر و برادر در مقابل برادر قرار می‌گیرد اما هیچوقت پدرکشی و پسرکشی و برادرکشی اتفاق نمی‌افتد و فرهنگ ترکان در واقع تراژدی آفرین نیست. بنابراین تحلیل روانی - اسطوره‌ای ماجراهای ده قورقود به نتیجه مورد انتظار ناشی از نظریه فروید منتهی نمی‌گردد شاید به این سبب که فرهنگ منحصر به فرد و کم نظیر ترکان آنچنان آمیخته با صداقت و اخلاق و سجایای انسانی است که امکان ظهور حوادث غم‌انگیز و تاسف بار کشته شدن پسر بدست پدر و یا پدر به دست فرزند و یا برادر به دست برادر و بازتاب آن در ادبیات و هنر ترکان را فراهم نمی‌سازد و اگر خودخواهی بشر عامل آفرینش جنایت و کشتن نزدیکان همجنس است به نظر می‌رسد که این منش خودمداری در جامعه ترکان هیچوقت وجود نداشته است و ساختار ایل، قبیله و اجتماع آنچنان بر فرد فرد اعضا ایل حاکمیت و سیطره داشته که امکانی برای بروز احساساتی اینچنین ایجاد نمی‌شده است. از سوی دیگر آنان که تراژدی را به یک اصل انسانی پیوند زده‌اند و پیدایی آن را نتیجه پیچیدگی در عناصر فرهنگی اقوام می‌دانند، شاید از این موضوع اساسی غافل مانده‌اند که تنه خودمداری فرهنگی و به دیگر سخن "اروپا مداری" نظریه پردازان اسطوره‌ها عامل تعمیم غیر علمی ویژگی‌های مختص به فرهنگی ویژه، به همه فرهنگهای زنده اقوام در سایر مناطق و سرزمینها می‌باشد:

چهل خائن شیر به دیرسه خان گفتند: پسر را می‌بینی دیرسه خان؟ ... او وانمود می‌کند که می‌خواهد گوزنها را بزند ولی این شما هستید که او می‌خواهد بکشد، قبل از اینکه او بتواند تو را بکشد. آگاه باش و تو او را بکش.⁷³

تیر در دم بر وسط شانه‌های پسر نشست و او را روی گردن اسب خم کرد، تیر در بدنش فرو رفت و خون سرخ‌رنگ سرپایش را رنگین ساخت.⁷⁴

دوشیزگان گل‌های کوه را با شیر مادر در هم آمیختند و بر زخم پسر نهادند، آنها پسر را به دست طبیبان بردند و او را از دیرسه خان پنهان کردند.⁷⁵

در عرض چهل روز زخم پسر بهبود یافت و قوی‌گشت.⁷⁶

پسر و پدر یکدیگر را در آغوش کشیدند و گریستند و هر کدام داستان خود را برای دیگری نقل کرد. سپس به طرف خانه بازگشتند.⁷⁷

اوروز در حال آن را از دست عمویش بیرون کشید شمشیرش را بیرون آورد و به پدر حمله برد. فرصتی به او نداد و شمشیرش را بر شانه اش فرود آورد. شمشیر زره "قازان" را پاره کرد و چهار انگشت شانه‌ی او را شکافت خون سرخش بر سینه اش ریخت و. اوروز دوباره برگشت تا ضربت دوم را بزند اما در این

هنگام قازان بر سر پسرش فریاد کشید و خواند ، حالا بینم خان من او چه خواند : قله ی کوه سیاهم . فرزندم . روشنی دیدگام . دلاورم ، ای امروز . رحم کن بر من . که پدر سپیدین موی تو هستم . رحم کن فرزندم . محبت امروز به جوش آمد و چشمان بادامی سیاهش از اشکهای خونین پر شدند ، از اسب پایین آمد و دست پدر را بوسید.⁷⁸

از بُعد هستی شناختی ، همواره اسرار و رموز گوناگونی برای ترکان مطرح بوده و به مثابه سوالاتی ازلی ذهن آنان را بخود مشغول می داشته است . راز و رمز موجود در عدد "چهل" یکی از این ابهام ها بوده است :

چرا زخم در چهل روز التیام می یابد؟
چرا شراب در چهل روز به مرز رسیدگی و آماده شدن می رسد؟
چرا غم و غصه مرگ عزیزان در چهل روز پس از درگذشت آنها از دل زدوده می شود؟
چرا بچه در چهل روزگی از بسیاری آسیب ها درامان می ماند؟
و پرسش هایی از این قبیل در واقع عدد "چهل" را صورتی قدسی بخشیده و ترك ها آن را عدد کمال می دانسته اند . حال اگر کمال انسان در تجربیات و احساسات اوست که د رگذر زمان و اصولا در چهل سالگی رخ می نماید . پس "سر" انسان بستر راز و رمزهای بسیاری است و خود جهانی است در درون جهانی دیگر و صد البته پیچیده تر و پر ابهام تر.
از سوي دیگر مرگ در حیات ذهنی ترکان اوغوز با تاریکی و زیر خاک بودن پیوند و وابستگی انکار ناشدنی دارد و از کار افتادن حس بینایی ، به عنوان عالی ترین و تاثیر گذارترین عنصر حسی برای تجربه دنیای پیرامون در هنگام خواب ، درحقیقت "مرگ کوچک" را به همراه دارد چراکه با بسته شدن چشم ، تاریکی بر انسان مستولی می شود و ارگانیسم از تجربه حیات بیرونی باز می ایستد
آنها به زیر خاک به مثابه جهان دیگر ، که مردگان در آن از حیات و زندگی دیگری برخوردارند ، می نگرند اما زندگی متفاوت با زندگی و دنیای روشنایی ها و بر این مبناست که ترکان با وحشت به مرگ نگاه نمی کنند و خود را با دیالکتیک مرگ و زندگی سازگاری بخشیده اند هرچند که آن را دور باطلی می دانند و درست در این نقطه ، نهیلیسم ، عمق فلسفه و باور نحایی ترکان اوغوز را با تمام عناصر آن بیان می نماید :

همسر و چهل ندمه ی کمر باریکش را به اسارت گرفته ایم پسرش امروز و چهل یاورش را دستگیر کرده ایم.⁷⁹

[قازان خان] خوابید و کابوسی دید ، ناگهان از خواب پرید و گفت : قاراگون برادر می دانی در خواب چه دیدم؟ کابوس دیدم . شاهینم را دیدم که روی دستهایم بی قرار گشت و مرد ... برادر این خواب را برای من تعبیر کن... بقیه را من نمی توانم تعبیر کنم بگذار خداوند آن را تعبیر کند.⁸⁰

در عرض چهل روز زخم پسر بهبود یافت و قوی گشت.⁸¹

سلامت و دور اندیشی را حق تعالی افزون کند.⁸²

سر پر سودا تم گنج رفت.⁸³

چهل کافر بر اسبهایشان سوار شدند.⁸⁴

اوزان، گر دیده ای او را . بگو با من . به قربانت سر پرماجرا می .⁸⁵

چهل شبانه روز جشن عروسی بر پا داشتند و " بیره ك" و یاورانش به کام دل رسیدند.⁸⁶

چهل کنیز و غلام دور سر پسرش گرداند و آزاد کرد.⁸⁷

قانتورالی با خود گفت : مردان عاقل و خردمند بر این دنیا چیره می شوند بهتر است از سر راه او کنار کشیده و چابکی خود را پشت سرش نشان دهم.⁸⁸

بیگ ها ! وقتی چشمان سیاهم بسته شد با خواب . و گشتم بی خیال از فکر بودن یا نبودن در آن دنیای اسرار . و چشم هایم را گشودم.⁸⁹

دنیای پنهان در نظر « دوندان » تنگ شد.⁹⁰

او جوان چشم بلوطی رنگ زیبایی دید که همچون ماه چهارده شب است و به خواب شیرینی فرو رفته است و از قید دنیا فارغ است.⁹¹

[همسر کافر] در سیاهچال را گشود و گفت : در چه حالی قازان خان؟ زندگی در زیر زمین را بیشتر دوست داری یا زندگی در روی زمین را؟⁹²

به يك عبارت انسان ترك اوغوز بر اساس فاكت هاي برگرفته از كتاب ده ده قورقود ، "نهیستی" تمام عیار است اما نه پوچ گرایی ضد اجتماعی ، کسالت بار و آن جهانی ؛ که نهیستی اجتماعی ، این جهانی و شادی آور ، فلسفه نهایی وی را از حیات فردی و اجتماعی شکل می دهد و اگر عرفان او مثبت و عملگرا است نه عرفانی انزواطلب و خاموشی گزین ؛ فلسفه پوچ گرایی او هم رنگ و بوی فرهنگ و حیات اجتماعی - تاریخی ترکان اوغوز را با تمامی ویژگیهای آن با خود دارد و به نوعی فلسفه ای آفریننده و خلاق محسوب می گردد و نه جهان نگر و ویرانگر و مرگ آور :

دده قورقود آمد و دستاها سر داد. او این دستاهاى اوغوز را سرود و بهم پیوست ... و آنان [بیگها و خان ها] نیز مانند همه . در این دنیا به سان کاروانی . چند روزی خیمه ها افراشتند و باز کوچیدند . زمان جنگید با آنان و شد چیره . و خاک تیره پنهان کردشان . کدامین وارث اکنون صاحب دنیا ست. همان دنیا که مردم پیوسته می آیند و می کوچند . همان دنیا که پایانش فقط مرگ است و دیگر هیچ.⁹³

دیر یازود انجام زندگی حتی زندگی طولانی مرگ است.⁹⁴
مگر بھر پدر یا مادر آن بزدلان . این زندگی کردن تا چه حد زیبا و مطلوب است.⁹⁵
و آن بیگ هایی که گفته ام . اکنون کجا هستند؟ همانانی که می گفتند این دنیا از آن ماست . زمان جنگید و شد چیره و خاک تیره پنهان کرد . آنان را . کدامین وارث اکنون صاحب دنیای بر باد . همین دنیا که مردم باز می آیند و می کوچند . همین دنیا که پایانش فقط مرگ است و دیگر هیچ...⁹⁶
این زمین سیاه ما را نیز در کام خود خواهد کشید سرانجام زندگانی ، حتی طولانی ترین آن ، مرگ است آخر و عاقبت آن جدایی است.⁹⁷

اما پیداست که فلسفه پوچ گرایی به هر شکل و محتوایی که باشد باز هم در ذات هستی خویش حاوی رنجی عمیق و پایان ناپذیر و مختص موجودات ذی شعور و بویژه انسان است و طریق برون رفت از آن پناه بردن به بی خبری ، مستی و شراب خواری و نیز موسیقی مدهوش کننده اصیل و جذبه آور ترکی است که اوغوز ها با پناه بردن به آنها دمی خود را از این رنج و زحمت حیات می رهانیدند و راز و رمز و ابهام های دنیای پیرامون را لحظه ای چند از خاطر می زدودند و از این بابت شاید بتوان گفت که خیام بزرگترین شاعر و نماینده فرهنگ ترکان اوغوز می باشد و کیفیت زندگی او و درونمایه رباعیاتش بروشنی وابستگی ژرف وی به جهان نگرانی نخلیستی خاص ترکان را باز می نماید و تلاش شگرفی که خیام هم در عرصه خلا قیت در ریاضیات و نجوم و هم در ارائه فلسفه اش به زبان شعر و ادبیات انجام داده است و نیز پیوندش با شراب و سفارش او به استفاده از لحظه لحظه حیات — قبل از اینکه چون کوزه ای بشکند — خود تایید کننده موجودیت این جهان نگرانی ویژه ترکان در خیام می باشد: مرد جوان در تمام این مدت جام ها را پیایی سر کشید.⁹⁸

سغرق مست شد و خود را از یاد برد.⁹⁹

و این رباعی از خیام :

در خواب کسی بدم مرا خردمندی گفت
 کز خواب کسی را گل شادی شکفت
 کاری چکنی که با اجل باشد جفت
 می خور که بزیر خاک می باید خفت.¹⁰⁰

فرهنگ فارس ها در شاهنامه فردوسی

می دانیم که شالوده های خرده فرماسیون زمینداری نوع آسیایی - پارسی آن، که مبتنی بر تولید در روستاهای پراکنده و زیستن در فضایی توأم با ناامنی است، به خودیخود آفریننده فرهنگی ویژه این شرایط عام اقتصادی-امنیتی می باشد. به گونه ای که فATALISM یا سرنوشت گرایی را می توان گرانیکاه و نقطه ثقل این فرهنگ دانست. این ایستایی در حوزه ذهنی و باورهای فلسفی فارس ها می تواند ناشی از سکون زندگی دهقانی در زیر چتر استبداد مطلق فردی قلمداد شود، چرا که حیات از پیش مقدر، بنوعی بازتاب درماندگی و وجود موانع زیاد در راه دستیابی توده مردم پارس به آزادی در بیان تمایلات خویش و برخورداری از قدرت اعمال آنها است. در واقع رقم خوردن حیات اجتماعی این اقوام توسط يك نفر حاکم مطلق و یا الیگارشی کم شمار تابع شاه در طول هزاره ها، و در نوسان بودن پیوسته اراده فردی وی، محملی را برای حضور خود این اقوام در صحنه زندگی اجتماعی فراهم نمی کرده است و توده مردم درحقیقت به شکل آلت بلا اراده و تابع محض، بدون قدرت و تاثیر و بدون هرگونه مسئولیت، تحت حاکمیت های مستبد، روزگار می گذرانده اند و بدیهی است که این سبک از حیات اجتماعی در دنیای ذهن جمعی اقوام فلوس انعکاس خاص خود را داشته و بنیادهای اعتقادی و فلسفی و جهان نگری آنان براساس آن ساخته و پرداخته می گردد. به این صورت که جهان بینی پارس ها در طی هزاران سال برای اجتناب از تناقض روانی یا هستی شناختی ژرفی که مابین روح و معنویت آزادی طلب انسان از يك سو و استبداد ویرانگر و در زنجیر کننده بشر از سوی دیگر وجود دارد و در راه یافتن پاسخی برای حل این مشکل روانی بنیادین دست به آفریدن " فATALISM " با ویژگی عام نظام اجتماعی فارس ها زده است تا با ازلی و مقدر تصور نمودن حوادث و رویدادهای زندگی این اقوام، با عادت دادن آنها به این تناقض نجات بخشیده و آنان را به این تضاد ویرانگر ازتاثیرات مخرب و ویران کننده آن جلوگیری نماید.

فلسفه فATALISM یا "سرنوشت گرایی" در فرهنگ پارس ها خود را در رنخه ها و صورتهای مختلفی - در شاهنامه فردوسی- نمایان می سازد. فارس ها این داروی حیات بخش روانی را زمانی در "اراده

اهورایی " جستجو می کنند و وقتی دیگر در شکل و شمایل "فرشته" ویا "سروش خجسته" و همچنین در برخی از جلوه ها، فانیسم صورت "تعبیر خواب" و "الهام شدن" ویا بلصطلاح "در دل افتادن" پیدا می کند و در موقعی دیگر اراده شاهی خدایگونه را در آن موثر تشخیص داده می شود . ولی در همه حال پایه و اساس این فلسفه عدم اعتماد مطلق به اراده و اختیار انسانها و دل سپاری به جبر و اراده برتر (حتی در کوچ کترین حادثه و رویداد این جهان و حیات اجتماعی) می باشد که در همه اشکال سرنوشت گرایی از سلطه ای تام برخوردار بوده و حضوری قدرتمند و ریشه دار دارد :

قضا چون ز گردان فرو هشت پر	همه عاقلان کور گردند و کر
چنین داد پاسخ ستاره شمر	که ز چرخ گردان که یابد گذر ¹⁰¹
منی چون پیوست با کردگار	شکست اندر آورد و برگشت کار
به جمشید بر تیره گون گشت روز	همی کاست زو فر گیتی فروز ¹⁰²
بدانست کان کاریست ایزدی	رهایی نیابد ز دست بدی ¹⁰³
زمانه بُرد راست آنرا بجشتم	شود کور و بخت اندر آید بخشم ¹⁰⁴
بیآمد هم آنگه خجسته سروش	بخوبی یکی راز گفتش بکوش
بیآورد ضحاک را چون نوند	بکوه دماوند کردش به بند ¹⁰⁵
[کیقباد] چنین گفت آنگاه با پهلوان	که خوابی بدیدم بروشن روان
چو بیدار گشتم شدم پر امید	از آن تاج رخشان و باز سپید ¹⁰⁶
چنین دید در خواب کز کوه هند	درفشی برافراختندی بلاند
یکی پیش سام آمدی زین دو مرد	زبان برگشادی بگفتار سرد
گر آهوست بر مرد موی سپید	ترا موی سر گشت چون مشک بید
پسر کو بنزدیک تو بود خوار	مر او هست پرورده کردگار
بترسید [سام] از آن خواب کز کردگار	نباید که بیند بد روزگار ¹⁰⁷
همی گفت بد روز و بد احترام	بد از دانش آید همی بر سرم ¹⁰⁸
سرنوشت آن را در چشمش فرو می برد و می کشد ¹⁰⁹	
تدبیر در برابر تقدیر زیون و ناتوان است . ¹¹⁰	

چون بدینگونه با کردگار یکتا پیوست یزدان در شاهیش شکست افکند و فر شاهنشاهی از او بگشت.¹¹¹

[ضحاک] شي بخواب ديد که از کاخ شاهنشاهان سه مرد جنگي پديد آمدند آنکه از دو ديگر به سال کمتر بود بر آن دوسر بود . فر کياني از چهره اش ميتافت او ناگهان بر ضحاک تاختن آورد به گردنش پالهنک نهاد و وي را کشان کشان به کوه دماوند برد و در نپ کرد.¹¹²

کسي که مقدار است بر جاي تو نشيند بزودي سرو تخت را به خاک در مي آورد پندارم که نامش فريدون باشد ، هنوز از مادر نزاده است ، پس از اينکه پا بر گيتي نهاد اندک اندک تن ور و زور مند مي شود با گرز گاوسر ترا از پاي درمي آورد و در کوه دماوند به بندت مي کشد.¹¹³

در دل فرانک افتاد که شاه تازي نژاد بدگوهر ، برمايه را مي يابد.¹¹⁴

فريدون به کردار باد از جا جست و چنان با گرز گاوسر بر سرش کوييد که سست و بي تاب شد . همان گه سروش خجسته بر فريدون نمايان گشت و گفت: او را مکش که زمانش به پايان نرسيده است . وي رابه کوه بير و آنجا دريند کن.¹¹⁵

شي سام به خواب ديد که مردی سوار کار او را به باليدن آن کودک مژده داد . چون بيدار شد موبدان را احضار کرد و خوابش را براي آنان گفت.¹¹⁶

کيقباد شادان و خندان گفت : ديشب به خواب ديدم که تاج پادشاهي را برايم آوردی.¹¹⁷

تهمن به اولاد گفت: تا اين جا راستي و درستي مرا راهنمايي کردی و به پايان کار نزديک شده ام حالا اگر رازي در ميان است بگو .¹¹⁸

چنين نوشتند بداختر به سر

که من کشته گردم بدست پدر.¹¹⁹

روزي شهزاد [سیاوش] به پيران گفت: بر دلم گذشته که افراسياب به خيره بر من خشم گيرد و ناکرده گنه مرا مي کشد.¹²⁰

يك شب تيره بي ماه پيران سیاوش را بخواب ديد که تيغي به دست داشت و او را آواز داد که کيخسرو به دنيا آورده است.¹²¹

شي گودرز به خواب ديد که ابري پرآب در آسمان ايران [فارس] پديد آمد و سروشی که بر آن ابر نشسته بود وي را گفت : اگر مي خواهيد از آسيب اين بدکنش ترك پرگزند رهايي يابيد بايد به جستجوي کيخسرو برويد.¹²²

[رستم] ز يزدان بود زور ، ما خود که ايم؟

بدین تیره خاک اندرون بر چه ايم؟¹²³

[شاه به گيو] شكيبا باش تا نوروز فرا رسد آنگاه در جام جهان نما مي نگرم و جاي بيژن را به تو مي گويم .¹²⁴

شاه به حاضرن فرمود : باور كنيد كه گسته هم بجان رسیده از عنایت پرورگار بزرگ جان یافت و اگر مهر دادار دادگر نبود نه نیروی سحرآمیز مهره اثر داشت و نه دانش و کوشش پزشکان 378
اگر این پسندی چاره جز جنگ ني ست تا پیروزي كه را باشد و بینم سپهر بلند كه را خوار و كه را ارجمند دارد.¹²⁵

این خواست یزدان بود با گردش آسمان ستیزگری نتوان کرد . من كه به همسري تو رضا باشم تو نیز رضا بده .¹²⁶

اگر فاتالیزم يك ضلع جهان بيني و بينش فلسفي اقوام فارس است ایده آلي سم يا ذهن گرایی ضلع دیگران مي باشد آنهم ذهن گرایی مطلقي كه به "فراآرمانگرایی" نزديك به خیالپردازی منتهی مي شود ، این ایده آلیسم پارس ها كه ناشی از هزاره های پیاپی حیات در فضاي بسته عدم مداخله این اقوام در اداره امور زندگی خویش و زیستن در اتمسفر بینش فاتالیستی مي باشد ، بازتاب ذهني طبیعی و عادي تیپ آرمانی "انسان فارس" در برابریات اجتماعی دهشتناك توأم با ناامني و استبداد مطلق فردي است . به این صورت كه اقوام پارس چون نیرویی برای مقاومت در برابر آسیب های خوفناك دروني و بیروني - استبداد و یورش همسایگان - درخود نمی دیدند پس باتسلیم در برابر آن قدرتهای فائقه و مستحکم در دنیای واقعی ، در جهان بین الاذهان به ایده آلیزم و فراآرمانگرایی یا در حقیقت چیزی نزديك به خیالپردازی روی می آورده اند تا آنچه كه عالم عین از آنها دریغ کرده است در دنیای ذهن و اوهام خویش بدست آورند و بدینوسیله تناقض ویرانگر روانی خویش را بطریقی تحمل نمایند .

از طرف دیگر ایده آلیسم فارس عكس العملی در برابر خود باختگی و تحلیل رفتن اعتماد به نفس این اقوام در مواجهه ای حداقلی در برابر حوادث و پدیده های كوچك زندگی اجتماعی شان بود چرا كه از طریق پیوند خود با نیروهای برتر و فوق طبیعی مثل اهورامزدا ، سروش خجسته ، پادشاه-خدايانگان ، رستم زال و از این قبیل ، قدرتی اندك و تاب و توانی هر چند نازل برای ادامه زندگی و تصمیم گیریهای خرد در حیات اجتماعی روزمره بدست می آورده اند:

چنین سال سیصد همی رفت کار ندیدد مرگ اندر آن روزگار¹²⁷

ورا بُد جهان سالیان پنج صد كه نیفکند یكروز بنیاد بد¹²⁸

پری و پلنگ انجمن کرد و شیر ز درندگان گرگ و ببر دلیر¹²⁹

بفرمان شاه جهان بُد همه سپاهی و وحشی و مرغ و رمه
 سپاهی دد و دام و مرغ و پری سپهدار با کر کند آوری¹³⁰
 دمار از اهریمن برآر که پاک یزدان ترا یاری دهد¹³¹
 شاه وی را گفت : لشکری گران از دد و دام و مرغ و پری به خونخواهی پدرت بسیجیده ام ، ترا باید
 که سالار سپاه باشی.¹³²
 سیصد سال دیگر مردم به آسایش و آرامش زندگی کردند و هیچ ناخوشی و نگرانی شادی آنان را
 تیره نکرد.¹³³
 پادشاهیش پانصد سال بطول انجامید و در این مدت دراز یک روز بر مردمان تلخ و ناهموار
 نگذشت.¹³⁴
 رومیان در بیم افتادند ، نامه ای شایسته به کیکا ووس نوشتند که:
 ما شاه را سر به سر چاکریم
 جهان جز به فرمان او نسپریم¹³⁵
 (رستم) من بودم که روم و سگسار و مازندران و چین و هاماوران را ... خود گشودم.¹³⁶
 از آن پس رستم به نیروی شمشیر سراسر چین و ... را گشود و بر تخت پادشاهی افراسیاب
 نشست.¹³⁷
 چون پیلتن به خواب رفت اکوان دیو او را از زمین دررود و به آسمان برد ... تهمتن به دیدن او امانش
 نداد با کمند وی را گرفت با گرز چنان سرش را کوبید که سرو دو پایش درهم شکست آنگاه با خنجر
 سرش را برید.¹³⁸
 هومان به زور از بیژن فزون بود اما پهلوان ایران بناگاه هومان را از زمین دررود و به زمین افکند و سرش
 را از تن جدا کرد.¹³⁹
 شهریار پس از آراستن سپاه نامه ای به فغفور پادشاه چین و نامه ای دیگر به شاه مکران نوشت و
 فرمان داد که خواروبار و ساز و برگ و سپاهیان او را آماده کنند.¹⁴⁰
 در همه نبرد های تن به تن دلیران ایران (فارس) یکی پس از دیگری (بر تورانیان) پیروز شدند.¹⁴¹
 اگر "طالع بینی" و پیشگویی آینده حوادث و رویداد ها از جلوه های جهان بینی مبتنی بر فATALİZM است
 جادوگری و باور های همانند آن ریشه در ایده آلیسم مطلق و فراآرمانگرایی فارس ها دارد در حقیقت
 طالع بینی بیانگر آنست که سرنوشت و حوادث آینده زندگی هر فرد پیشاپیش تعیین شده و مقدر است

و خواب گزاری ، طالع بینی و مواردی از این قبیل آنچه را که از قبل مقدر است را بیان می کند و جادوگری نیز در پی آن است که حوادث و رویدادهای غیر قابل رخداد و تحقق ناپذیر را به مدد و یاری نیروی غیر عادی و نا معمول و فوق طبیعی عینیت بخشد و در عالم واقع جاری و ساری سازد و از اینروست که این دو باور و عقیده فارس ها ، ادامه همان جهان نگر و بینش های فانتالیستی و ایده آلیستی می باشد که واقعیات جه ان زندگی و حیات اجتماعی پارس ها بر ذهن و چهارچوب فلسفی شان تحمیل کرده است تا آنان با ترسیم خطوط فوق به ادامه زندگی قادر و توانا گردند و از اضمحلال و نابودی در درون تناقض بنیادین خویش نجات یابند :

ز هر کشوری گرد کن بخردان	اخترشناسان و از موبدان
چو دانسته شد چاره ساز کن آنزمان	بخیره مترس از بد بدگمان ¹⁴²
برم پی از خاک جادوستان	شوم با پسر سوی هندوستان ¹⁴³
به ضحاک گفتش ستاره شمر	که روز تو آرد فریدون بسر ¹⁴⁴
برون آمد از گلشن خسروی	بیاراست آرایش جادوئی ¹⁴⁵
بجوید تا اختر زال چیست	بدان اختر از بخت سالار کیست
ستاره شناسان و هم موبدان	گرفتند پیدا از اختر نشان ¹⁴⁶
پروردشان از ره بدخویی	بیاموختشان تنبل و جادوئی ¹⁴⁷
سوی سیستان رفت باید کنون	بکار آوری جنگ و رنگ و فسون ¹⁴⁸

اختر شناسان و افسونگران همه کشورها را به درگاه خویش بخوان ، باشد که در میان آتھایکی تعبیر کردن خواب ترا بداند .¹⁴⁹

ای پروردگار مهربان یکتا، فریدون را به تو سپهم بد جادوان را از جانش بگردان.¹⁵⁰

چون شب درآمد پادشاه یمن رنگی دیگر نهاد . به هنگام خواب بستر شاهزادگان را سر آ بگیر کلاب گسترده و چون به خواب شدند به جادویی:

برآورد سرما و بادی دمان

بدان تاب آرد بدیشان زمان

چنان شد که بفسرد هامون و راغ

به سر بر نیاریت پرید زاغ

اما شاهزادگان به فر و فرزاندگی ایزدی از آن بند جادو رستند و از آن سرمای جان ستان رنجی برایشان نرسید.¹⁵¹

چون فریدون از بازگشتن پسرانش آگاه شد آزمون ایشان را خود را به جادویی بصورت اژدهایی دمان درآورد.¹⁵²

منوچهر ستاره شناسان و اخترگران را احضار کرد تا طالع زال را بنگرند.¹⁵³
 سام روز دیگر اخترگران و موبدان و بخردان را انجمن کرد آنچه زال نوشته بود برآنان خواند و گفت:
 از اختر بجوید و پاسخ دهید
 همه کار و کردار و فرخ نهد¹⁵⁴

دگر روز منوچهر موبدان و ردان و ستاره شناسان را احضار کرد تا دراین کار پژوهش کنند سه روز زیج بکارگرفتند.¹⁵⁵

چون به کوه سپید درآمد به همان افسون که مهتر فرموده بود وارد دژ شد.¹⁵⁶
 چون صد و بیست سال از عمر منوچهر گذشت ستاره شناسان به طالعش نگرستند و گفتند روزگاری دراز نمی پاید.¹⁵⁷

ودیوان در آنجا طلسم و افسون بسیار کردند که آنها را به نیروی سپاه و گنج و دانش نمی توان گشتود .
¹⁵⁸

دیو سپید شبانگاه به جادویی چندان سنگ و خشت بر سر سپاهیان ایران [پارس] ریخت که همه در دشت پراکنده شدند افزون بر این چشم کیکاووس و دو بهره از سپاهی انش به جادویی دیو سفید تارک شد.¹⁵⁹

کیکاووس نام او را سیاوش نهاد و از اخترگران طالعش را پرسید آنان اصطربلاب افکندند و گفتند ستاره بخت این کودک آشفته می نماید.¹⁶⁰

بازور یکی از ترکان ، جادوگری فتنه ساز و پراشوب بود پیران را گفت : بر سر کوه نزدیک میدان جنگ برو و به افسون و جادو باد و سرما و برقی بلا انگیز بیاور تا سپاهیان ایران [پارس] جمله از سرما فسرده و هلاک شوند.¹⁶¹

شاه فرمود: جنگ با شیده را آسان نگیرید او پدرش را در جنگ به چیزی نمی شمارد جادوان سلیح شیده را چنان افسون کرده اند که سلاح شما بدان کارگر نمی شود نژاد اسبش از دیو است.¹⁶²

زال ستاره شناسان کشمیر ، کابل و دیگر کشورها را نزد خویش خواند تا طالع و سرنوشت وی را بنگرند و بگویند.¹⁶³

ضلع سوم جهان بینی اقوام فارس را بنیادگرایی تشکیل می دهد که خود همزاد فATALI سم و ایده آلیسم مطلق یعنی دو ضلع اسا سی دیگر مثلث اعتقادی وی می باشد . بدین ترتیب اقوام فارس زبان با این شعار بنیانی خویش که از زبان گشتاسب آورده اند . معتقدند که :

هر کس از راه یزدان بگردد هیچ ستمی بر او بیداد نیست.¹⁶⁴

کسی کو ز عهد جهاندار گشت به پیش در او نشاید گذشت.¹⁶⁵

و آنان با این عبارت سرشت هستی شناختی شان را که مبتنی بر استبداد اعتقادی و ذهنیت دگماتیك مذهبی می باشد، به روشنی آشکار می سازند درواقع "ابلیس" یا شیطان از نظر آنان به مثابه صاحبان تفکرات و عقایدی نگرسته می شوند که درمقابل این جزمیت ذهنی و باورهای آنها قرار می گیرد و مظهری است از دگراندیشانی که به جهان نگرایی خاص پارس ها حرمت نمی نهند و آن را پاس نمی دارند و از این جهت است که براحتی به مرگ و نابودی آثار معنوی و حتی مادی و جسمی صاحبان تفکر و عقاید دیگر راضی می شوند و حتی در انجام آن پیشقدم می گردند و به گفته خودشان هیچ ستمی بر چنین انسانی که مثل فارس ها نمی اندیشند بیداد تلقی نمی شود و با این شعار در حقیقت حکم مرگ آنان را براحتی تأیید و اجرا می کنند :

شنیدی همانا که کاووس شاه بفرمان ابلیس گم کرد را¹⁶⁶

اگر زین نشان کام تو رفتن است همه کام بدگوهر اهریمن است¹⁶⁷

چنان بُد که ابلیس روزی بگاه بیآمد بسان یکی نیکخواه¹⁶⁸

گشتاسب گفت: هرکس از راه یزدان بگردد هیچ ستمی بر او بیداد نیست.¹⁶⁹

اهریمن (شیطان) را با چنین کسان الفته است.¹⁷⁰

ابلیس که همیشه نیت و همتش گمراه کردن مردمان است روزی سران دیوان را گرد آورد و گفت.¹⁷¹

سپس به گنگ بتازم سر دشمنان بت پرست را به خاک در اندازم و مردمان را به یزدان پرستی بخوانیم.¹⁷²

از طرف دیگر نگاه فارس ها به یزدان ، بدلیل حاکمیت استبداد فردی شاه ، بیشتر به شکل شاه انگاری خدا متجلی می شود در حقیقت پارس ها ویژگیهای پادشاه را بنوعی دیگر در پرداختن به یزدان (و ناخودآگاهانه) بر می شمردند و از اینرو اعتقاد به رابطه ای ازلی میان خدا و شاه دارند . به طریقی که شاه را خدایگونه و خدا را شاه گونه تعریف می کنند و میان آنان ، که مظهر قدرت و قهاریت

هستند، رابطه و پیوند متقابل برقرار می سازند. حتی سروش و فرشته را پیام رسان خداوند به شاه تصور می کنند و شاه را سایه خداوند محسوب می نمایند که بر زمین نازل شده و فر و روح خداوند را در خود داشته و بر آن اساس فرمانروایی کرده و از این اقوام حمایت می کند :

درود آوریدش خجسته سروش کزین بیش مخروش و باز آر هوش¹⁷³

سه فرزند آن شاه افسونگشای بجستند از آن سخت سرما ز جای¹⁷⁴

چون سالی بر همگان چنین تلخ و ناشادگذشت سروش خجسته شاه را پیغام آورد¹⁷⁵

چون بدینگونه با کردگار یکتا... پیوست یزدان در شاهیش شکست افکند و فر شاهنشاهی از او بگشت.¹⁷⁶

در دوره پادشاهی ضحاک (بدلیل نفوذ شیطان در او) کردار فرزندان از میان رفت و کشور بکام فرومایه گان و دیوانگان شد هنر و مردمی خوار و ... و جادویی ارجمند شد.¹⁷⁷

همان که سروش خجسته بو فریدون نمایان گشت و گفت : او را مکش که زمانش به پایان نرسیده است.¹⁷⁸

اما شاهزادگان به فر و فرزاندگی ایزدی از آن بند جادو رستند و از آن سرمای جان ستان رنجی بر ایشان نرسید.¹⁷⁹

دیر به فرمان تهمتن بر پرنیان نامه ای به شهریار نوشت :

سپهر و زمین و زمان آن اوست

روان و خرد زیر فرمان اوست

شاه فرمود ... جز من که یزدان پاک خداوند فر کرده است کسی با او بر نمی تابد¹⁸⁰

از دیدگاه پارسیان پادشاهی که دل به فرمان یزدان سپرده و رسالت ایجاد امنیت و آرامش برای آنان را بخوبی عهده دار شد، می بایست تن به عرفانی مرتاض گرایانه و منزوی داده و بدین ترتیب تا آخر عمر به راز و نیاز عارفانه در دل کوه مشغول شود . بطوری که کیخسرو و سپس هراسب - دو تن از بزرگترین پادشاهان فارس در شاهنامه فردوسی - پس از عمری نشستن بر تخت شاهی، بالاخره طریق درویشی و مسلک عرفان و انزوا را پیشه کرده و سالهای پایان عمر زندگی رابه عبادت یزدان سپری می کنند :

چون هراسب تخت پادشاهی را به پسرش گشتاسب داد [همچون کیخسرو شاه دیگر فارس] به بلخ رفت به آتشکده نوبهار شد بسان پرستندگان جامه موین پوشید ، موی فروهشت و شبانروزان به نیایش یزدان پاک پرداخت سی سال بر این کار بود.¹⁸¹

[کیخسرو] اکنون که هم کین سیاوش گرفته ام و هم فرمانروایان زشت کار مردم گزای را از میان برداشته ام و مردمان سراسرکشور پهناور همه به آسودگی و فراخی نعمت روزگار می گذرانند از این پس در گیتی کاری نیست در پنج هفته ای که دل از همگان پرداختم و به نیایش پاک - یزدان رو آوردم از جهاندار یزدان بزاری خواستم زندگیم را به پایان رساند از آن که از لشکر و تاج و تخت سیر و دلگیر گشته ام.¹⁸²

آنچه که بیشتر از هر چیز در باستان نامه ساسانیان یا شاهنامه فردوسی خود را برخ می کشد حوادث غم انگیز و تراژدی هولناک پسرکشی و برادرکشی می باشد . رستم و تهمتن به مثابه سمبل قدرت و نیروی رزمندگی فارس ها ، پسر خود سهراب را فریفته و ناجوانمردانه و فریبکارانه با خنجر پهلویش را دریده و او را می کشد . در جای دیگر تور و سلم برادرش ایرج را سر می بُزند و در جای دیگر افراسیاب برادر خود را با شمشیر به دو نیم می کند . در واقع می توان گفت که نیروی خود پرستندگی چنان در فارس ها بی حد و حصر می باشد که در راه ارضای نیازهای قدرت طلبی خویش حتی جان نزدیکترین عزیزانشان هم فاقد بها و ارزش است و فریب و ریا و پنهانکاری چنان در ساختار ذهن و باورهای آنان رسوخ کرده که خود می تواند عاملی برای رخداد تراژدی در زندگی فارس ها شود و در حقیقت اضلاع سه گانه مثلث اعتقادی آنان که عبارت از سرنوشت گرایی ، ایده آلیسم و بنیادگرایی است خود به آفرینش حوادث تراژیک در جامعه و فرهنگ اقوام فوق یاری می رساند و عرصه ذهن را برای وقوع رویدادهای غم انگیز و دهشتناک و درهم ریزنده ساختار روانی انسان آماده می کند

چنینم نوشته بد اختر به سر

که من کشت هرگرم به دست پدر.¹⁸³

میان برادر بدو نیم کرد چنان بی وفا ناسزاوار مرد¹⁸⁴

سر تاجور [ایرج] از تن پیل وار به خنجر جدا کرد [تور برادر ایرج] و برگشت کار¹⁸⁵

مهرجویی ایرج در دل تور [برادر ایرج] کارگر نشد آن دیوخوی بدآرام ، با خنجر زهرآلود پهلوی ایرج نامور را درید از آن پس سرش را از تن جدا کرد چون دو بدکنش ددمنش از آن کار زشت پرداختند یکی راه روم در پیش گرفت و دیگری به توران رفت.¹⁸⁶

افراسیاب به شنیدن این سخنان در خشم شد خروشید دست به شمشیر برد و برادرش را با يك ضربت به دو نیم کرد.¹⁸⁷

چون دو پهلوان بار دیگر به رزمگاه آمدند هر يك اسبش را بست . به کشتی گرفتن پرداختند و دوال کمر یکدیگو را گرفتند پس از لختی کشش و کوشش همتن به قدرت سر و یال سهراب جوان را گرفت ، از در ربود ، بزمنش زد و :

سبك تیغ ازمیان بر کشید.
بر پور بیدار دل بر درید.¹⁸⁸

در اثر ادبی "شاهنامه" اسطوره سیمرغ پرورش دهنده زال ، اسطوره ضحاک ماریدوش، اسطوره روبین تنی اسفندیار، اسطوره رستم و دیگر پهلوانان و نیز اسطوره از آتش گذشتن سیاوش در کنار همدیگر آورده شده اند بطوری که می شود ادعا نمود که همه این اسطوره ها ریشه درآرامها و آرزوهای جمعی اقوام فارس دارد مردمی که دلبسته بقدرت ماوراء طبیعی بوده و از ضعف خویش در راهبری حوادث و رویدادهای زندگی در رنج بوده اند :

چو بوسید و شد بر زمین ناپدید	کس اندر جهان این شگفتی ندید
چو شاخ درخت آن دو مار سیاه	برآرد دگر باره از کتف شاه ¹⁸⁹
چنین است سوگند چرخ بلند	که بر بیگناهان نیاید گزند
مگر کآتش تیز پیدا کند	گنه کار را زو رسوا کند
سیاوش را کرد باید نخست	که این بد بگرد و تباهی بجست ¹⁹⁰
ترا در پس پرده ای ناخجوی	کی پاک پوی آمد از ماهروی
ز آهو همان کش سپید است موی	چنین است بخش تو ای ناخجوی ¹⁹¹
به سیمرغ آمد صدایی پدید	که ای مرغ فرخنده پاک دید
سپردیم او را در این کوهسار	بین تا چه پیش آورد روزگار ¹⁹²
که من همچو رویین تن اسفندیار	ندیدم به مردی گه کارزار ¹⁹³

دروند این مارها بی حاصل است باید آنان را از مغز سر جوانان خورش دهی (اسطوره ضحاک)¹⁹⁴
سیمرغ که در طلب روزی بچه گانش به پرواز درآمده بود اتفاق را به آن کوه رسید کودک عریان و گریان [زال پدر رستم] را به چنگ گرفت و به البرز کوه برد.¹⁹⁵

سیمرغ گفت: [به زال] یکی از پرهام را به تو می دهم اگر س ختی ای پشت آمد کمی از آن را درآتش بینداز بی درنگ پشت می آیم و پیش ازآنکه آزاری به تو رسد به این جا باز می آورم.¹⁹⁶

ناگهان از پر سیمرغ و گفته امید بخش او یادش آمد اندکی از آن پر را در آتش سوزاند . در دم هوا تیره گون گشت . سیمرغ پدیدار آمد و به زال گفت : چه رویداده است که چنین غمگینی؟ بیم و اندوه مدار¹⁹⁸

موبد موبدان چون شهریار را آنچنان دردمند و شوریده حال یافت ، گفت : جز این چاره نیست که یکی از آن دو [سودابه یا سیاوش] برآتش بگذرد اگر راستگو و راست رو باشد آتش بر او گزند نمی رساند.¹⁹⁹

[زال] در يك جا فرود آمد ... آنگاه رستم را گفت : در چه با اسفندیار رزم جستی؟ او روئین تن است و هیچ سلاحی بر او کارگر نیست ... آنگاه سیمرغ کنار درخت گزی از هوا فرود آمد و به وی گفت از این درخت شاخی بلند و باریک بگیر ، با گرمی آتش راست کن . سه پر و دو پیکان به آن دو نشان داد ... آنگاه کمان را به زه و این چوب گز را به سوی چشمش راست کن سرنوشت آن را در چشمش فرو می برد و می کشد.²⁰⁰

اگر در فرهنگ ترکان اوغوز عدد "چهل" مقدس و راز آمیز است در فرهنگ پارس ها عدد "هفت" مقدس و اسرار آمیز تلقی می شود . هفت اقلیم ، هفت روز هفته ، هفت سین نوروز ، هفت آسمان ، هفت طریق عشق ، فلك هفت طبقه ، هفت خوان رستم و غیره همه نشانگر وجود نوعی راز و رمز در عدد هفت می باشد که خاص ذهنیات و باورهای اقوام فارس می باشد:

که بر هفت کشور منم پادشاه بهرجای پیروز و زو فرمانروا²⁰¹

دگر هفته مر بزم را کرد ساز مهمانی که بودند گردنفرز²⁰²

گر از هفت خوان اندر آرم سخن همانا که هرگز نیاید به بن²⁰³

یکی هفته با سوگ گشته دژم هشتم برآمد ز شیپور دم²⁰⁴

به راستی تو سزاوار پادشاهی هفت کشوری.²⁰⁵

هفت خوان رستم.²⁰⁶

يك هفته همچنان به نیایش پروردگار گذرانند.²⁰⁷

حال اگر عدد چهل مرز کمال و پختگی باشد و نشانه ای از علاقه ترکان به کمال و بزرگی و متانت و صبر آنها، معنای عدد هفت در ذهنیات تاریخی و فلسفی فارس ها ، نوعی شتاب و لبریز شدگی آنی در آن قابل ردیابی است و مبین این موضوع است که اقوام فوق اهل انتظار و صبر نیستند.

خرده نظام اجتماع

اگر سرزمین را عرصه زایش و پرورش اجتماع یا ملت محسوب کرده و اقتصاد را به عنوان رابط سرزمین با ارگانیزم و جسم انسان بدانیم و همچنین به فرهنگ به مثابه عقاید، باورها و بینش های آن مردم نگریسته و در نهایت سیاست را آمال و آرزوها آن فرض کنیم؛ شکی نیست که " اجتماع " صورت مادی یافته و آشکار همه این خرده نظامها در عرصه شبکه روابط اجتماعی و در حقیقت رابطه انسان با انسان می باشد و از این جهت است که بازتاب های اجتماعی اقوام و ملل، آینه تمام نما و عینیت یافته حیات اجتماعی آنها در بستر ارتباطات انسانی بوده که همه آرایش های سرزمینی، معیشتی، ذهنی، امیدها و آرزوهای آنان را در خود متبلور کرده و در پیش چشم گسترانده است بطوریکه بواسطه آن می توان بر تار و پود گذشته اجتماعی گروههای بزرگ انسانی آگاهی یافته و به واکاوی ریشه های دراز و گسترده حیات تلویخی آنها دست یازید.

به سخنی دیگر "رابطه" اساسی ترین و پایه ای ترین عنصر اجتماع است که بی وجود آن سایر خرده نظامهای اجتماعی قابل تصور نمی باشد؛ چرا که پیدایی هر اجتماعی متضمن شروع رابطه ای است که انسانی با انسانهای دیگر ایجاد می کند و بواسطه پیدایش همان نطفه آغازین ارتباط انسانها با همدیگر است که بخود بخود بنیادهای شبکه روابط اجتماعی و بالاخره "نظام اجتماعی" آفریده می شود و در سیر مراحل تکوینی قوی تر و نیرومند تر از پیش به هستی ادامه داده و پیوسته بر این گره های هستی بخش اجتماعی افزوده می شود تا جائیکه به عنوان شاخص و معیار سنجش تکامل اجتماعی عمل می کند . بنابراین تاکید بر نقش تعیین کننده روابط و مناسبات اجتماعی بر کلیت نظام اجتماعی ادعایی پر بیراه نخواهد بود.

گفتنی است که "رابطه" زمانی قادر است مبنای زندگی اجتماعی شود که با فهم و درک توأم شود و بتواند در پی خود قدرت فهم اجتماعی را داشته باشد، از این جهت که بدون موجودیت یافتن این نیروی ادراکه و فضای تفهمی، اصولا امکان ایجاد کنش متقابل اجتماعی - که نقش اساسی در پیدایش پروسه حیات اجتماعی دارد- وجود نخواهد داشت . به عبارت دیگر بدون رخ داد فهم و درک

اجتماعی، رابطه پایان یافته تلقی و به یکباره قطع می شود حتی اگر تمایل شدیدی برای نگهداشت آن در میان طرفین وجود داشته باشد.

از طرف دیگر روابط اجتماعی مبتنی بر تفاهم اصولاً بر شالوده مستحکمی از روابط احساسی یا عاطفی بنا شده است که اساس آن لذت جویی یا اپیکوریسم حقیقی و در واقع اجتناب از درد و رنج و رسیدن به شادکامی و نئوشنگی روح انسانی است به گونه ای که می توان ادعا نمود تمامی روابط اجتماعی از نوع عقلانی - که به تعبیری اساس جوامع مدرن را ساخته و پرداخته می کند - ، خود جنبه ای عارضی داشته و ریشه در عمیق ترین و ژرف ترین روابط انسانی که همان روابط مبتنی بر احساس و عاطفه هست ، دارد. و شاید یکی از اصلی ترین بنیانهای ایجاد کننده دنیای تراژیک عصر مدرن که به تعبیر لوکاچ به تولد ژانر ادبی «رمان» انجامیده و خود ناشی از تکه تکه شدن و تفکیک کلیت عین و ذهن حیات اجتماعی آدمی می باشد ، خود ریشه در همین هژمونی روابط عقلانی و ابزاری نظام سرمایه داری بر روابط عاطفی و بشدت احساسی و کلی نگرانه انسان سنتی و پیش مدرن داشته باشد. حال از قبل همین روابط اجتماعی مبتنی بر احساس و عاطفه ژرف انسانی است که اشکال متبلور شده ای از خواسته های اساسی و ته نشین های تمایلات اقوام و ملل، مجموع نیازمندیهای اجتماعی او را می آفریند که در قالب نهادهای اجتماعی پاسخ داده می شود و در واقع در درون آن چهارچوبهای قدرتمند جمعی است که ارزش های اجتماعی به مثابه پایه های اصلی هنجارها، آداب و رسوم، و بالاخره سنتهای قومی و ملی، بوجود آمده و بنوبه خود اشکال متفاوت و متنوعی از اجتماعات انسانی را در انواع خرد و کلان خلق می نماید و بدینوسیله تمایزات گروههای انسان را رقم زده و فرهنگ های منحصر بفرد و بی همتایی را ایجاد می کند.

" ارزش اجتماعی " را " چیزهای مورد توجه گروه اجتماعی " معنا کرده و در حقیقت به بن مایه اهمیت آن برای گروه اجتماعی در برآوردن نیازهای جمعی شان اشاره نموده اند. به عبارتی دیگر ارزش اجتماعی می تواند هر چیزی باشد که به برآورده شدن احتیاجات مادی و معنوی گروه اجتماعی یاری رسانده و از این جهت مورد عنایت آنها واقع شود . اما عمر بسیاری از ارزش های اجتماعی کوتاه است و فقط آنهایی که قدرت تطابق بیشتری با فاکتور گذشت زمان و تغییر اجتماعی دارند، نیروی ماندگاری یافته و به هنجار تبدیل می شوند که بنوعی " عادات و منش " جمعی نامیده می شوند. در ادامه پروسه زندگی جمعی به نوبه خود بسیاری از عادات اجتماعی و هنجارها - که قواعد رفتاری هم خوانده می شوند - دچار دگرگونی و یا میرایی شده و تعداد خیلی از آنها باقی می ماند که در سیر زمان توان سازگاری خود با عوامل زندگی اجتماعی - تاریخی را اثبات کرده باشند ، این تعداد اندک از عادات تبلور یافته تاریخی " آداب و رسوم " نام می گیرند که قادرند حتی سابقه ای چند هزار ساله نیز داشته و به اندازه یک فرماسیون اجتماعی عمر نمایند. اما " سنتهای اجتماعی " آداب و رسوم جمعی کهنی هستند که به درازای

عمر یک فرهنگ و اجتماع زیسته اند و با خاستگاه جمعی و نیز با همه وجود ما دی و معنوی گروه اجتماعی در آمیخته اند بر این اساس می توان روشنی گفت که سنت های اجتماعی روح و معنویت یک قوم یا ملت و اصل بنیادین هویت جمعی او را شکل می دهد و ریشه در تمام ماهیت تاریخی- اجتماعی انسان داشته و از او جدا نشدنی است بطوری که قادر است بخاطر حیات خود هزاران و میلیون ها قربانی گرفته و انسانهای بیشماری را در طریق خویش فدا کند.

از طرف دیگر قابل ذکر است که سنتهای اجتماعی و آداب و رسوم جمعی نقش مهمی در " اجتماعی شدن" و انتقال شیوه های حیات اجتماعی از نسلی به نسل دیگر ایفا می کنند ، ذهنیات، تفکرات، منش ها و رفتار اجتماعی، روحیات، اعتقادات و بطور کلی ویژگیهای مادی و معنوی و تاریخی یک قوم یا ملت دقیقاً از طریق مجموعه ای از سنت ها و رسوم دیرپا نیروی ماندگاری یافته و دوام و قوام می گیرند و شاید بدون این چهارچوبهای هویتی ماندگار و شکل مادی آن ارزشهای اجتماع اولیه - که در مناسک اجتماعی تجلی می یابد - ، امکان پایداری صورتهای متنوع و متمایز حیات آدمی پیدا نمی شد.

پس شبکه های روابط اجتماعی که بر بنیان هستی شناختی عام لذت جویی و اجتناب از رنج بوجود می آیند از روابط حسی توأم با فهم اجتماعی پدیدار شده اند که خود با آفرینش مجموعه های اجتماعی یا نهادهای اجتماعی در پی پاسخگویی به نیازهای مادی و معنوی افراد بوده و در این مسیر با خلق اندشهای اجتماعی ، بنیادهای پیدایش عادات و منش اجتماعی، آداب و رسوم و سنت های جمعی کهن را ایجاد می نمایند که در درون آن ، اجتماعی شدن نسلی های آتی و انتقال فرهنگ و هویت جمعی اقوام و ملل اتفاق افتاده و هویت اجتماعی، ماندگاری خویش را تضمین می کند.

اجتماع ترکان اوغوز در دده قورقود:

هر چند که ترکان اوغوز زندگی متحرکی داشته و سکون و پابرجایی در حیات اجتماعی آنان نكوهیده است. با اینحال اوغوزها از نهادهای اجتماعی قدرتمند و ارزش های اجتماعی بسیاری برخوردار بوده اند که همه تأییدکننده نگاه مثبت آنان به حیات آدمی می باشد و همین امر به نوبه خود درماندگاری و غالبیت ترکان در جهان پیش مدرن نقشی بسیار موثر و اساسی داشته است. چرا که ایل اوغوز با ایجاد تعادلی شگفت انگیز در پیکره نیازمندیهای فردی و اجتماعی و انعکاس آن در روابط اجتماعی - از طریق مجموعه ای از ارزش های جمعی و محصولات آن در بعد زمان و سیر تاریخی حیات اجتماعی شان - در واقع اجتماعی شگرف و فضایی تفهمی خاصی را آفریده و با افزایش تعداد و تراکم گره های این شبکه روابط اجتماعی در بستری مملو از پویایی و تحرک دائمی ایل، آنهم در جغرافیایی بسیار گسترده ، به اقوامی طراز نوین و برتر در دنیای باستان و عصر کشاورزی تبدیل شده است که سایر اقوام و گروههای

انسانی را تاب و توان مقاومت در برابر آنان نبوده است و اگر قدرت نظامی و برتری سیاسی را رهاورد و همسنگ قدرت اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی بدانیم شکی نخواهد بود که ترکان خالق تمدن مادی و معنوی متعدد و غیرقابل انکاری در اقصاء نقاط جهان شوند و ترکان اوغوز اگر دلیر و پرجرات هستند، اگر قابلیت بخشش مال و بالتبع جان خود را در راه آرمانها و شرف انسانی دارند، اگر برای زنان خویش همانند مردان و برای همسران خود همسنگ مادران احترام و اهمیت قائلند و اگر جنگاوری و سپاهگیری را بسیار مهم و اساسی می دانند همه گویای این است که اقوامی فاقد این خصوصیات قادر به هیچگونه جنگ و جهانگشایی نخواهد بود و قدرت اداره امپراطوریهای بزرگ و متعدد در سرتاسر جهان از ید توان آنان خارج خواهد بود.

اما نهادهای اجتماعی ارزشمند ترکان اوغوز به ترتیب خانواده، مرگ و جنگ می باشد که مکررا در کتاب ده ده قور به آنها اشاره و در آن؛ آداب و رسوم و کیفیت عمل این نهادها در پ روزه زندگی اجتماعی اوغوز به نحوی زیبا به تصویر کشیده شده است.

الف- نهاد خانواده، ایل و تبار: یکی از اصیل ترین نهاد اجتماعی ترکان اوغوز نهاد خانواده، ایل و تبار است که از کوچکترین و اولیه ترین هسته اجتماعی یعنی خانواده شروع و به خانواده بزرگتر و کلان تر که همان ایل است، ختم می شود. باید گفت که در میان ترکان، ایل از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بوده و حفظ موجودیت آن تقریباً بر همه چیز و همه کس رجحان دارد. همچنین پابندی به اخلاق، تک همسری، ارزش زن و وفاداری زن و شوهر به همدیگر و به فرزندان در جای جای دستانهای ده ده قورقود بچشم می خور د و در کنار آن تداوم نسل و تبار، موضوع ارث را در مرکز توجه ترکان بخصوص اشراف و زمینداران اوغوز قرار داده است.

در میان اوغوزها تک همسری رایج است و به موردی از چند همسری برغمی خوریم زن مقامی همانند مرد دارد و در ضمن ایفای نقش مادری و صیانت از خانواده در مواقع خطر به جنگ هم مبادرت کرده و همچون پلنگی بر سپاه دشمن یورش می برد. بدین ترتیب در میان اوغوزها مردان به سبب احترام زیادی که نسبت به همسرانشان دارند سخنان آنها را گوش داده و بر طبق نظر آنها عمل می کنند همچنین دستورات و سفارش های مادران نیز موبه مو توسط پسرانشان به مورد اجرا گذاشته می شود.

از سوی دیگر هر چند که جامعه ترکان اوغوز مردسالار انگاشته شده و خانها و بیگ ها سیطره خود را بر تمامی شئونات زندگی ایلی گسترانیده اند اما به هیچ وجه زنان مورد تحقیر واقع نمی شوند و به آنان با نگاهی فراخور یک انسان کامل نگریسته می شود و با اینکه کیفیت زندگی و روابط اجتماعی اجتماعات آن روز بشر بخود بخود و از روی اجبار تن به هژمونی جنس مذکر داده است ولی احترام و اعتبار زنان و فرزندان و خردسالان به هیچ عنوان نادیده گرفته نمی شود.

در قبایل اوغوز و در میان نهاد خانواده و ایل؛ پدر، پسر و برادر از ارزش و اعتبار شایان توجهی برخوردارند و به آنان به مثابه ستون استوار اجتماع ترکان نگریسته می شود. بطوریکه در دستاویز ده ده قورقود معمولاً پسر به یاری پدر برخاسته و با به خطر انداختن جان خویش، حیثیت و شرافت خانوادگی را - که در نجات پدر تبلور می یابد - حفظ می کند. همچنین برادر همواره کمک و یاریگر برادر خویش بوده و در مواقع بحرانی و شکست مدافع اصلی وی بشمار می رود، او خوشی و شادکامی را بدون حضور برادر خویش بر نمی تابد و رنج و حرمان برادر را اندوه خود می انگارد و عدم مدافعه از او را همدیاف لکه دار کردن شرافت خانوادگی تصور می نماید:

هرگز از پسرانت و بردارانت دور نیفتی.¹

افسوس که نه پسر بزرگی دارم و نه برادر بزرگی.²

اگر جنگاوران را اختلافی در شکار افتد آن دلیران که برادرشان به همراه است پیروزند.³

این مرد یک پسر و یک برادر دارد ما نمی توانیم او را بکشیم.⁴

اگر چه او به تو رحم نکرده. لیک. تو در حق پدر. دین ات را ادا کن.⁵

[بھولا خاتون] حالا چه می گویی پسر! آیا گوشت ترا بخورم یا به بستر کفار پلید بروم و شرف پدرت را لکه دار کنم چه باید بکنم پسر؟ امروز جواب داد: زیانت خشک گودد و لال شوی مادر. اگر نگفته بودند که ارزش مادر به قدر خداست از جاتم برخاسته و گلویت را می فشردم.⁶

سرورم قازان چرا نباید گریه و زاری کنم. در حالیکه از داشتن پسر و برادر بی نصیبم سرورام: خداوند باری تعالی مرا از نظر انداخته است هنگامی خواهد رسید که من خواهم مرد و کسی جای مرا نخواهد گرفت و کسی نخواهد بود که چراغم (أجاعم) را روش نگهدارد.⁷

"بی بوره" خشمناک گردیده و به بازرگانان گفت: فرومایگان بی خرد، آیا کسی در حضور پدر دست پسر را می بوسد؟⁸

از آن وقتی که من تنها شدم و بی پدر ماندم خان زادگی و سرزمین خود را حفظ کردم و روزی مثل او من نیز خواهم رفت.⁹

پسر باید فقط از پدر بیاموزد یا پدر نیز در آموختن او اندیشناک باشد.¹⁰

در آن روزها پسر از حرف پدر سرپیچی نمی کرد اگر چنین می کرد پدر دیگر او را به فرزندی قبول نداشت.¹¹

پدر گر در راه فرزند جان بازد باعث ننگ است.¹²

[قانتورالی] همراه چهل یاور جوانش به پیشباز پدر رفت دست او را بوسید و گفت آیا دختری سزاوار من یافتید؟¹³

ملک گفت: دختر را به او بدهید و از شهر بیرونش کنید تا از جلو چشمم دور شود اما ملک کافر برادرزاده ای داشت که گفت: سلطان وحوش شیر است بگذارید با او هم زورآزمایی کند و پس از آن دختر را به او بدهید.¹⁴

دو برادر همدیگر را در آغوش کشیدند "اغرق" گلوگاه برادر جوانش را بوسید و "سغرق" دست برادر بزرگترش را.¹⁵

پسر گفت: دختر خیره سر. من به سر برادرم سوگند یاد کرده ام و از آن بر نمی گردم.¹⁶

اگر پایداری نهاد خانواده و بطور عام ایل اوغوز، بسته به توالد نسل و ازدواج است پس آداب و رسوم مربوط به همسرگزینی بخش بزرگی از نمادها و مناسک اجتماعی مربوط به ترکان را بخود اختصاص می دهد که از جمله آن آیین عشق ورزی، نامزدی، حجله آرای و جشن و سرور و میهمانی دادن است که در آن روزگار به عدد کمال یعنی چهل روز و شب استمرار داشته است و یکی از فرخنده ترین و بیاماندنی ترین ایام آنها را تشکیل می داده است. در واقع دستاویز دده قورقود اغلب یک یا چند ماجرای عشق ورزی و ازدواج در طوایف اوغوز را به تصویر کشیده و در عمق آن آیین ها از اخلاقیات و روحیات خاص ترکان بسیار سخن سر داده است:

سپس "بی بیجن" گفت: نجبا اگر خداوند باری تعالی به من دختری اعطا فرمود بدانید و آگاه باشید که دخترم از همین حالا و در گهواره اش نامزد پسر "بی بوره" خواهد بود.¹⁷
"به یه رک" سه بار او را بوسید و یکبار گاز گرفت.¹⁸

در آن روزگاران رسم اوغوزها بر این بود که وقتی جوانی می خواست عروسی کند تیری پرتاب می کرد و هر جایی که تیر می نشست حجله اش را آنجا برپا می کردند.¹⁹

من آن را فقط امروز می پوشم، فردا و پس از آن تا چهل روز ساقدوشم آن را خواهد پوشید
ساقدوش وی شمشیر کشید و گفت: سروجانم فدای به یه رک! و کشته شد.²⁰
برای پسر چشم بلوطی رنگش، عروسی با روبند سرخ پیدا کرد.²¹

ب) نهاد مرگ و مراسم سوگواری: مرگ و رسم خاک سپاری و نیز آیین های مربوط به سوگواری در میان ترکان اوغوز بسیار متفاوت از اقوام و ملل دیگر می باشد بویژه اگر این رسوم مربوط به قهرمانان و بیگ های ایل فوق باشد برای نمونه میهمانی دادن با گوشت اسب قهرمانِ مرده یکی از آیین های مذکور است که تداعی کننده حرمت ویژه او در عالم حیات می باشد چرا که با توجه به احترام زیاد اسب در میان ایل اوغوز بدیهی است که برای مراسم معمولی اسب کشتار نشده و از گوشت آنان استفاده نمی گردیده است و ترکان فقط اسب را برای پذیرایی از میهمانان ارجمند قربانی می کرده اند.

همچنین در کتاب دده قورقود خراشیدن صورت با ناخن، پاره کردن یقه شنل، بر زمین کوفتن کلاه، کندن موهای سر، پوشیدن لباس سیاه، بریدن دم اسب قهرمان مرده، بستن شال سیاه بر سر از مراسم و آیین های سوگواری در میان ترکان اوغوز قلمداد شده است:

"به یه رک" کلاه بزرگش را از سر برداشته و به زمین کوفت، یقه شنلش را کشید و پاره کرد و به سوگ پسرش نشست مادر گیس سفیدش شیون کرد و فراوان اشک ریخت صورت س فیدش را با ناخنهای تیز خراشیده گونه های گلی رنگش را خون انداخت و موهایش را همچون نی های بی ریشه کند و ضجه کنان به چادرش دوید.²²

بشنیدن این حرفها سی و نه جوان کلاه هایشان را از سر برگرفتند و به زمین کوفتند و همصدا گریستند و سوگواری کردند.²³

اگر من بزنکشم مرگ من حتمی است پس آنکه اسب شاهین و ارم را کشته مجلس سوگی بپا دارید .²⁴

سه سال منتظرم باش و اگر بازنگشتم بدان که مرده ام ، نرینه ام را بکش و مجلس ختمی برانم ترتیب بده .²⁵

در آن حال "به یه رک" به هوش آمد و چنین خواند : یاورانم، دلاورانم، ز جای خویش برخیزید. دم خاکستری اسب مرا بریده.... جامه های خویش را کنده سیاه بر تن کنید و بـه قازان بگویید ... به یه رک مرد.²⁶

چهل یاورش سیاه پوشیدند و شال عزاداری بر سر بستند.²⁷

ج) نهاد جنگ : نهاد جنگ یکی از نهادهای اجتماعی بسیار ارزشمند حیات جمعی ترکان است به گونه ای که در آن دنیای پرغوغا و مملو از ناامنی، فقط قدرتمندی این نهاد و سازمان نظامی ناشی از آن است که می تواند بقاء و ماندگاری بیولوژیک و امنیت اقتصادی را برای ترکان اوغوز به ارمغان بیاورد و فراتر از آن، به سلطه درازمدت آنان بر اغلب سرزمین های آسیا و اروپا بیانج امد . از این روست که بزرگترین صفت یک فرد از قبیله و ایل اوغوز همانا جنگاوری و سپاهیگری است و دستاذهای دده قورقود در واقع حکایت همین قهرمانی ها و دلاوریهای بیگ ها و خانهای ترک می باشد که در صحنه خیال انگیز زندگی ایلی و در بی کرانگی جغرافیایی خیال انگیز و در عین حال ملموس و آشنا ، اتفاق می افتد. بطوری که در اجتماع اوغوز، بریدن سر و ریختن خون دشمن کافر، هنر تلقی می شود و بدون مبادرت نمودن به آن ، پسران بیگها و خانهای اوغوز نامدار نمی گردند. ترس در میان آنان بسیار مذموم و نکوهیده است و جزو خصلت نامردان زبون قرار دارد. همچنین شجاعت و جوانمردی اصل مسلم و غالب ترکان است که بی وجود آن امکان برپایی امپراطوریهای جهانی عملا محلی از اعراب نداشت.

در جامعه ایلی مورد اشاره ، شکار از اهمیت خاصی برخوردار است چرا که کشتن برای حفظ موجودیت خویشتن را آموزش می دهد . از سوی دیگر همانطوری که اشراف اوغوز از جان خود در راه ایل می گذرند به هلهن نسبت از بذل و بخشش مال و دولت هم هراسی ندارند و در حقیقت مشمول این ضرب المثل هستند " که هر کس از مال خود بگذرد از جان خویش هم می گذرد " و در نهایت همکاری و همدلی با ایل صفتی ارزشمند است که اتحاد ضروری برای ایستادگی در مقابل یورشها و امکان دفاع از خود و یا هجوم به بیگانه را میسر می ساخته است:

خان خانان عادت داشت سالی یکبار مهمانی بدهد و نجبای اوغوز را دعوت کند.²⁸

"دیرسه خان" گفت: "بایند یخان" چه کوتاهی از من دیده است در شمشیر زدنم و یا در سفره گستردنم.²⁹

پشته هایی از کباب و گوشت بر پا کن. لبریز کن دریاچه هایی از قمیز.³⁰

بایندیرخان و نجبای اوغوز هر سال یکبار در تابستان و یکبار در پاییز گاو نر و شتر نر را در میدان سفید به جنگ و می داشتند و از تماشای آن لذت می بردند.³¹

همسر دیرسه خان به میمنت اولین شکار فرزندش جشنی ترتیب داده امر کرد اسبهای نر، اشترا نر و قوچها سر بزنند و آنگاه نجبای اوغوز را دعوت کرد.³²

"قارابوداق" کسی بود که دژهای دیاربکر و ماردین را درهم ریخته بود، سلطان آهنین کمال قپیچاق را به استفراغ خون واداشته بود کسی بود که علیرغم جوانیش، ریش سفیدان اوغوز هر وقت با وی روبرو می شدند احترامش می کردند.³³

... سپس "یعینق بیگ" پسر "قازلیق قوجا" جلو تاخت ، کسی که دیدنش موجب مباهات بود شجاع مانند یک عقاب با کمر بند محکم و گوشواره هایی از طلا در گوش.³⁴

در آن روز جنگجویان مرادنگ ی و غیرت خود را نشان دادند در آن روز بزدلان نامرد پا به فرا گذاشتند.³⁵

در آن روزها، خان من تا پسری سرها نمی برید و خونه نمی ریخت تامی به او نمی دادند.³⁶

یک دلاور جوان اوغوز ! این همان کسی است که می تواند به من کمک کند پیش ا و رفته و از او کمک خواهم طلبید.³⁷

خان گفت: آیا بقدر کفایت خون ریخته که بتوان نامی بر او نهاد.³⁸

خیلی دلم می خواهد بدانم که آیا این پسر راه گم کرده سخاوت خود را به ما نشان خواهد داد یا نه؟ بروید از او سهمی بخواهید ببینم چه می گوید.³⁹

در طول راه به چند چوپان برخورد که کنار جاده گریه کنان وسط راه سنگ می انداختند. او گفت: چوپانان، اگر کسی سنگ در راه بینید آن را بر می دارد پس چرا شما سنگ را وسط راه ریخته و گریه می کنید.⁴⁰

آن گوسفندان سفیدی که می بینی طعام میهمانی های او بودند.⁴¹
در آن روز ترسوه و بزدلان به نهانگاهها گریختند.⁴²

جنگجوی بی اسب امیدی ندارد.⁴³

او با خود گفت: این اولین شکار پسرم است و باید نجبای اوغوز را مهمان کنم.⁴⁴
گویا خان من، بین ایل اوغوز مردی بود به نام "دمرول" پسر "دوخاقوجا" که دلی دمرول [دمرول جسور] خوانده می شد.⁴⁵

[دده قورقود] بگذارید پس از من اوزان های دلیر آن را بسرانج و قهرمانان دست و دلباز و پاک نهاد آن را بشنوند.⁴⁶

چادرهای سفید بر افراشتند قالیه های قرمز رنگ گسترده گوسفندان سفید سر بریزند و شراب هفت ساله به آنان دادند.⁴⁷

تو آن نبودی که رگ شکارهای خود دریده، خونشان را می مکیدی؟⁴⁸

در دیار ما، دشمن یک مرد را بی رای او کشتن کار زشتی است.⁴⁹

و "بگیل" اسب راهوارش را خواند و برگرد آن نشست پس آنگاه به مرز گرجستان رفته و به عنوان مرزبان سکنی گزید وقتی که با بیگانگان و کفار روبرو می گشت سر آنان را می برید و به عنوان هدیه به میان اوغوزها می فرستاد.⁵⁰

مگر تو تاکنون سری بریده یا خونی ریخته ای؟ مگر تاکنون گرسنه ای سیر کرده ای یا برهنه ای را لباس داده ای؟⁵¹

"قازان" برای شما نعمت و برکت می طلبد او به شدت ملول است و می گوید: دایی ام "اوروز" باید بیدرنگ نزد من بشتابد سرسیاهم گیج و منگ است دشمن به ما حمله کرده است.⁵²

قازان با خود اندیشید اگر من با چوپان بروم بزرگان ایل اوغوز مرا ریشخند کرده خواهند گفت اگر قازان چوپان را همراه خود نمی برد هرگز نمی توانست برکفار غلبه کند این بر غرورش گران آمد.⁵³

اما ترکان در عین حال که برای حفظ ایل اهمیت شایانی به جنگاوری و سپاهیگری می دادند خود دارای روحی بسیار لطیف، با نشاط و حساس بوده و نه تنها برای تمام مظاهر زندگی و موجودات زنده بلکه به ویژه برای حیات انسانی ارزش و اعتبار زیادی قائل هستند به نحوی که سخاوت و بخشش زندگی دیگران - حتی دشمن - یکی از صفات برجسته ترکان اوغوز بشمار می رود. آنها پیروی از

اخلاق، نگاه پاک، مردانگی، کمک به ضعیفان و پیران و در عبارت کلی صفت جوانمردی را اساس و ستون نگهدارنده اجتماع ایلی می دانند و با قدرت تمام بر آن پای می فشرند. همچنین ترکان از آنچنان روح سترگ و با عظمت برخوردار هستند که براحته می بولند از سر تقصیرات و گناهان دشمنان خود بگذرند و اراده بزرگ و خلل ناپذیرشان نیروی شگرفی به آنان ارزانی می دارد که اوغوزها را قادر می سازد سهمگین ترین رنج و درد جسمی و روحی را براحته تحمل کنند تا آنجا که حتی تمام هستی و قلمرو حاکمیت سیاسی خود را بصورت نمادین هم که شده به دیگری می بخشند:

"قازان" جواب داد: اوزان جسور خوش آمده است! نجبا امروز قلمرو من از آن اوست بگذارید هر جایی که می خواهد برود و هر چه می خواهد بکند.⁵⁴

گرسنه یا فقیری را اگر دیدی کاملاً سیرش کن. رسیدی تا به عریان به پوشانش. قرض مقروضان بپرداز.⁵⁵

او شراب مردافکنی خورد و به مادرش ابراز عشق کرد او سوداهای پلیدی در سر داشت و قصد جان پدر می پرورد.⁵⁶

بهر است که این سه را در حضور پدرم و از روی رضای من بدهند نه اکراه و دلتنگی.⁵⁷

سپس آن را به تنگدستی خواهم داد.⁵⁸

ای که در احسان و بخشش صاحب جود فراوانی. هر که مغلوب شود او چشم بخشش از تو دارد.⁵⁹
"یالتاجوق"... خود را به پای "به یه رک" انداخت و سرش را تسلیم شمشیر او کرد! اما "به یه رک" از سرخطاهای او درگذشت.⁶⁰

[بورلاختون: چشمه های خشک را از آب پر کردم. نذرهایم را به درویشان ادا کردم. با نظر پاکی به آدمهای اطرافم نگاه کردم. مردمان گرسنه را غذا دادم و بر تن های عریان جامه پوشاندم.⁶¹

و چنین دردی که من از چشم خود بردم اندر این دنیا نصیب هیچ مردی نگردد.⁶²

چشمه های اشک و خون بر چشم پیران رانده ام و شاید گریه های پیرمردان بود که دیده ام را از من گرفته است. جوانان زیادی خورده ام، ای چشم زیبایم، ترا مردانگی شان کور کرد و آن دوشیزگان را که با دستان رنگین حنا بسته بخوردم چشم من، از آنروست چنین دردی که من بر خویش می بینم.⁶³
مگر تاکنون گرسنه ای را سیر کرده ای یا برهنه ای را لباس داده ای.⁶⁴

این طرفها دلاور دیوانه ای پیدا شده که نان رهگذاران، مسافران، چوپانان و کودکان را از چنگشان در می آورد تو او را بگیر و بکش.⁶⁵

"به یه رک" گفت... از سخاوت های بسیار "قازان" من بهره ور گشتم. اگر منکر شوم نیکی هایش را. چشماتم کور گردند.⁶⁶

اما بزرگترین و والاترین ویژگی اخلاقی - اجتماعی ترکان اوغوز راستی، صداقت و یکرنگی و پرهیز از ریا و دروغ می باشد چرا که روح بزرگ و جهانگشای ترکان به هیچ عنوان رذایل اخلاقی را بر نمی تابد و بشدت در مقابل آن عکس العمل نشان می دهد. همچنان که بارها در دستهای ده ده قورقود آمده است دروغ در میان ایل اوغوز ناشناخته بوده در واقع قدرت پایداری و شجاعت و نترسی ترکان بعنوان سدی محکم مانع از لغزیدن آنها به پستی اخلاقی و پلیدی اندیشه شده است به این دلیل که نیرنگ و دروغ صفات مشخصه انساغهای زبون، ترسو و درمانده است و اصولاً چون اینان در کشمکش رویاروی توان پیروزی ندارند در زیر لوای خرد، به اندیشه ها و افکار پلید و غیراخلاقی و گاه ضد انسانی پناه می جویند و ناجوانمردانه سعی می کنند حریف قدرتمند خویش را به زانو در آورند:

کسی هم که فرزندی ندارد خداوند باریتعالی او را از نظر انداخته پس ما هم او را از نظر می اندازیم بگذارید این را بداند.⁶⁷

در بین نجبای اوغوز دروغ هنوز ناشناخته بود آنان سخن "یالتاجوق" را باور کردند.⁶⁸
 "یالتاجوق" پسر "یالانچی" که خدا لعنتش کند و روز خوش نبیند.⁶⁹

اما نقاب بر چهره زدن یکی از خصصیه های اجتماعی ترکان اوغوز است که متمایز با حجایی که، برای مثال، در مذهب اسلام وجود دارد بوده و به مثابه نگهدارنده و حافظ فرد در برابر ناامنی موجود در فضای اجتماعی - سیاسی آن روزگار مورد استفاده قرار می گرفته است چرا که دختر و یا پسر زیباروی خواهان فراوان داشته و همین ممکن بود که در آن عصر پرغوغا به قیمت اسارت و یا مرگ او تمام شود پس به سخنی بهتر عامل امنیت در بھرگیری از نقاب - که نوعی پوشش است - نقش اصلی را بازی می کرده است:

قان تورالی دلاور زیبا و کاملی بود. در ایل اوغوز چهاردلاور نقاب به چهره می زدند: "قانتورالی"، "قارچوغور" و پسرش "قیرق قینیق" و "به یه رک" صاحب اسب خاکستری⁷⁰
 چیچک بانو که خودش هم نقاب به چهره داشت پرسید: اهل کجایی مرد جوان؟⁷¹

از وسایل زندگی بیش از همه گوسفند سفید، اسب، ابزار و آلات جنگی، کلاه و گوشواره مورد توجه خاص اجتماع اوغوز بوده است چرا که گوشت غذای غالب ترکان را تشکیل داده و اسب هم وسیله حرکت سریع آنان را امکانپذیر می نموده است. از طرف دیگر وسایل جنگی ابزار هنرنمایی و جنگ و دفاع از ایل محسوب شده، کلاه حفاظت از سر آنان را بعهده داشته و گوشواره نیز ابزار زینت بوده است:

پشته هایی از کباب و گوشت بر پا کن.⁷²

برای "بی بوره" یک اسب خاکستری دریایی، یک کمان دسته سفید بسیار محکم و یک گرز شش پر خریدند.⁷³

گوسفندان سفید چاق، بھر خوراک چه کسی پروار می گردند.⁷⁴

جنگجوی بی اسب امیدی ندارد.⁷⁵

سرور دلاور چگونه ممکن است تا سر سالم است کلاه افتاده باشد.⁷⁶

آنگاه "یعینق" پسر "قازلیق قوجا" به تاخت سر رسید کسی که دیدنش موجب مباهات بوده شجاع چون عقاب بود کمری باریک و گوشواره هایی زرین در گوش داشت.⁷⁷

اجتماع فارس در شاهنامه فردوسی:

فارس ها به عنوان یک چهارچوب یا چشم انداز فرهنگی مستقل، بنوبه خود از نهادهای اجتماعی و ارزش های متناسب با سبک حیات اجتماعی شان برخوردارند و این موضوع سبب تمایزات بسیاری در نحوه روابط و احساس اجتماعی آنها - در مقایسه با دیگر اقوام پیرامون - گردیده است. به گونه ای که این نهادهای اجتماعی قدرتمند تحت سه ویژگی اساسی اقوام پارس یعنی: 1- احساس ضعف سیاسی و نظامی در برابر همسایگان نیرومندی مثل ترکان و عربها، 2- خست طبیعت زیستگاه شان بویژه از جهت تامین آب کشاورزی و 3- وابستگی به خاک و سرزمین؛ ساخته و پرداخته شده و در توازن بی همانند با سایر خرده نظامهای اجتماعی آنها آفریننده سنت ها، آداب و رسوم و ارزشهای اجتماعی این اقوام بوده است.

گفتنی است همان قدر که اقوام غالب و نیرومند از خصوصیات اخلاقی مثبت و برتر بهره مندند به همان اندازه نیز اقوام مغلوب و ضعیف ویژگیهای اخلاقی منفی و کهنتر را از خود نمایان می سازند و بدون اینکه اراده فرد یا جمع خاصی بتواند این چهارچوب علت و معلولی را خدشه دار کند و یا دلیل نهای را به قدرتی ما بعدالطبیعی و غیرزمینی ارجاع دهد این قاعده ای کلی است که می تواند در همه زمانها و مکانها جاری و ساری باشد.

با اینکه قدرت تدبیر و به عبارتی بهتر استفاده از توان ذهنی در اشکال متفلوت و متنوعی مثل فریب، نیرنگ، دروغ، ریاکاری و مبالغه گری در عمل قادر است که تا اندازه ای خلأ ناشی از ضعف توان سیاسی و نظامی و جمعیتی را پر نماید و یا آن را بطور مقطعی پنهان کند ولی این خود با خلق تناقضی بنیادین در درون اندیشه و ذهن انسان، ضعف به مراتب بزرگتر و اندوه بارتری را می آفریند که بطور پیوسته فرهنگ و معنویت آن اقوام را متاثر و توان خلاقیت و گسترش را از آن می گیرد و بدین ترتیب اجتماع فوق را از نیروی پویایی و تحرکی که زمینه ساز سرافرازی مادی و معنوی است، محروم می کند.

اما در میان نهادهای اجتماعی فارس ها در شاهنامه فردوسی، نهاد حکومت و پادشاهی از اهمیت و ارزشمندی بیشتری برخوردار است به نحوی که حتی سنت های کهن اجتماعی مثل نوروز و سده در زیر چتر سنگین این ترکیب بی همتای پادشاه - یزدان قرار گرفته و نمادی از اراده شاهی فرض گردیده است (چه زمانی که هوشنگ با کشف آتش جشن سده را بینان می نهد و چه موقعیکه جمشید روز بر تخت نشستن خود را نوروز می نامد و آن را جشن می گیرد). در واقعه یزدان معادل شاه و پادشاه معادل پدر تصور می شود که از قدرتی فرا بشری بهره مند بوده و تمام مسئولیت ها و ن یز اختیارات اهل خانواده، قبیله، ملت در دست او قرار داده شده است. بطوری که همه در زیر سلطه او بسر برده و نیز همه در آرزوی جلوس بر جایگاه بلند وی بسر می برند. به یک سخن سیستم بشدت متمرکز پدرسالاری بر تمام سطوح نظام اجتماعی فارس ها هژمونی بی چون و چرایی را اعمال کرده و به همراه فرد محوری و قهرمان پروری جزئی از خصلت عام چنین نظام اجتماعی بشمار می رود:

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ	دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
جهاندار پیش جهان آفرین	نیایش همی کرد و خواند آفرین
شب آمد برافروخت آتش چو کوه	همان شاه در گرد او با گروه
کز آباد کردن جهان شاد کرد	جهانی به نیکی از او یاد کرد ⁷⁸

.....

یکی جشن کرد آنشب و باده خورد	سده نام آن جشن فرخنده کرد
------------------------------	---------------------------

.....

ز هوشنگ ماند این سده یادگار	بسی باد چون او دگر شهرک ⁷⁹
چو خورشید تابان میان هوا	نشسته بر او شاه فرمانروا
سر سال نو هرمز و فرودین	برآسوده از رنج تن، دل ز کین
چنین جشن فرخ از آن روزگار	بمانده از آن خسروان یادگار
به جمشید بر گوهر افشانند	مر آنروز را روز نو خواندند ⁸⁰

هوشنگ از پیدایی این فروغ {آتش} سخت شادمان شد چون شب در آمد آتشی همچو کوه برافروخت شاه و همراهانش گرد آتش نشستند جشن بر پا ساختند و آن را جشن سده نامیدند.⁸¹

همه بزرگان و دانایان روز هر مزد فرودین بر تختش {جمشید} انجمن کردند و از بخت بلند ش در شگفت شدند بر سرش گوهر افشانند و آن را روز نوروز خواندند و این جشن بزرگ و باشکوه ار آن زمان آیین یافت.⁸²

منوچهر به آیین شاهان دخمه ای اندوده به زر و گوهر ساخت، درون آن تختی از عاج گذاشت تن پاک نیا را بر آن تخت جا داد و بر سرش تاج آویخت و آنگاه در دخمه را بست⁸³

ترا باد جاوید تحت روان

همای تاج و هم خره موبدان

دل ما یکایک به فرمان تست

همه جان ما زیر پیمان تست⁸⁴

کمر بسته شهر یاران بود

به ایران پناه سواران بود⁸⁵

هم پهلوانی و هم شاهدوست⁸⁶

او را به میهمانی در کنار گرفت سر و پایش را بوسید ... همه مردمان چ ه مرد و چه زن پرستنده تو هستند.⁸⁷

همان گاه از آن جایگه گیاهی روید که خون سیاوش نام گرفته است و همان دم چنان غوغایی برخاست که سراسر دشت و بیابان از غبار سیاه و خورشید از سیاهی گرد پا پیدا گشت ... مردمان در هراس افکندند و به گروی بدکش نفرین کردند.⁸⁸

سپاهیان [فارس] گفتند: همه سر به فرمان توایم و چنان در میدان نبرد دلیری کنیم که تا روز رستخیز نام ما بر سر زبانه‌ها باشد.⁸⁹

همه همدستان شدند که جز به یاری تو [رستم] این بلا از میان نمی رود.⁹⁰
رستم از گفتار تند و تلخ و گستاخی او خشمگین شدند برخاست دو گوشش را به دو دست گرفت و چنان سخت کشید که هر دو کنده شد.⁹¹

[پیلتن] که گر من شوم کشته بدست اوی

به ایران نماز یکی جنگجوی⁹²

بعد از حکومت؛ آیین سوگواری یا رسوم خاک سپاری مرده در میان پارس ها از اعتبار برخوردار می باشد. آنها با توجه به جهان بینی ایده آلیستی شان و باور به وجود قدرتهای تعیین کننده ماوراء طبیعی در سرنوشت انسان و موجودیت دنیای فرازمینی، با آداب خاصی اعمال سوگواری و دفن مرده هایشان را بجای می آورند. این اقوام متمایز از ترکان که معمولا به مدت 40 روز به عزاداری مشغول می شدند یک هفته سوگواری می نمایند و به جای اینکه مانند ترکها کلاه خود را بر زمین بزنند پارس ها خاک زمین را بر سرشان می افشانند و سیاهپوشیدن وجه مشترک این دو محدوده فرهنگی متفاوت در آیین سوگواری مرده می باشد:

هیونی برون آمد از تیره خاک نشسته بر او بر سواری بدرد

ابا ناله و آه و با روی زرد به پیش فریدون شد آن شوخ مرد

خرده نظام اجتماعی

بیفتاد ز اسب آفریدون بخاک سپه سر به سر جامه کردند چاک
دریده درفش و نگونساز کوس رخ نامداران برنگ آبنوس

.....

خروشیدن پهلوانان بدرد کنان گوشت بازو و بران زادمرد
برافشانند بر تخت خاک سپاه کیوان برآورد فغان سپاه

.....

همی سوخت کاخ و همی خیست روی همی ریخت اشک و همی کند موی

.....

تیره بردند پیش از درش به بستند آذین همه کشورش

خروشان بزاری و دل سوگوار یکی زر تابوتش اندر کنار

ز تابوت زرتخته برداشتند که گفتار او خیره پنداشتند

سپه شد رخان دیدگان شد سپید که دیده دگرگونه بودش امید

تیره سپه کرده و روی پیل پراکند بر تازی اسبانش نیل⁹³

یکی هفته با سوگ بود شهریار ازو شهر و بازارها سوگوار⁹⁴

چو بشنید رستم خراشید روی همی زد به سینه همی کند موی

پیاده ش از اسب رستم چو باد بجای کله خاک بر سر نهاد⁹⁵

سر سرکشان گشت پرگرد و خاک همه دیده پر خون همه جامه چاک

که رادا دلیرا شها نوذرا کی آ تاجدارا مها داورا

شما نیز دیده پر از خون کنید ز تن جامه ناز بیرون کنید⁹⁶

از میان گرد و غبار اسبی که بر زین آن تابوتی بسته شده بود و مردی در جامه سوگواران اسب را می آورد نمایان شد.⁹⁷

شاه چون بهوش آمد به نشان سوگواری تیره و طبل و اسبان را سیاهپوش کرد و همه در حالی که خاک بر سر می ریختند به کاخ شاهی بازگشتند.⁹⁸

منوچهر یک هفته در مرگ نیایش به سوگ نشست.⁹⁹

اگر من در جنگ کشته شدم جسد من را به مشک و کافور و گلاب بشوید و به خاک بسپارید.¹⁰⁰

همه جا جامه چاک کردند کمر از میان گشودند و خاک بر سر پراکندند.¹⁰¹

گیو چون از گم شدن فرزندش آگاه شد جامه بر تن درید موی کند خاک بر سر افشانند.¹⁰²

همچنین آیین ازدواج و نهاد خانواده در بین اقوام فارس صورت خاصی بخود می گیرد که چند همسری و ازدواج با محارم، و درحاشیه قرار گرفتن زن و فرزند در نظام پدرسالار خانواده، از ویژگیهای بارز آن می باشد و طبیعی است که زن به مثابه انسانی که فاقد مالکیت و قدرت تصمیم گیری است به نیرنگ و فریب دست می یازد و به حيله متوسل می شود تا بتواند به منویات و خواسته های خویش برسد و از همین روست که در شاهنامه فردوسی زنان همواره نقشی منفی و به غایت خیانت بار به عهده گرفته و گاه به هرزگی می گرایند که سوادبه سمبل زن ریاکار و پلید اقوام پارس بشمار می رود:

که پیش زنان راز هرگز مگوی چه گویی سخن بازیابی بکوی
بکاری مکن نیز فرمان زن که هرگز نبینی زنی رای زن¹⁰³
ز سالش چو یک پنجه اندر کشید سه فرزندش آمد گرامی پدید
از این سه دو پاکیزه از شهرناز [خواهر جمشید] یکی کهتر از خوبچ هر ارنواز [خواهر
دیگر جمشید]¹⁰⁴

برآمد برین نیز یک چند گاه شبستان ایرج نگه کرد شاه
که ایرج برو مهر بسیار داشت قضا را کنیزک از او بار داشت¹⁰⁵
که در پرده زال بُد بنده ای نوازنده رودکو بنده ای
کنیزک پسر زاد روزی یکی که از ماه پیدا نبود اندکی
بیالا و دیدار سام سوار وزو شاد شد دوده نامدار¹⁰⁶
وقتی دو خواهر جمشید که از بدآموزیهای ضحاک خونخوار راه بت پرستان گرفته بودند، بار دیگر به یزدان پرستی روی آوردند، فریدون را گفتند: در طول مدتی که نه به دلخواه به کاخ وی در آمده بودیم به ما چه تلخ و ناهموار گذشت.¹⁰⁷

فریدون در پنجاه سالگی دارای سه فرزند بود مادر دو تا از آنها پسران "شهرناز" و مادر یکی "ارنواز" (دو خواهر جمشید) بود.¹⁰⁸

چون چندی بر این روزگار گذشت فریدون دانست که "ماه آفری" کنیز "ایرج" از او باردار است.¹⁰⁹
از سر خشم همسرش سیندخت را پیش خواند و گفت: اکنون چاره گری جز این ندانم که تو و رودابه را بکشم باشد که خشم سپهبد سام فرو نشیند.¹¹⁰

آنگاه سام به مهرباب فرمود تا کابین رودابه و زال را به آیین و کیش ببندد... آنگاه سخن از جهیزیه رودابه را آوردند.¹¹¹

او هنوز جوان است و ناآزموده، من به پندهای نیک بیدار و هشیارش می کنم تا چنان باشد که می خواهید.¹¹²

زنان به سبب آن نام بلند نمی یابند که جز خوردن و خفتن اندیشه ای ندارند.¹¹³

رستم... پیرزن جادوگری را در خم کمند انداخت.¹¹⁴

و چندان به گرمی و دلربایی دختر را سقده که کیکاوس به جان شیفته وی شد.¹¹⁵

چه آموزم اندر شبستان شاه

به دانش زنان اندر پرستنده است¹¹⁶

[پیران پدر جریره همسر سیاوش] اگر خواهی "فرنگیس" را برای تو خواستگاری کنم "سیاوش" با اشک و آه جواب داد... هر چه دانی و خواهی بکن.¹¹⁷

خشم پیلتن به گریستن آرام نگرفت . بی خویشتن شد شتابان به کاخ "سودابه" رفته گیسوانش را به چنگ گرفته و او را از تخت به زیر افکند و با ضجه تنش را به دو نیمه کرد.¹¹⁸

پردگیان [منظور زنان حرمسرا است] شرمگین و دردمند کنار تخت رسیدند.¹¹⁹

سپهبد گفت: به یاری خدای یکتا زن جادوگر را نیز نابود می کنم.¹²⁰

[اسفندیار] راز را نباید به زن گفت و گرنه بر سر کوی و بازار بر سر زبانها خواهد افتاد و نیز فرمان زن را نباید برد که زن هرگز رای و هوش ندارد.¹²¹

زال را در شبستان کنیزکی بود آفتاب روی ، خواننده و نوازنده . از این کنیزک پسری در وجود آمد .

122

اگر اقوام ضعیف تقدیرگرا و ایده آلیست هستند روی دیگر این عقیده تعیین کنندگی از خارج و سرنوشت گرایی، روحیات مخربی است که منش ها و رفتارهای ویژه ای را در میان مردمان و در کل ساخته و پرداخته کرده و بر آن اساس روابط اجتماعی آنها را با یکدیگر و سایر اقوام شکل می دهد . به عبارتی دیگر جاثمیه عنصر فرهنگی عدم اعتماد به خویشتن و جستجوی نیروی برتر مسلط بر کلیه رویدادهای زندگی بشر، به خودیخود، با سلطه و اقتدار کامل بر اذهان جمعی و بدنبال آن آفرینشهای اجتماعی درحوزه خرده نظام اجتماع، بنیانهایی قوی و ماندگار از سنت ها، آداب و رسوم، هنجار ها و ارزشهای اجتماعی را ایجاد می کند که در رابطه ای تنگاتنگ با بینش و باور فوق آفریده شده و سایه سنگین خود را بر سبک حیات و روابط اجتماعی جامعه مفروض می گستراند.

گفتنی است که فارس ها بواسطه قرار گرفتن در میدان تاثیرات مستمر دنیای پیرامون و اقوام قدرتمند همسایه و به جبر جغرافیای سیاسی موجود در آن ، جزو اقوام و فرهنگهایی بشمار می روند که به جز مقاطعی که توانسته بودند سربلند نموده و امپراطوری هخامنشی و ساسانی را پایه ریزی کنند ، همواره در زیر تسلط و هژمونی قبایل و اقوام همجوار زیسته اند و به همین سبب آن روحیات مخرب را به تمامی در خود جمع نموده و در اورژینال ترین اثر حماسی و ادبی خویش یعنی باستان نامه ساسانی یا شاهنامه

فردوسی آشکارا آن را به معرض نمایش گذاشته اند که ذیلاً به تعدادی از آن خصایص اجتماعی برجسته پارس ها اشاره می شود:

الف- ترس و تمکین در برابر زور: ترس نه عاملی ذاتی که ناشی از ضعف می باشد و به همین واسطه است که پارس ها معمولاً در برابر صاحبان قدرت و زور سر فرود آورده و تسلیم می شوند. در واقع این کاراکتر تاریخی فارس ها که همواره دست پایین را در قدرت سیاسی و اداری امپراطوری های مسلط بر خود داشته و معمولاً کارگزار و در نهایت صدر اعظم پادشاهان قدر قدرت ترک و خلفای بغداد بوده اند ، موید همین رفتار و آیین اجتماعی می باشد:

[گیو] دمان تا بنزدیک پیران رسید	همی خواست از تن سرش را برید
بخواری ببردش پیاده کشان	دوان و پر از درد چون بیهشان ¹²³
چو از دور گیو دلیریش بدید	عنان را پیچید و دم برکشید
بران اندر آورد و بنمود سفت	پس آسانش از پشت زین برگرفت
چنین گفت با او بخواهش تژاو	که با من نماید دلیر ایچ تاو

.....

همی کرد خواهش مر او را تژاو	همی خواست از کشتن خویش تاو
یکی بنده باشم روان تو را	پرستش کنم گوریان تو را

.....

[بهرام] سر پر گناهش بکفتا ز تن	مُز تا کند در جهان یاد من
چو از کشتن او برداخت گیو	بیامد دگر پیش بهرام نیو ¹²⁴

حاضران [مهران و موبدان پارس] از بیم آن بیدادگر کینه خواه تمکین کردند با وی همداستان شدند و گواهی نوشتند.¹²⁵

آنگاه "گیو" پیران را پیاده و خوار پیش "کیخسرو" برد و خواست سرا او را از تن جدا کند "پیران" پیش کیخسرو نالید و به زاری گفت...¹²⁶

"گیو" سوی او تاخت با کمند میانش را به بند افکند و آسان از پشت زین برگرفت، "تژاو" در پای او بسیار گریست و به زاری گفت ... گیو بر سرش تازیانه زد و گفت : ای دروغزن فرومایه بدگهر تژاو چون دریافت که هنوز "بهرام" توان گفتن دارد خود را به خاک در غلتاند و به بهرام گفت بر جان من ببخش که گنهکارم و امید بخشش دارم ، بهرام بر او رحم آورد اما گیو از بسیاری خشم بر او نبخشید خروشید، ریش تژاو بدگهر را در مشت گرفت و سرش را با تیغ از تن جدا کرد.¹²⁷

ب- کینه جویی و ضعیف کشی: پیداست که انسان تو سری خورده و زبون شده با عقده های روانی غیرقابل درمانش، کینه جو بار می آید و اگر زورش به صاحبان قدرت و نیروهای غیرقابل دسترسی نرسد، افراد و موجودات ضعیف تر از خود را آماج کینه و نفرت قرار می دهد و با بیرحمی تمام با او رفتار می کند و اگر هم زمانه به گونه ای رقم خورد که دشمن قدرتمند زار و زبون گردید بدیهی است که این کین خواهی بدل به بزرگترین تراژدیهای بشری، قتل و کشتارهای جمعی و به عبارتی نسل کشی های تاریخی فجیعی خواهد شد و این انتقام گیرها آنچنان از سبعیت و قتل و غارت سنگین برخوردار خواهد بود که حتی مذهب و اسناد تاریخی و فرهنگ مادی و معنوی اقوام مغلوب را در خواهد گرفت که نمونه های آن را در تاریخ بوضوح می توان پیدا کرد:

چو بشنید گفت خردمند شاه	بپسچید گرسیوز کینه خواه
بدل گفت ار آید آنگه با من براه	سیاوش بیاید بنزدیک شاه
بدین شیرمردی و چندین خرد	گمان مرا زیر پی بسپرد
سخن گفتن من شود بیفروغ	شود پیش شاه چاره من دروغ
یکی چاره باید کنون ساختن	دلش را براه بد انداختن ¹²⁸
کنون خونش آور تو در چشم من	همان نیز در چشم این انجمن
مگر باز بینیم دیدار تو	که بادا جهان آفرین یار تو
تھمتن دل دیو پیش آورید	از او خون بجشم شه اندر کشید ¹²⁹
چو بشنید افراسیاب این سخن	برو تازه شد روزگار کهن
به گرسیوز از خشم پاسخ نداد	دلش گشت پرآتش و سر ز باد
بفرمود تا برکشیدند نای	همان سنج و شیپور هندی درای
پر از خشم و کینه سپه را بخواند	بینداخت آن نامه را و نخواند ¹³⁰
[رستم] نشانده سیاوش بخاک اندرون	بر و یال و مویش شده غرق خون
بجان و سر شاه ایران زمین	سرافراز کاووس با آفرین
که من تا بگیتی بوم زنده را	ز ترکان اگر شاه و گر بنده را
هر آنکس که یام سرش را ز تن	ببُرم از آن مرز و آن انجمن ¹³¹
بسوی زواره نگه کرد شیر	بفرمودش آن خون بس ناگزیر
همان طشت و خنجر زواره ببرد	جوان را بدان زوریانان سپرد
سرش را به خنجر بریدند زار	زمانی خروشید و برگشت کار
جهان را چه خواهی ز بهوردکان	چه پروردکان داغدل بردکان
سر از تن جدا کرد و بر دار کرد	دو پای از بر سرنگونساز کرد

بر آن کشته از کین برافشانند خاک تنش را به خنجر کردند چاک¹³²
[کاووس شاه] پزشکانی که تیرگی چشم من و هم بندان مرا دیده اند گفته اند که به خون دل و مغز
دیو سپید دگر بار روشن و بینا می شود.¹³³

دل و مغز برادر افراسیاب از آن همه شکوه و آراستگی و فرهی "سیاوش" و "فرنگیس" به جوش آمد
آتش حسد و کینه در اندرونش زیانه کشید و در دل گفت: اگر یک سال دیگر اینگونه بر سیاوش
بگذرد و سروری و سالاریش به جا ماند من و ماندهای مرا هیچ می پندارد بنابراین باید به نابودی او
بکوشم.¹³⁴

تا زمانی که "گرسبوز" بداندیش کینه خواه در ... بود از این غم آرام و خواب نداشت.¹³⁵
افراسیاب به شنیدین این سخنان بیم انگیز دل آشفته و خشمگین شد کین کهنی که در روزگاران
گذشته به ایرانیان داشت در دلش زنده گشت و آماده جنگ با سیاوش شد¹³⁶
در نخستین کین جویی سیاوش، "ورازاد" را کشته و دمار از کشورش برآورد.¹³⁷
رستم بر فرامرز آفرین خواند و فرمود همان سان که سر سیاوش را جدا کرده اند سروری را ببرند.¹³⁸
روزی "زواره" به عزم شکار بیرون شد و بتکی را همراهش برد تا راهنما باشد.... چون لشکریانش به او
پیوستند و وی را چنان دردمند و آشفته حال یافتند بر مرد راهنما نفرین کردند و وی را آزدند.¹³⁹
"جریره" گفت: اکنون شهریار ایران کیخسرو برادر توست.... کمان را برگرفت و چون شغاد دانست
که قصد او کرده خود را در پناه درخت چنار کهنی که از سالمندی میانش تهی شده بود گرفت. رستم
درخت و برادر را با تیر بهم دوخت آنگاه یزدان را سپاس گفت که پیش از جان سپردن کین خود را از
برادر زشتکارش گرفته است.¹⁴⁰

ج- خشم و عدم مدارا: خشم بازتاب طبیعی ناکامی و خشنونت گرایی، منش اجتناب ناپذیری از
نامرادیهای جمعی است که وقتی وجه تاریخی می یابد بی امان تر و وحشتناک تر می شود و چون
آتشی گران همه را سوزانده و خاکستر می کند به گونه ای که این رفتار جمعی اصولاً ضدفرهنگ و تمدن
بوده و رهاورد آن ویرانی توامان دیگری و خود، محسوب می شود. در حقیقت اجتناب از مدارا، بخشش
و جوامردی نه تنها به قدرت یابی یک اجتماع منتهی نمی گردد بلکه با ایجاد نفرت از اقوامی که در
مواقع احساس قدرت بی مهابا نشانه های حیات را سلب می کنند، آنان را با شدت تمام آسیب پذیر
نموده و روابط اجتماعی با آنها را خدشه دار و نامطمئن می سازد:

به پیچید از این گفته رستم چنان که هر موی بر تن شد چون سنان
بگفت این و از بارگه شد برون دو چشمش بمانند طاس خون¹⁴¹
درآیدونکه رخشم نیاید پدید سران را بسی سر بخوام برید

بدو گفت شاه ای سرافراز مرد نیارد کسی طبتو این کارکرد
 تو مهمان من باش و تندی نکن بکام تو گردد سراسر سخن¹⁴²
 ز طوس و ز لشکر بیازرد شاه بمن بخش هرچند بدشان گناه
 یکی آنکه تند است و هشیار نیست دگر آنکه جان پسر خوار نیست¹⁴³
 و گر باشد او نیز پرخاشجوی ببند و کشانش بیاورد بروی
 و گر کشته آید کشانش بخاک بیار و ندار و ز کس ترس و باک
 و گر زآنکه باشد از کارا گهان که بشمرد خواهد سپه را نغان
 هم آنجا بدو نیم باید زدن فرو هشتن از کوه و باز آمدن¹⁴⁴
 سپهد بشد تیز و برگشت شاه سوی گاه با رستم نیکخواه¹⁴⁵
 سرافراز طوس سپهد بود که در کینه پرخاش او بد بود¹⁴⁶
 رستم از سبک مغزی و سخنان ناهموار شاه مازنداران خشمگین شد.¹⁴⁷
 رستم او را [شاه سمنگان] ستود و گفت اگر رخشم پیدا نشود به مکافات سر بسیاری از بزرگان را از
 تن جدا می کنم.¹⁴⁸
 تهمتن به قوت سر و یال سهراب جوان را گرفتن از زمین در ربود بر زمینش زد و : سبک تیغ از میان
 برکشید
 بر پور بیدار دل [به ناجوانمردی] بردرد.¹⁴⁹
 "گیو".... در آن جا از هر کس که تنها بود به زبان ترکی نشان کیخسرو را می پرسید اگر می
 گفت جایش را نمی داند او را می کشت تا رازش آشکار نشود.¹⁵⁰
 چون به کسی که بر سر کوه ایستاده رسیدی از او نپرس کیستی و اینجا از بحر چیست ، سرش را به
 گرز بکوب و باز گرد.¹⁵¹
 او [طوس] مردی آشخوی و خودکامه و پند ناپذیر است.¹⁵²
 "طوس" بر بهرام برآشفته.... اگر او شهزاده است من کیستم؟ در نظر من ترک زاده ایست که بهمان
 زاغچه بر ستیغ کوه نشسته است.¹⁵³
 اگر زینهارم دهید جایش را به تو می گویم. بهرام به او امان نداد و سرش را برید.¹⁵⁴
 پیران گفت: ای ناخجوی اگر از افراسیاب بیم نداشتم اسبی به تو می دادم، دریغ که از خشم او می
 ترسم.¹⁵⁵
 پیلتن چون کار او [کاموس پهلوان چینی] را ساختی ، کشان کشان او را از رزمگاه دور کرد از رخس
 فرود آمد دستهای کاموس را به پشت بست... آنگاه او را پیش سران سپاه برخاک افکند و آنان بدنش
 را به شمشیر چاک چاک کردند.¹⁵⁶

[گیو] آنگاه از سر خشم به "گرگین" گفت پسر مرا چه کردی.¹⁵⁷
 چون آهنگران آمدند {اسفندیار} از آهستگی کارشان دژم و درخشم شد.¹⁵⁸
 اما تهمتن چون هنگام گرفتن بازآمد. طلب کرد و گرفت شغاد از کار برادر دژم و خشمگین گشت و
 در اندیشه کشتن او افتاد.¹⁵⁹

د- روح تجاوزگری، نژاد پرستی و مبالغه: اما وجود ضعف جمعیتی، سیاسی و نظامی اقوام فارس مانع از آن نشده است که آنان چشم طمع به دارائیهها و سرزمینهای دیگران ندوزند و سرشت شان فاقد روح دست اندازی و تجاوز باشد. از سوی دیگر وابستگی شدید این اقوام به سرزمینشان چنان خاک پرستی را در عمق جان و روانشان رخنه داده است که منش نژادپرستانه و قوم محوری آنان، در روابط اجتماعی شان آنها با دیگر اقوام، فرهنگها و اجتماعات به نحوی بارز برجسته گردیده است به گونه ای که خودخواهی اجتماعی، [و به تعبیری شووینسیم] به آسانی در فضای شاهنامه فردوسی و در ذره ذره اتمسفر آن قابل استشمام می باشد:

بدو گفت کیخسرو ای رزم ساز	کنون کار من بر تو برشد دراز
ز دام بلا یافتم من رها	تو چندین مشو در دم ازدها
منم گوهر پاک آن پاکزاد	سیاوش شیر افکن کی نژاد ¹⁶⁰
ز گودرز دارد همانا نژاد	یکی لب به پرسش بیاید گشاد ¹⁶¹
تو ای ترک بدبخت پیران شوم	که نه تاج بادت نه تخت و نه بوم
بر این تیغ هندی بژم سرت	بگرید به تو جوشن و مغفرت ¹⁶²
اگر او شهریار است پس من کیم	بدین لشکر اندر بحر چیم
یکی ترک زاده چو زاغ سیاه	مر این کوه بگرفت راه سپاه
یکی نامور خواهم نامجوی	که آرد سوی کوه و آن ترک روی
سرش را به خنجر ببرد ز تن	به پیش من آرد در این انجمن ¹⁶³
همین بی هنر ترک بدگوهر است	بدل دشمن خسرو و لشکرت ¹⁶⁴
رستم به "کاووس" گفت: من باید سزای این مرد خودکامه بی فرهنگ را بدهم ¹⁶⁵	

تهمتن با گیو همزیان و همداستان شد و گفت سحرگاه به توران زمین روی نهم و چون سحرگاه از خواب برخاستند روانه نخجیرگاه افراسیاب شدند.... چون یک هفته در آن دشت به شادمانی و خوشی گذراندند روز هشتم رستم به پهلوانان گفت که بی گمان کسان افراسیاب او را از آمدن ما به سرزمینش آگاه کرده اند و باشد که آن بدآیین ناگهان بر ما بتازد.¹⁶⁶

[رستم] روزی از یزدان پاک به زاری طلبید از زورش چندان که پایش در زمین و سنگ فرو نرود،
بکاهد.¹⁶⁷

شنیده ام و دریافته ام که میان جهان کسی به هنر و خرد و دیدار و آهستگی و فرهنگ و رای
همتای سیاوش نیست.¹⁶⁸

"پیران" جواب داد: ای شهریار هوشمند با فرهنگ، تو خود از همه کس بهتر می دانی کودکی که در کوه
پرورش یافته و بجز شبانان آشنا و همزبان نداشته است چه مایه خرد دارد.¹⁶⁹
گفت: هم امروز او را به دست شبانان کوه نشین بسیار تا از نژاد خویش آگاه نشود هیچ هنر نیاموزد
و خردورز بار نیاید.¹⁷⁰

از آن زمان جهان به فرمان کیخسرو شد و آسایش و آرامش و آبادی جای جنگ و ستیز و ویرانی را
گرفت.¹⁷¹

"اهرن" آزاده جوانی نژاده و باگوهر است.¹⁷²

من از تخمه "ایرج" پاکتراد وی از تخمه "نقو" جادو نژاد.¹⁷³

رستم جوابداد: به اندازه شرم چشم بگشای و سخنان نادلپذیر مگوی جهاندار می داند که سام پسر
نریمان بوده است و نژادش به جمشید می پیوندد.¹⁷⁴

ه : پنهانکاری، دروغ، نیرنگ و خیانت : روابط اجتماعی اقوام پارس چنان با دروغ و نیرنگ و
پنهانکاری آغشته شده و روح خیانت آنچنان در تار و پود اجتماع آنان نفوذ کرده است که نهایتی بر آن
متصور نیست و در واقع شاهنامه فردوسی را می توان روایت نیرنگ و خیانت های مکرر دوست به
دوست، شاه به رعیت، پدر به پسر، برادر به برادر، زن به شوهر، میهمان به میزبان و بر عکس قلمداد
نمود و طوری این شبکه های روابط اجتماعی غیرعاطفی، خالی از صداقت و پرنیرنگ و آلوده است که
خواننده را دچار وحشت و تعجب می کند:

یکی از پهلوانان [به زال] گفت ای جهان پهلوان :

پس پرده او یکی دختر است

که رویش ز خورشید روشنتر است [دختر مهربان زال]¹⁷⁵

زال در وی نگرست از زیبایی و لطافت آن روی و موی در شگفت شده و انگشت به دندان گزید
و گفت: مبدا روزی که این ستم بر تو کنم آنگاه کمند برگرفت خم داد بر سر کنگره افکند و بر بام
شده. رودابه شادان او را به وثاق برد زال کنارش نشست به گرمی در آغوشش کشید و گونه اش را از
بوسه سیراب کرد.¹⁷⁶

آنگاه سام [به نیرنگ] به فرستاده زال گفت: پسر من را بگوی که من هرگز به این پیوند رضا نبوده ام اما چون پیمان سپرده ام که آرزویی بردلت نگذارم به این کار رضا می دهم.¹⁷⁷

ترا کارهای بزرگ است پیش
گهی گرگ باید بُدن گاه میش¹⁷⁸

وی براین نیت بود که چون شاه و سودابه [میهمان] به هاماوران آیند کاووس را در بند کند تا از پرداختن بار و ساو خاطر آسوده دارد.¹⁷⁹

رستم [میهمان شاه سمنگان] به آمدن آن دو ناگهان از خواب برانگیخته شد و چون نیکو در آن خو بروی نگریست چشمش از زیبایی او خیره ماند و پ رسید: تو کیستی و در دل شب از آمدن به خوابگاه من چه می جویی؟

چنین داد پاسخ که تهمینه ام
تو گویی که از غم به دو نیمه ام
یکی دخت شاه سمنگان منم
زیشت هژیر و پلنگان منم

...خدای را سپاس که دست تقدیر ترا بدین شرافکند... هلمن شب رستم با تهمینه همبستر شد.¹⁸⁰

نهانی بسازم بهتر بود
خرد داشتن کار مهتر بود¹⁸¹

سپاس یزدان را که هم خوب جنگیدی و هم به افسون و نیرنگ خود را از اسارت رهندی و ننگی بر دودمانت ننشست.¹⁸²

"هجیر" در دل با خود گفت اگر من نشان رستم را به او بدهم بیم آن است بناگاه بر او بتازد و پشت و پناه ایرانیان را تباه سازد.¹⁸³

تھمن مصلحت [به دروغ] را گفت: نه من رستم و از تخمه نیرم نیستم او پهلوانی بلند نام است و من نه آنم.¹⁸⁴

رستم چون جانش را در خطر دید [به دروغ] گفت: ای جوان رسم و آیین ما در کشتی گرفتن این است که اگر کسی پشت حریفش را نوبت اول بر زمین رساند و گر چه دشمنی خونی او باشد نباید او را بکشد.... رستم.... تن و سر و رویش را شست آب آشامید و یزدان را به لادت و صداقت تمام نیایش کرد.¹⁸⁵

[کیکاوس] اگر نوشدارو برایش بفرستم و سهراب بدان به شود بیشتر از پیش مغرور و سرکش و قویدل می گردد.¹⁸⁶

مادر سهراب به شنیدن خبر مرگ پسرش،

بزد چنگ و بدرید پیراهنش

درخشان شد آن لعل زیبا تنش¹⁸⁷

این دو سردار که در بیشه به جستجوی شکار می گشتند ناگهان دختری خوبروی یافتند... او گفت من دختر "گرسبوز"م دیشب پدرم در حالی که مست بود ... تیغ کشید تا مرا بکشد ترسیدم بر اسب آمدم و گریختم ... دل طوس و گیو به گفتار آن خوبروی گرم شد و هر یک دلباخته وی گشت. بر سر تصاحب او میان آن دو گفتگو در گرفت طوس گفت از آن من است زیرا اول من او را دیدم . گیو گفت نه مال من است زیرا من پیش از تو اسب تا ختم و به او رسیدم . چون گفتگو بالا گرفت قرار نهادند داوری پیش کیکاوس بروند. کاووس وقتی آن خورشید روی دلجوی را دید و بر نژادش آگاه شد به جان فتنه و فریفته اش گشت و گفت: بیهوده باهم مستیزید که این دختر در خور من است و وی را به مشکوی خود برد.¹⁸⁸

سودابه از پاسخ تند و تلخ سیاوش دریافت که افسون وی در او نمی گیرد.¹⁸⁹

در خدمت کیکاووس فرزانه مردی بود پاکیزه اندیش و پاکرای، "هیربد" نام داشت نگهبان حرمسرا او بود.¹⁹⁰

افراسیاب بدسرشت بارها سوگند خورده و زبان را گروگان کرده که بر ما نتابد اما همیشه سوگند خود را شکسته است.¹⁹¹

هیچیک از خدمتهای بزرگ من پسندت نیفتاد و دیدگانت از دیدنم سیر شد و بیزاری جست.¹⁹²

پیران بدین ترفندها و دروغ پردازیها طوس را فریب داد.¹⁹³

فریزر [برادر سیاوش] به همتن گفت:

یکی آرزو دارم اندر نمان

نیارم به کس گفتن اندر جهان

مگر با تو ای پهلوان زمین

سزاوار مهر و کلاه و نگین

زنی کز سیاوش بمانده است باز

مرا زبید ای گرد گرد نقرار¹⁹⁴

زهر فزونی و از بحر نام

به راه جوانی بگسترد دام¹⁹⁵

چون "بیژن" [میهمان افراسیاب] از پیام دلباختگی و کاخواهی "منیژه" [دختر افراسیاب] آگاه شد پیاده رو به سراپرده وی نهاد.¹⁹⁶

گیو به شنیدن این سخنان از پریدگی رنگ و تن لرزان "گرگین" دریافت که گفته اش بی نور و افسون و فریب است.¹⁹⁷

بسیار روز نگذشت که قیصر انجمنی برای جفت جویی "کتایون" اراست کتایون با "گلرخ" ندیمه اش پدیدار شد و برگرد ایوانش به گردش در آمد بناگاه نگاهش به "گشتاسب" [میهمان پادشاه روم] افتاد و دریافت همان جوان است که او را به خواب دیده بود وی را به همسری برگزید.¹⁹⁸

سی و هشت تن از پسران گشتاسب و بسیاری از سپاهیان جان باختند.¹⁹⁹

[شغاد برادر رستم] چون نیت خود را با پادشاه کابل در میان نهاد به او گفت مرا ناسزا و سخنان سرد بگوی. بدین بهانه از تو روی بر می تانم و به سیستان پیش پدرم می روم از تو می نام و ترا بدگهر و زشتکار می خوانم و دشنام می دهم. چون راهی سیستان شوم تو در نخجیرگاه چندین چاه ژرفناک بر اندازه رستم و رخش بکن در بن هر چاه چندین تیغ برنده و دراز بنشان²⁰⁰

فصل پنجم

خرده نظام اقتصاد

اقتصاد بواسطه دارا بودن نقش میانجی بین انسان و محیط یا سرزمین پیرامون اهمیت بسیار زیادی در هر گونه تحلیل اجتماعی ، فرهنگی و سیاسی ایفاء می کند به گونه ای که در کنار خرده نظامهای فوق اثری تعیینی و بلاواسطه در شکل گیری و جهت یابی پروسه عظیم تاریخی ، اجتماعی حیات بشری دارد. افزون بر آن هر چند که معنویت انسان و ویژگیهای سرزمینی و اقلیمی خود زیر ساخت هایی را تشکیل می دهد که نظام اجتماعی گروههای انسانی بر روی آن ساخته و پرداخته می گردد. ولی در همه حال خرده نظام اقتصادی با رسالت حفظ م وجودیت و ارگانیسم انسانی و تامین نیازهای اصلی او در انطباق با محیط زنده و غیر زنده ، تأثیری کم نظیر بر زندگی اجتماعی او اعمال می کند.

اگر شکل اقتصاد هر ملت یا گروه انسانی خاص، برگرفته از خصوصیات سرزمینی و اقلیمی است پس در درون فرمایشیونهای اجتماعی عمده - که مارکس تیپولوژی خاصی از آن بدست داده است - خرده فرمایشیونهایی نیز قابل دستیابی و مشاهده می باشد که شیوه تولید آسیایی یکی از این زیرمجموعه ها هست . حال با ادامه این روند و با عنایت به ویژگیهای منطقه ای ، در داخل این خرده صورتبندی اجتماعی آسیایی ، می توان فرمایشیونهای خردتر و محدودتری را نیز برشرد و بدینطریق از افتادن در دام تحلیل های اجتماعی مبتنی بر مفاهیم شاه کلیدی اجتناب کرد.

بدین ترتیب روشن است که تعمیم شیوه تولید آسیایی بر تمام نقاط قاره بزرگ آسیا کاری عبث و بیهوده است چرا که این ابزار مفهومی در حقیقت برای توجیه استبداد فراگیر در آسیا و به قصد متمایز ساختن اروپا از این قاره صورت پذیرفته است و در واقع این قضیه بیشتر امری ایدئولوژیک و اروپا مدارانه می نماید تا حاصل تحقیقی آکادمیک و علمی . چرا که نه آنطور که اروپائیان به دنیای تفکر و اندیشه بشری ارائه کرده اند آسیا مهد استبداد فردی و ویرانگرا است و نه اروپا فارغ از استبداد فردی و الیگارشیک زیسته است. بطوریکه فاشیسم ایتالیایی و نازیسم آلمانی دست کمی از فاشیسم ژاپنی نداشته است و حتی مخرب تر هم بوده است . پس نگاه صادقانه و بیطرف به صورتبندیهای اجتماعی ویژه ملل و گروههای متفاوت انسانی در تمام نقاط جهان امری ضروری بوده و در استحکام تحلیلهای اقتصادی و اجتماعی موثر می باشد .

می توان گفت زمانی که دراروپا شیوه تولید و مناسبات فئودالیتة حاکم بود و فرهنگ و سیاست و اجتماع متناسب با آن در قاره سبز اروپا جاری و ساری بود در شرق رشته کوههای اورال، یعنی مناطق وسیعی که باران و رطوبت اقیانوس اطلس در آنها نفوذ نمی کرد، قاره کهن آسیا قامت برافراشته و محیط زیست گروههایی را تشکیل می داد که به در نگاه اروپائیان انساخای شرق معروف بودند اما جمعیت ها و ملل شرق مانند مردم اروپا یک دست و همسان نبودند و گستردگی و وسعت عظیم این قاره مساحت آن را به مناطق آب و هوایی و سرزمینی متفاوتی تقسیم کرده بود بطوریکه بخش وسیعی از جنوب و جنوب شرق آسیا آب هوایی قاره ای داشته و متأثر از رطوبت اقیانوس هند و اقیانوس آرام بود (کشورهای مثل هند، چین شرقی از آن جمل ه اند) اینها بواسطه شرایط جغرافیایی به کشت و کار مشغول بوده و در کنار آن از دانه ها و میوه های خامی که طبیعت همیشه سبز آن نواحی در اختیار شان می گذاشت، بهره مند می شدند. بخش وسیع دیگری از قاره آسیا گرم و خشک یا به تعبیری صحرا و بیابان بود (که بیابانهای عربستان و مرکز فلات ایران از آن جمله اند) اینان فرهنگ بسیار غنی در تحصیل و استفاده از آب کمیاب در این مناطق ایجاد کرده و بواسطه کشت زمین و تولیدات دستی و پیشه وری زندگی می گذراندند. همچنین قسمت بسیار وسیعی از آسیا را چمنزارهای متشکل از علف های پا کوتاه تشکیل می داد که ساکنان آن اغلب به کار دامپروری و رمة گردانی مشغول بوده و با دلبستگی تام به حیات ایلیاتی و کوچ رو، و همچنین فارغ از تعلق خاطر نسبت به خاک، در حرکتی پیوسته زندگانی می کردند. البته بخش بزرگی از مساحت آسیا هم در شمال این قاره واقع شده است که با چهره ای یخ زده، مناطق وسیع سیبری را تشکیل می دهند و مردمان آن بیشتر با شک ار حیوانات وحشی مثل گوزن و ماهیگیری روزگار سپری می کنند.

پس به عبارتی می توان ادعا کرد که در قاره آسیا همزمان چهار شیوه تولید متمایز وجود داشته است که حوزه های دیگر نظام اجتماعی در قالب صورتبندیهای اقتصادی اشاره شده، شکل گیری نموده اند و در واقع شکل خاص فئودالیتة اروپا به هیچ وجه در قاره آسیا قابل تکرار نبوده است و بنظر می رسد صاحب نظرانی که سعی می کنند ظهور استبداد شرق را با تمسک به حیات اقتصادی مردمان آسیایی تحلیل نمایند به فاکتور امنیت در مناطق برخوردار از شبه فرماسیون زمینداری مثل هندوستان و شرق چین و یا جنوب شرق آسیا کم توجه بوده اند چرا که استبداد محصول احساس ناامنی شدید است و نه چیز دیگر. از سوی هر محدوده سرزمینی و آب و هوایی در پیوند با خرده فرماسیون اجتماعی همزیسته با آن از هزاران و بلکه ده ها هزار سال پیش سکونتگاه مردمان ویژه ای بوده است که در طول زمانی دراز قدرت و قابلیت سازگاری با محیط فوق را بدست آورده و توانسته اند در گذر زمان با حفظ موجودیت و ارگانیسیم خویش، فرهنگ، سیاست و اجتماع خاصی را بیورانند و بدینوسیله سبب افتراق خود از

سایرین و گروههای انسانی دیگر شوند و بالتبع اقوام ترک و فارس ساکن در آسیا نیز از آنجمله محسوب می شوند .

نگاهی به تاریخ حداقل هفت هزار ساله اقوام متماز ترک و فارس در پهنه آسیا حکایت از آن دارد که جابجایی انسانی فوق العاده اندک و ناچیزی در محدوده سرزمینی آنها انجام گرفته است و در واقع مردمان وابسته به این دو فرهنگ متفاوت از اعصار پیشین در مناطقی که هم اکنون در آن زندگی می کنند ، دارای حیات اجتماعی بوده و در حقیقت این سرزمینها متعلق به آنان بوده است چرا که قدرت سازگاری با ویژگیهای جغرافیایی و اقلیمی برای گروههای انسانی در اندک مدت و حتی در طول قرنهای امکانپذیر نبوده و نیاز به ده ها هزار سال زمان دارد . حال با توجه به اینکه اقوام ترک از لحاظ صورتبندی اقتصادی متعلق به گروههای انسانی رمه گردان و کوچ رو می باشد و چمنزارهای آسیا از شمال چین گرفته تا اروپای مرکزی و از مناطق شمالی عراق گرفته تا شمال شرق هندوکش محل سکونت آنان بوده است و اقوام فارس که در پیوند با خرده فرماسیون زراعت پیشه و صنایع دستی شهری در بخش شمال خلیج فارس و دریای عمان تا مناطق شرقی زاگرس ، جنوب البرز و هندوکش و شمال شبه قاره هند سکونت دارند از لحاظ اقتصادی دارای تفاوت ماهوی بوده و دو گروه انسانی جداگانه تلقی می شوند. بگونه ای که همین تفاوت در خصوصیات سرزمینی و اقلیمی بنیانی برای تمایز در برخورداری از فرماسیون اقتصادی گردیده و از این طریق کل خرده نظامهای فرهنگی ، سیاسی و اجتماعی آنان متأثر از این اختلاف ، ویژگی خاص و منحصر به فردی یافته اند بطوری که تیپ آرمانی انسان ترک کوچکترین شباهت را با تیپ آرمانی انسان فارس داشته و هر یک به نوعی خصوصیات قومی متمایز خود را در زندگی مادی و معنوی خود منعکس می سازند .

اقتصاد اقوام ترک اوغوز در دده قورقود

اقوام اوغوز در سرزمین ترکان و در بخشی از آن روزگار خویش را سپری کرده اند آنان در عصر زمینداری و فئودالیت بهر قسمت بزرگی از چمنزارها و مراتع جغرافیای ترکان تسلط داشته و مالکیت زمینهای فوق را از آن خویش کرده اند در واقع بر عکس فرماسیون فئودالیت اروپایی ترکان اوغوز نه در زمینه کشت و کار که در پرورش آزاد دام و بویژه گوسفند فعالیت داشته و از طریق کوچ و چادر نشینی به حیات اجتماعی شان استمرار می بخشیده اند چرا که بیلاق و قشلاق و اتراق گاههای مابین ، زمانی زیاد برای استقرار و یکجانشینی را به آنان نمی داده است بویژه اینکه با بی نظمی در بارش برف و باران و قحطی های مداوم، در واقع حرکت ضرورتی حیاتی برای بقا و نوعی گریز از مرگ ناشی از گرسنگی محسوب می گردید بنابراین در اقتصاد اوغوزها کوچ و حرکت از مفاهیم عمده تلقی می شده است :

اگر از کوههای دور دست تیره می پرسی . که آنها مرتع ییلاق «بامسی» بود... و چادرهای آبی رنگ و تیره. روزهای داغ در صحرا . سایبان بودند او را. و از وقتی که او رفته . نکوچیدم من از اینجا¹ اگر در کوههای تیره تان رویش همی باشد . ایل مان ییلاق خواهد کرد² روزی "اوروز" به ییلاق خود رفت ، "اوروز" چوبانی به نام "کوندور قوجا ساری چوبان" داشت هر وقت اوغوز کوچ می کرد این مرد جلوتر از همه راه می افتاد³ ای مرد. تو از کدامین سرزمین هستی . شما در فصل تابستان از کدامین کوه می کوچید.⁴ کوه تیره سر به سر ییلاق تو باشد.⁵

سازمان اجتماعی اوغوزها بواسطه اقتصاد شبانی متشکل از دو طبقه پر قدرت نجبا و اشراف او غوز- که به بیگ ها معروف بودند - و چوپانان تقسیم بندی می شده است . بیگ ها صاحب مراتع ییلاق و قشلاق ، گوسفندان و غالب داراییهای موجود در ایل بودند و چوپانان طبقه فرودست محسوب و کار نگهداری از گوسفندان و گله های نجبا و بیگ ها ب عهده آنان بود . در میان این دو طبقه لایه های متعددی مثل بازرگانان ، زارعان و باغداران ، روشنفکران و ... قرار داشته اند که اینها نیز غالبا " در خدمت اشراف اوغوز بوده و با تمام اهمیت شان از لحاظ منزلتی به پای بیگ ها نمی رسیده اند هرچند که نوعی توازن و سازگاری نیز در میان این طبقات و لایه های اجتماعی - اقتصادی وجود داشته است که در مواقع ضروری سبب اتحاد و یکپارچگی آنان در حفظ و بقا ایل می شده است .

در ده قورقود نماینده سیاسی و خان خانان ایل اوغوز " بایندیرخان" نامیده می شود او همچون پدری که فرزندانش را اطراف خویش می نشاند بیگ ها و خانها را در دورتادور جایگاهش قرار داده و با آنان سخن می گوید گاه بشکل دسته جمعی با هم به شکار می روند و زمانی دیگر باج و خراج ملک تسخیر شده ای مثل گرجستان را بین آنان توزیع می نماید تا بدینوسیله نجبای ایل را خشنود و از نظر روحی آماده نگهدارد. این از جمله رسوم اوغوز است که تمام خانها، بیگ ها و افراد ایل از بایندیرخان حرف شنوی کامل داشته باشند و در برابرش زانو بر زمین نهاده و بدون اجازه وی حق یورش به دشمن را نداشته باشند. همچنین بایندیرخان بعنوان بزرگ ایل اوغوز سالی یک بار تمام بیگ ها و خانهای اوغوز را به میهمانی دعوت نموده و با آنان درباره مسائل و مشکلات ایل مشورت می کند: روزی بایندیرخان پسر قام غان از جای خود برخاست . به فرمانش چادر و سایبان او را برافراشته بودند و چادرهای رنگارنگ ایلش سر به آسمان کشیده بود.⁶

باج گرجستان را آورده بودند که یک اسب، یک شمشیر و یک گرز بود . بایندیرخان سخت خشمگین بود ، ده قورقود آمد و آهنگ شادی نواخت و پرسید : خان من از چه خشمگینی ؟ او

جواب داد: چرا خشمگین نباشم ! هر سال طلا و نقره ی فراوان می رسید که بین نجبا و دلاوران تقسیم می کردیم و آنها خشنود می شدند حال چه کسی را می توان خشنود ساخت.⁷

پس از بایندیرخان ، صدر اعظم و دامادش " قازان خان" قرار داشت که از لحاظ قدرت سیاسی و منزلتی بر سایر نجلو اشراف و بیگ های اوغوز برتر می باشد بطوریکه او بیگلریگی یا بزرگ بیگ ها نامیده می شود. قازان خان در تعدادی از دستاویزهای کتاب ده ده قورقود نقش اصلی را ایفا می کند و او که از سویی خود زمیندار (صاحب مراتع) بزرگی است ، از یک سو بواسطه نسبت سببی با بایندیرخان و از طرف دیگر بواسطه شجاعت و مردم داری اش دارای نفوذ سیاسی ، منزلت و محبوبیت فراوانی در نزد اشراف و مردم اوغوز است :

سالور قازان.... نود چادر قبه زرین داشت که بر پهنه زمین سیاه بر افراشته بود و نود قالیچه ابریشمین رنگارنگ گسترده بود ... صراحی های پایه طلایی را بیرون آورده بودند.⁸

اشراف یا بیگ های اوغوز به جز مراتع بیلاق و قشلاق از گوسفندان بسیار ، اشتراک و اسبهای تیز رو و همچنین چادرهای قبه زرین برخوردار بوده و به این دولتمندی افتخار می کردند هر چند که براحتی آن را به دیگران می بخشیدند :

به یاران وفادارت بگو قوچها و اشتراک را بھر قربانی بیاریند، اشراف اوغوز را از خود و بیگانه دعوت کن.⁹

برای او هزاران گوسفند از گله های خویش برده تا غذای خویش گرداند . به پاکن بھر او خیمه های قبه زرین تا از آفتاب داغ صحرا در امان باشد.¹⁰

پدر به پسرش در کوههای سیاه مراتع سرسبز هدیه داد و اصطبل های پر از اسب های باد پا بخشید و زیر قدمهای پسر سپید چهره اش گوسفند سفیدی قربانی کرد.¹¹

اشراف اوغوز موقعیت و منزلت و دارایی خویش را نه با بخشش و هدیه دیگران که با قدرت تمام از طریق زر ، و یا زور و جنگاوی بدست آورده بودند به عبارتی دیگر بیگ ها این عنوان را نه از طریق نسبی و نسبت داشتن با صاحب بان قدرت ایل اوغوز که از راه نشان دان شایستگی هایشان کسب کرده بودند شایستگی هایی که برخ کشیدن آن مستلزم استقبال از خطرات جانی و بذل مال و دولت بود :

دلاوری از اوغوز به نام "ترس اوزامیش" گفت: هی پسر "اوشون قوجا" ! هر یک از نجبایی که اینجا نشسته اند با زور و زر خویش مقامشان را تصاحب کرده اند .¹²

بیگ ها متفقا به قلعه حلم بردند و به چپاول پرداختند.¹³

بدیهی است که اشرافیت ایلپاتی در کنار خرده فرماسیون زمینداری - گله داری ، مناسبات اجتماعی برده داری را نیز بشکلی ضعیف تر حفظ کرده و از آن در تامین مایحتاج غذایی و ابزار و وسایل جنگی و غیره استفاده می کرد. اما در همه حال قدرت فائقه سیاسی و اقتصادی از آن نظام عشیره ای بوده است.

به تاکستانهای آنجا ، فراوان تاکها با خوشه ها . انگور سیاه و سرخ . داریم و مردان و غلامان . این انگور ها را . چیده می فشارند و شراب سرخ می سازند.¹⁴

همچنین نجبای اوغوز به اصالت و اصل و نسب اهمیت داده و فرهنگ اشرافیت و منش طبقاتی خاصی را ساخته و پرداخته بودند که به آنان این حق را می داده که آزادانه به تحقیر طبقات دیگر و بویژه طبقات اجتماعی - اقتصادی فروتر مبادرت ورزیده و نیاکان دولهتد خود را به رخ بکشند :
او آداب دان تر از آن بود که به چادر داخل شود.¹⁵

"یالتاجوق" پسر "یالانچی" عصبانی گشت و گفت: ای پست پست راده مگر در شأن تو است که با من چنین صحبت می کنی.¹⁶

ای دیوانه خیره سر! آیا در حد تو است که بی اذن و رخصت نزد من بیایی!¹⁷

اما جالب توجه این است که نجبای ایل اوغوز به باز توزیع ثروت و دولت معتقد بوده و هر از گاهی اسباب چپاول دارایی های خویش را بوسیله لایه های فروتر اقتصادی فراهم می آورده اند. چنانکه سالار قازان خان - که چشم و چراغ ایل اوغوز است - الگویی از این رسم و آیین اجتماعی را با هدف بازتوزیع ثروت ارائه می دهد و بدیهی است که سایر اشراف و بیگ ها هم به پیروی از او همین رسم را اجرا می کرده اند بطوری که رسم یغمایی منزل عروس در مراسم جشن عروسی آذربایجانیها نمونه ای بیادگار مانده از همین سنت ترکی می باشد :

هر سه سال یک بار قازان نجبای ایل اوغوز بیرونی و درونی را جمع می کرد و اجازه می داد که خانه اش را به یغما ببرند . رسم قازان بر این بود که دست همسرش را می گرفت و ازخانه بیرون می آورد و مایملک خانه را یغما می کردند.¹⁸

گفتنی است که چوپانان با اینکه در مقایسه با اشرافیت اوغوز طبقه ای فروتر بحساب می آیند ولی هم آنان تولید کنندگان واقعی ثروت ایل را تشکیل می دهند این طبقه اجتماعی زیرین در خرده صورتبندی عصر زمینداری دارای نقش اساسی در تولید محصول اصلی ایل (که همانا گله های گوسفند است) بوده و با تسلط بر دانش بومی گسترده و بسیار غنی در گیاه شناسی مرتعی و همچنین اصول دامپروری، در طی هزاران سال، بر اندوخته ذهنی عظیمی در این خصوص دست یافته اند که بی مبالغه در کمتر ملتی پیدا می شود.

همچنین زنان عشیره با تولید محصولات متعدد و رنگ به رنگ از جمله دست بافته های پشمی و ابریشمین، چرم سازی، فرآوری مواد لبنی، آشپزی با گوشت و غیره همواره و در طول تاریخ هنر و فنون سرشار خود را بنمایش گزارده اند که این اطلاعات ذی قیمت سنتی هم در زمینه خلق و هم در نگهداری از محصولات فوق می باشد:

چوپان جواب داد: کجا بودی قازان؟ در کدامین گور خود را گم کرده بودی؟ سرور من. بخت برگشته قازان.... چرا بر من خشم گرفته ای سرورم قازان؟ در دلت ایمان نیست؟ ششصد نفر از کفار به من حمله کردند، دو برادرم کشته شدند. سیصد نفر از آنان را کشتم. جنگیدم و نگذاشتم گوسفند هایت را ببرند! حتی یک بره یکساله لاغر هم از گله هایت جدا نشد.¹⁹

اما غرور اشرافی حاضر نیست که به چوپان اجازه عرض اندام بیشتری در حوزه اجتماعیات ایل بدهد و چوپانان با تمام شایستگی هایشان و کوشش و زحماتشان در برپایی و حفظ ساختمان ایل اوغوز از منزلت اجتماعی پایینی برخوردار می باشند و آنان حتی با نشان دادن لیاقتشان نیز توان جابجایی طبقاتی و ورود به جرگه بیگ ها را ندارند و سد اصالت و پیشینه خا نوادگی امکان هر گونه تحرک طبقاتی را از آنان سلب کرده است:

قازان خان چوپان را از درخت جدا کرد و پیشانی او را بوسید و گفت: اگر خداوند خا نواده ام را به من باز گرداند ترا مه تر باشی خواهم کرد.²⁰

لایه های میانی در بین دو طبقه عمده بیگ ها و چوپانان، با همه اهمیت خود، در دستهای ده ده قورقود نقش ثانوی بازی می کنند و اغلب به مثابه لولایی هستند که سبب تسهیل در روابط طبقات اجتماعی فوق می شوند و بدین ترتیب در ایجاد کلی تی بنام جامعه ایلیاتی ترکان اوغوز موثر واقع می شوند.

بازرگانان و دادوستدکنندگان عمده کالا در آن زمان یکی از این لایه های اجتماعی - اقتصادی میانجی هستند. آنها با آنکه هیچگونه نقشی در قدرت سیاسی و اجتماعی در خرده فراماسیون رمه گردانی ندارند با اینحال بخاطر فعالیت آنان در تامین نیازمندیهای اشراف و بیگ های اوغوز و در سطحی نازل تر چوپانان و مردم عادی، در کتاب حماسی اوغوزها از آنها یاد شده است:

"بی بوره" بازرگانان خود را فرا خواند و چنین دستور داد: بازرگانان حالا که خداوند پسری به من داده است به سرزمین روم بروید و تا زمانی که پسر بزرگ شود هدیه ای گرانقیمتی برای او بیاورید.²¹

دومین لایه اجتماعی جامعه اوغوز زارعان، باغداران و خرده مالکان روستایی بوده اند اینها نیز اگر چه فاقد قدرت سیاسی و منزلت اجتماعی درخوری می باشند ولی بواسطه تامین بخشی از نیازمندیهای غذایی، وسایل زندگی و اسباب تفریح بیگ ها و خانهای اوغوز در محدود و سرزمینی ترکان زندگی می کنند. این لایه بخاطر وابستگی شان به خاک و تولید محصولات زراعی و باغی، که متضمن یکجانشینی بود، اغلب مورد تحقیر و استهزا کوچ نشینان اوغوز بوده و با لقب توهین آمیز "تات" به سبک و سیاق حیات این قشر نگرشی منفی ابراز می شد.

قشر عمده دیگری که در سازمان اجتماعی ترکان اوغوز همواره حضور چشمگیر داشتند، غلامان و برده هایی هستند. اغلب در غزوات دینی و یا یورشها و جنگ های متعدد با اقوام دیگر بدست آمده بودند آنان در بیشتر مواقع به عنوان خدمتکار خانگی یا جهت کار در قلعه ها و مزارع و باغات متعلق به خانها و بیگ های ترکان فعالیت می کرده اند. قابل ذکر است که بدلیل ضعف سیاسی و نظامی هندوستان و تباین دینی اوغوزها با آنان و همچنین جمعیت عظیم آن سرزمین، اکثریت برده ها و غلامان اوغوزها هندی می باشند:

به تاکستانهای آنجا فراوان تاکها با خوشه های انگور سیاه و سرخ. داریم. و مردان و غلامان. این انگورها را چیده می فشارند و شراب سرخ می سازند.²²

اما مهمترین و ارزشمندترین لایه اجتماعی میانجی در بین ترکان اوغوز، روشنفکران سنتی ایل در شکل و شمایل عاشیق ها، اوزان ها و دده قورقوت ها هستند. دده قورقود که صورت اولیه و ابتدایی و تمایز نیافته "اوزان" و "عاشیق" فعلی است از قداستی مذهبی بهره مند بوده و در بین بیگ ها و خانهای اوغوز از احترام زیادی برخوردار می باشد. او کسی است که اغلب همشین خان خانان بایندرخان و بیگلریگی قازان خان می باشد و گرهی که بدست بیگ ها گشوده نمی شود به تدبیر و دست توانای او باز می گردد.

ده ده قورقود پدر معنوی فرد ایل پرجمعیت ترکان اوغوز و بسیار مورد احترام و تکریم آنهاست. از این جهت که با وجود برخورداری از تدبیر و قدرت حل مشکلات ایل، خود را بزرگ نمی شمارد و بر گردن اوغوز ها منت نمی گذارد و با اینکه در مواقع خطر همواره پا پیش گذاشته و حاضر به همه نوع فداکاری در راه بهروزی ایل است، با اینحال جبهه و تاج بر سر ندارد و او که رهرو حقیقت و آزادگی است در قبال خدمات فراوان خود به اوغوز هیچ چیزی طلب نمی کند و چشم بر دست و کرم خانها و بیگ ها ندارد. ده ده قورقود اغلب با خود شادی به همراه می آورد و با حضورش همه چیز رسمیت پیدا می کند حتی مراسم نامگذاری پسران خانان و بیگ ها بی وجود او رونق ندارد و عملاً انجام نمی گیرد بطوریکه از این بابت شاید بتوان ده ده قورقود را اصلی ترین روشنفکرترکان اوغوز نامید که در تناسبی بی همتا با خرده فرماسیون ایلیاتی اکثر مسئولیت های یک روشنفکر و خیر خواه جامعه را به عهده گرفته و بشایستگی تمام آن را به سرانجام می رساند:

بگذارید دهنده قورقود بیاید و به این پسر نامی بدهد، بگذارید به همراه این پسر پیش پدرش رفته و از او بخواهد که پسر را بیگ بخواند، تاجی به سرش بگذارد.²³

همه به اتفاق با این نتیجه رسیدند که بایستی ده ده قورقود دنبال این کار مهم برود.²⁴
آنان نزد دده قورقود رفتند و با وی به مشورت نشستند و گفتند: راهی پیش پای ما بگذارید.²⁵
دده قورقود گفت: خان من بهتر است این سه چیز را به دلوری داده و او را مرزبان اوغوز بکنیم.²⁶

قشر روشنفکر به نمایندگی دده قورقود در دستاخرهای حماسی ترکان اوغوز اصولاً به نیازهای معنوی، فکری و حسی آنان پاسخ می داده و به گونه ای متوازن از عهده انجام تکالیف فوق بر می آمده است این نیازها به یک عبارت مشتمل بر عناصر ذیل است:

1. نیاز به یک قدرت فوق بشری و ماواء طبیعی: دین و مذهب در میان قبایل اوغوز عادتاً به شکلی که در اجتماعات یکجانشین شاهد هستیم، قابل پدیدار شدن نبود چراکه حرکت مداوم آنها به مثابه جزئی جدایی ناپذیر و ضروری از زندگی مبتنی بر دام و دامپروری مبتنی بر کوچ، امکان تکوین دین در ابعاد عبادی، شعائر و... را غیرممکن می ساخت و صورتبندی حیات اجتماع عشیره ای عملاً حیات معنوی ماواء طبیعی خاصی را ایجاد می کرد که سادگی، صمیمیت و عینی بودن جزء جدایی ناپذیر آن می باشد. یعنی تمام فاکتورهایی که در پیوند با زندگی توأم با حرکت قابل احیاء و موجودیت یافتن بود. بنابراین این مذهب در قامت پیر قدسی یعنی "دهده" که قادر به حرکت در کنار ایل بود، نمودار گشت و به دلیل همزیستی آن با ته نشست های معنوی و جهان شناختی ترکان اوغوز،

صورتی به شدت ملموس و عینی یافت و درهم آمیختگی با موسیقی و زندگی پرماجرای آنها به شکل دده قورقود نمایان گشت.

2. ثبت و ضبط و انتقال تاریخ حیات اجتماعی ترکان اوغوز بصورت شفاهی و سینه به سینه : عشق و علاقه وافر ترکان به گذشته پرافنخار و پر حادثه خود چنان بود که تمایل به ماندگاری آن برای نسلهای آینده - برای قدرت بخشی به آنان و آفریدن اعتماد به نفس جمعی برای افراد ایل - همواره به مثابه یکی از نیازهای اصلی معنوی و اجتماعی قبایل اوغوز مطرح بود اما سیطره ارتباطات شفاهی و خصیصه زندگی کوچرو امکان آفرینش دیوان سالاری و دیبران و دفترها را فراهم نمی کرد که با واسطه آنها همچون پارس ها بتوان دست به جمع آوری و ثبت هویت تاریخی - اجتماعی ترکان اوغوز زد و چون این رسالت بزرگ به فردی قدرتمند از لحاظ فکری و حافظه احتیاج داشت که هم بتواند این حوادث را به خاطر بسپارد و هم با هنرمندی تمام قادر به بیان شیرین ، شیوا و آهنگین آن باشد پس طبیعی است که شخصیتی مانند دده قورقود یا اوزان و عاشیق (روشنفکر سنتی ایل) در درون جامعه اوغوز ساخته و پرداخته شده و انجام این مهم را به دوش بگیرد .

3. انجام امور مشورتی برای خاها و بیگ ها و سایر افراد ایل : ده ده قورقود به سبب اینکه تبحر ویژه ای در کار فکری ، معنوی و هنری داشت بنابراین در مواقعی که مشکل خاصی برای ایل اوغوز پیش می آمد که عادت و رسوم و رویه های جاری قادر به حل و فصل آن نبود و جان سختی و ماندگاری آن مشکل ممکن بود برای آینده و حیات ایل خطر ساز و تهدید کننده باشد ، لایه روشنفکری اوغوز وارد میدان تدبیر و خلاقیت گردیده و از طریق استفاده از قدرت نبوغ و آگاهای هی های منحصر به فرد خویش سعی در ارائه راه حل می نمود و از این جهت که بارها آزمون داده و با موفقیت از امتحانات عینی پی در پی در میان ایل سربلند بیرون آمده بود از این جهت با اعتماد به نفس هر چه تمامتر در پیشگاه خاها و سرکردگان ترک حاضر شده و با نقطه نظرات و راهنمایی های خود به آنان یاری می رساند.

4 ایفای نقش هنری درحوزه موسیقی (آفرینش موسیقی، نوازندگی و خوانندگی) و شادی آفرینی در مراسم جشن اوغوز ها : موسیقی به مثابه مردمی ترین و خلقی ترین هنر ترکان و ایل اوغوز نیازمند فرد هنرمندی بود که به بهترین شکل از ایفای آن نقش بر آید و بتواند با قدرت تمام هنرنمایی کند چرا که زندگی بی ثبات، پرجاذبه و توأم با خطر ترکان از لحاظ احساسی و معنوی ایجاب می کرد که جشن های شادی بخش به کرات برگزار شده و سیمهای قوپوز روح تازه ای به جسم خسته افراد ایل وارد کند از این جهت ده ده قورقود ، اوزان ها و عاشیق ها قوپوز در دست وارد مجالس جشن و سرور آنها شده و با بیانات آهنگین و یادآوری شجاعت ها و منش های اخلاقی قوم اوغوز خستگی و ترس را از

جان و دل آنها می زدودند و زمانی هرچند کوتاه جان و روان آنان را با نوای خوش موسیقی عاشیقی می پیراستند .

اقتصاد اقوام فارس در شاهنامه

اما متفاوت از ترکان ، اقوام فارس در درون فرماسیون زمینداری خاص آسیای گرم و خشک و بشدت ناامن روزگار سپری کرده اند . این اقوام با دلبستگی بسیاری که به آب و خاک و سرزمین مادری داشته اند، یکجانشینی اختیار نموده و با تلاشی بسیار و گاه جانکاه خوراک خویش را از زمین بدست می آورده اند و از این جهت که آنها بقاء خودشان را حتی قبل از باروری خاک مدیون دستیابی به شیوه های پیچیده استحصال و مصرف آب زراعی بوده اند. بنابراین پارس ها با احترام بسیار از آب یاد کرده و ارزش قطره قطره این مایه طبیعی را بیش از هر قوم دیگری می دانند. بهرحال زراعت و کشت و کار فعالیت معیشتی بخش بزرگی از جمعیت فارسیان را تشکیل می داده است :

از او اندرآمد همی پرورش که پوشیدنی نه بود و نه خورش
چو آگاه مردم بر آن برفزود پراکندن تخم و کشت و درود²⁷
بدیشان بورزید و زیشان خورید همی خویشتن باجرا پرورید²⁸
از آن پیش کاین کارها بیند بسیج بُد خورندینها بجز میوه هیچ²⁹
[هوشنگ] ورزیدن زمین و گشتگری را به مردم آموخت.³⁰

در آن روزگار خوراک مردمان از دارا و تنگ مایه از رستنیها بود.³¹
دیگری پرسید: آن مرغزار که پر از سبزه و جویبار است و مردی پرنهیب با داسی بزرگ و تیز سوی مرغزار می آید و سبزه های آن را خواه خشک و خواه تر با داس می درود، کدام است.³²

با این حال و با توجه به کمیابی آب و محدودیت شدید در محصول زراعی ، اقوام فارس در کنار زرعیت و عمل آوری دانه های خوراکی به نگهداری از دام و دامپروری هم همت می کرده اند تا به عنوان مکمل غذایی و در آمدی بتوانند تا آخرین حلقه موجود از بقاء و موجودیت ارگانیک خود حفاظت کنند. البته تحت اثر فرهنگ غذایی و جهان بینی هندیان ، فارس ها هم تمایلی به استفاده از گوشت حیوانات اهلی برای امرارمعاش از خود نشان نمی داده اند و همانطور که در شاهن امه تاکید شده غذای همه طبقات اجتماعی از گیاهان و دانه ها و لبنیات بوده است و در واقع این قوم کشتن و خوردن گوشت حیوانات و مخصوصا حیوانات اهلی مثل گوسفند و گاو را خوش بمن ندا نسته و آن را در مغایرت با منش انسانی و اخلاقی می شمرده اند و گاه آن را رفتاری اهریمنی و شیطانی محسوب می کردند:

به روز چهارم چو بنهاد خوان خورش ساخت از پشت گاو جوان³³
 ز پویندگان هر که بود خو برو خورش کردشان سبزه و کاه و جو³⁴
 اهریمن برای اینکه ذوق ضحاک را انگیزد رای کشتن جانوران کرد.³⁵
 سبزه و کاه و جو را خورش چهارپایان کرد.³⁶

فارس ها علاوه بر نگهداری از حیوانات اهلی به عنوان مکمل تولید زراعی و باغی عنایتی خاص نیز به صنایع دستی داشته اند تا از قبل آن بخشی از مایحتاج خود را تامین کرده و از این راه به تضمین زندگی آنها در قبال ناملازمات محیطی و بویژه خشکسالی و قحط سالی متعاقب آن مدد رساند بنابراین رشد قابل توجه صنایع دستی اعم از بافندگی منسوجات، صنایع غذایی، فرش و غیره را در میان فارس های باستان شاهد هستیم بطوریکه در این خصوص در شاهنامه آمده است:

جدا کرد گاو و خر و گوسپند بورز آورد آنچه بُد سودمند
 ز پویندگان هرکه مویش نکوست بکشت و زایشان برآهیخت پوست³⁷
 پس از پشت میش و بره و پشم و موی برید و برشتن نهادند روی³⁸

از آن پس جدا کردن پشم و موی از پشت میش و بره و بز و رشتن مو و پشم این جانوران را به مردم آموخت.³⁹

جالب اینجاست که بر خلاف ترکان اوغوز که طبقات در آن از یکدیگر تمایز یافته و استقلال خود را باز یافته اند و ویژگی های طبقاتی اعم از اقتصادی، رفتاری و سیاسی آن موجودیت خود را به رخ می کشد در بخش اسطوره ای شاهنامه، که بواقع بخش هنری و اصلی و تحریف نشده تاریخ حیات اجتماعی فارس ها است اصولاً در هیچ جایی نمی توان نشانی از وجود طبقات اجتماعی یافت و با اینکه خرده فرماسیون زمینداری و زراعت پیشه بر حوزه اقتصادی آن اقوام چیرگی دارد با ای نحال طبقه اجتماعی اشراف زمیندار، دهقانان بدون ابزار تولید و لایه های اجتماعی میانجی مثل روحانیون، قضات، روشنفکران، هنرمندان در جامعه فارس اشاره شده در شاهنامه و در سازمان اجتماعی پارس ها عملاً از آنچنان اهمیتی برخوردار نیست. و تنها شاه، پهلوانان موبدان جیره خوار و تیول خوار شاه، سپاهیان، مردم (پوپول)، پیشه وران و بازاریان در سیستم اجتماعی فوق الذکر قابل تشخیص هستند و برای نمونه کاوه آهنگر نمادی از قشر پیشه وران شهری است که کار شورش و انقلاب بر علیه ضحاک به رهبری وی و با پرچی که از چرم روپوش وی ساخته شده است، انجام می گیرد:

بیآمد ز بازار مردی هزار چنان چون نه زبینه کارزار⁴⁰

چو بشناخت آهنگری پیشه کرد کجارو تیراره و تیشه کرد⁴¹
 بر آن بی بها چرم آهنگران برآویخت نو بنو گوهران⁴²
 برافراشته کاویانی درفش همایون همان خسروانی درفش⁴³
 رستم جلودار بود و درفش کاویان را پیشاپیش سپاه می بردند.⁴⁴
 سالار نوچرم پاره را به دیبای روم آراست.⁴⁵
 در آن شورش تخت فروزنده درفش کاویانی سرنگون شد.⁴⁶
 لهراسب هزار تن از بازاریان را اسب و سلاح داد، خود گرز بدست گرفت و همه به مقابله دشمن
 شتافتند.⁴⁷

در حقیقت علت عدم ش کل گیری و قوام طبقات اجتماعی خرده صورتبندی اجتماعی فتودالیه نوع شرقی و مربوط به سرزمین پارس ها را می توان در عدم وجود امنیت و پراکندگی روستاها و دهات این اقوام و قدرتمندی سیاسی و نظامی همسایگان این سرزمین و بویژه ترکان ردیایی کرد که هزاره ها و بلکه ده ها هزار سال متمادی با ایجاد جو بسیار شدید نا امنی در میان جمعیت فارس باضافه ضعف نفوس، پراکندگی جغرافیایی انسانی و محدودیت سرزمینی آنان و در نتیجه عدم توان در مقابله گروهی با یورش مهاجمین دور و نزدیک، این اقوام را وادار ساخت که برای فزونی قوا و آفریدن امکان پایداری در برابر دشمنان به سیستم تمرکزی بی بدیل و استبداد فردی متوسل شوند و طبقات اجتماعی که برای ابراز وجود نیازمرد حداقل سیستم مدیریتی عدم تمرکز حسی در ابتدایی ترین صورت آن هستند موجودیت خویش را و تمام مردم اختیارات خود را تا آخرین حد به یک نفر تفویض کردند تا کار عظیم دفاع از استحکامات و سرزمین فارس ها را سر و سامان دهد و خود در زیر درفش او گرد آمده و بدین ترتیب تمام مردم رعیت و غلامان شاه لقب گرفتند و هم آنان در تکریم سلطنت فردی و مبالغه در بیان عظمت شاه آنقدر پیش رفتند که حتی او را سایه خدا و قدسی ترین فرد و رهبر مذهبی نامیدند و عملاً اهورا مزدا را حافظ وی خوانده و از این طریق حتی موبدان را نیز به سلک خدمتگزاران او و همانند رعایای شاهی درآوردند بنابراین با وجود پادشاهی اینچنین قدرتمند هیچ طبقه ای نتوانست هویت و شناسایی یافته و نیروی در برابر اختیارات فائده شاه محسوب شود بطوریکه حتی شاه فارس ها - یعنی کیکاووس - رستم دسلطنه را که چشم و چراغ اقوام فارس و هویت آرمانی آنها می باشد، بارها تحقیر کرده و او را پیشیزی ارج نمی نهد.

اما در تمایز با ترکان که قشر پیشه وران و بازرگانان در آن از حداقل قدرت سیاسی و اجتماعی بی بهره اند، این لایه اجتماعی واسط و بویژه بازاریان و پیشه وران شهری تنها قشری می باشد که قدرت

ایستادگی در برابر استبداد فردی شاه را دارد و همچنین آنها هستند که در میان اقوام فارس نیروی برانگیزندگی مردم شهری را داشته و بارها از آن در خلع شاهان ستمکار بهره می گیرند هرچند که در مواقعی دیگر پارسیان به اتفاق بزرگان خودشان درنهایت درماندگی به شاه قوم دیگری پناه می برند و به زیر درفش و پرچم شاه بیگانه ای می روند (چنانکه ضحاک را که یک شاه عرب است به شاه ستمکار فارس ارجح می شمرد و پرچم او را بر خانه هایشان می افزاند) :

پس ازمدتی همه سران کشوری و لشکری به امید رهایی از آن آشفته‌گی ها رو به سوی سرزمین تازیان نهادند.

چه شنودند کاینجا یکی مهتر است	پر از هول شاه اژدها پیکر است
سواران ایران [فارس] زمین همه شاه جوی	نهادند یکسر به ضحاک روی
به شاهی بر او آفرین خواندند	ورا شاه ایران [فارس] زمین خواندند ⁴⁸

و از اینروست که در روستاها و دهات سرزمین فارس سکوت حاکی از اطاعت از استیلای شاهی جاری و ساری است و درآن هیچ صدای اعتراضی نیست حتی کوچکترین قیام دهقانی را در سراسر تاریخ این اقوام نمی توان سراغ گرفت و فقط در شهر و در درون آن پیشه وران شهری و بازاریان از ته مانده قدرت و نفوذ سیاسی و اجتماعی و قوه اعتراض برخوردار بودند و صد البته اینان هم بدلیل اینکه فاقد اصالت طبقاتی می باشند از تغییر اجتماعی رادیکال هراس داشته و در واقع یک مستبد و شاه را جانشین مستبد و شاه دیگری می کنند و باز هم بدان سبب است که اگر تمام حوادث ترکان اوغوز در کوهها و در زمین سیاه رخ می دهد و شهر در فرهنگ ترکان فاقد اصالت و اهمیت می باشد، درمیان اقوام فارس شهر از نوعی مرکزیت سیاسی و دیوانی و در برخی موارد اقتصادی بهره مند بوده و ایجاد شهر یکی از افتخارات سران سپاهی و پهلوانان و شاهزاده گان پارسی محسوب می شود :

بسی شهر خرم بنا کرد کی	چو صد ده بنا کرد بر گرد ری ⁴⁹
یکی شهر سازم بدین جای من	که خیره بمانند از آن انجمن ⁵⁰
کزین بگذری شهر بینی فراخ	همه گلشن و باغ و میدان و کاخ ⁵¹
بسیاری شهرهای آباد بنا کرد چنانکه در اطراف ری صد ده ساخت. ⁵²	

شهرزاده گفت: آرزو داشتم به دلخواه خود شهر بزرگی در این جایگاه خوش و دلپذیر بنا کنم ، دریغ که سپهر با من سر ناسازگاری لرد.⁵³

خرده نظام اقتصادی

و ناگفته نماند که سیاوش گرد یکی از این شهرهاست که ضمن اینکه نماد پیروزی فارسها بر ترکان است نماد مظلومیت و مرگ در اوج جوانی و زیبایی وی بدست دشمن شماره یک فارس هایعنی افراسیاب ترک نژاد می باشد .

خرده نظام سیاست

سیاست به يك معنا عرصه "قدرت" و "اجبار" است که در سطح کلان نظام اجتماعي کار تنظیم روابط داخلي و بیروني اجتماعات انساني را بر عهده دارد به عبارتي دیگر سیاست در بستر جریان تعاملات مبتني بر فرماندهی - فرمانبري شکل گرفته و در تکوین اهداف ایدئولوژیک جوامع و هدایت نظام اجتماعي بدان سوي نقش مهمي را بازی می کند و با همه تاثیر پذیری از خرده نظامهای اجتماعي ، اقتصادي و فرهنگي بدلیل حاکمیت عمل و پراتیک بر خرده نظام سياسي ، میدان اثر آن بر حیات جوامع بسیار گسترده بوده و گاه بطور کامل بر نظام اجتماعي تسلط می یابد .

به سخني دیگر خرده نظام سياسي با یکپارچه سازی و خصلت عام بخشیدن به رفتارها و مطالبات خرد واقع در میدان تعاملات انساني مبتني بر فرماندهي - فرمانبري و نیز در عرصه ای وسیع تر از طریق ایجاد ترتیبات نهادي- و شکل عالي آن يعني نهاد حکومت - به انجام رسالت سترگ ساختاربندي اجتماعي و حفظ و حراست ازان در ابعاد دروني و بیرونی همت گماشته و بر آن تاکید می ورزد . چرا که اساس و هستي نظام اجتماعي منوط به استقرار ترتیباتي است که در محدوده آن رفتارهاي خرد انساني تعریف گردیده و اجازه ایفای نقش و کنش و واکنش اجتماعي به افراد داده شود تا بدین صورت پیش بینی واکنشها - که اساس دوام تعاملات انسان است- عملي شده و امکان پیدایش آرامش و آسودگی در اجتماعات تحقق یابد .

بهرحال سیاست هر تعریفی که داشته باشد و متکی به هر ایدئولوژی و هدی که باشد يك وظیفه عمده و کلیدی دارد و آن هم ایجاد و استمرار نظم اجتماعي است نظمي که بقاء و پایداری کل نظام اجتماعي را در گرو خود دارد و ازینروست که سیاست اغلب در پی ساختن نظمي است که تکیه گاه اقتصاد ، فرهنگ و تاریخ جوامع باشد اما سیاست با همه توش و توان تاثیر در هیات اجتماعي بشر فقط در چهار چوب ساختار هاي اقتصادي ، اجتماعي و فرهنگي قادر به اعمال نظر ، کنترل تعاملات خرد و استوار کردن نظم اجتماعي می باشد بطوری که اگر حکومت و نهاد وابسته به آن را صورت عالي نظام

سیاسی و ابزار اعمال حاکمیت و نظم دهی به اجتماع بدانیم چهار چوب و کیفیت این نهاد شدی دا وابسته به این خرده نظام هاست.

بدیهی است که اولین قدم برای ایجاد نظم در حوزه نظام اجتماعی، تامین امنیت در ابعاد مختلف آن اعم از امنیت جانی، مالی، روانی و اجتماعی می باشد چیزی که فقط و فقط بواسطه آن می توان از فرو پاشیدگی کل نظام اجتماعی اجتناب کرده و امکان فعالیت انسانی را در چهار چوب نظم پیش ساخته فراهم نمود چرا که زندگی در تحت اضطراب مداوم و ترس پیوسته بسیار آزار دهنده بوده و عملاً " امکان هر گونه خلاقیت در میدان تجربه و جهان تفکر را از انسان باز می ستاند. در واقع سیاست و نظام سیاسی ره آورد همین نیازمندی بشر به امنیت می باشد.

در این جا می بایست به نقش پارادو کیسکال نظام سیاسی در حیات اجتماعی اغلب اقوام و ملل اشاره کرد. به این ترتیب که نظام های سیاسی مستقر در اجتماعات فوق در طول تاریخ همواره نقشی دوگانه و متناقض نما بازی کرده اند به این نحو که این نهاد از سویی از سرزمین و مردمان تحت حاکمیت خود در برابر بیگانگان و نظامهای اجتماعی پیرامون محافظت کرده و از سویی دیگر خود بصورت عاملی قدرتمند در بروز احساس ناامنی در درون اجتماع خود درآمده است و بدینگونه نظام سیاسی خود فلسفه پیدایش خویش را نقض کرده است.

لازم است اشاره شود که در حوزه جامعه شناسی سیاسی عوامل متعددی را در قدرتمندی يك نظام سیاسی دخیل دانسته اند که از آن میان؛ تعداد جمعیت، وسعت سرزمین و کیفیت فرهنگی از اهمیت قابل توجهی برخوردارند:

الف - عامل جمعیت: از روزگاران قدیم فزونی جمعیت و نیروی انسانی يك اجتماع را فاکتوری برای قدرت نظام سیاسی محسوب می داشته اند چرا که نفوس فراوان از يك سو به افزایش سپاهیان و نیروی نظامی یاری کرده و از طرف دیگر به امکان ایجاد توان مالی برای هزینه کرد در مسیر نظامی گری و کشور گشایی کمک می رساند.

ب- عامل وسعت سرزمینی: وسعت سرزمین و جغرافیای ملل در اعصار گوناگون همواره نقطه ثقل اساسی برای نظام سیاسی و بویژه نیروهای دفاعی آن بحساب می آمده است به این سبب که این استعداد را برای نظام سیاسی فراهم می نمود که با پراکندن نیروی نظامی دشمن در محدوده ای گسترده، عملاً " امکان تمرکز توان لجستیک و عملیاتی آن را از میان برده و نگهداری سرزمین فتح شده را در درازمدت برای دشمن ناممکن سازد بنابراین برخورداری از سرزمین وسیع، قدرت دفاعی و ظرفیت بی همانندی را به سیاستمداران خودی می بخشیده است تا در سایه آن بتوانند از موضعی بهتر بپذیرش دشمن خارجی برخورد نمایند.

ج- عامل فرهنگ : فرهنگ با ترتیبات پیچیده ، متعدد و پنهان در آن به مثابه عاملی اساسی در قدرتمندی یا ضعف خرده نظام سیاسی نقش بازی کرده است و در عالم واقع و بنا به شواهد تاریخ عمومی بشر ، فرهنگ بی بدیل ترین و مهمترین رل را در ک یفیت نظام سیاسی يك ملت یا قوم بعهده دارد. برای نمونه ملتی که مبارزه و شجاعت در آن به يك ارزش عام اجتماعی تبدیل شده و ترس و ضعف و دلبستگی به حیات در آن نكوهیده است و شرف انسانی و پاسداشت آن نكین انگشتر فرهنگ تلقی می شود ، طبیعی است که خرده نظام سیاسی متكي بر چنین فرهنگی ، شالوده ای محكم داشته و از قدرتی كم نظیر بهره مند خواهد بود.

سریاست ترکان اوغوز در کتاب دده قورقود

نهاد حکومت به مثابه عالی ترین شکل سیاست در میان ترکان ا و غوز چهره ای طبقاتی و اشرافی دارد و از حاکمیت مطلق فردی در آن نشانی نیست و خان خانان "باینیدرخان" فقط سمبل اتحاد و یگانگی اقوام ترك اوغوز می باشد و از قدرت فائقه ای که معمولا " دراستبداد مطلق فردی شخص شاهنشاه از آن بهره مند است در مسند فرمانروایی ترکان به هیچ وجه بازسازی نشده است و از اینروست که اشرافیت اوغوز یا همان خانها و بیگ ها قدرت اصلی اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی را در خود متبلور نموده و در تکوین اهداف اجتماعات ترك و ایجاد نظم اجتماعی و حفظ و حراست از ایل اوغوز نقش اصلی را ایفا می کنند. بطوریکه نوعی عدم تمرکز در سازماندهی سیاسی آنان به چشم می خورد که خود آفریننده صورتی از دموکراسی طبقاتی ابتدایی در بین ترکان می باشد و با اینکه طبقات بوضوح از همدیگر تفکیک شده اند ولی با این حال کلیت ایل و اعضای جامعه مهم شمرده شده و تعاملات میان طبقات از آن حالت خشن و سرد فاصله دارد .

از طرف دیگر حکومت در میان ترکان بصورتی تمام و کمال ارثی نیست هر چند که قدرت اقتصادی نسل به نسل انتقال می یابد ولی قدرت سیاسی با توجه به خصوصیات مردم داری ، اخلاق نیکو ، شجاعت و غیره قابل افاده به هریک از خانها و بیگ هاست و در این خصوص هیچگونه قانون ازلی و ابدی وجود ندارد بطوریکه "قازان خان" داماد باینیدر خان در عمل وظایف او را عهده داری شود و هر پسر او و اصولا "باینیدرخان" نقش اصلی را داستانهای ده ده قورقود بازی نمی کند و این رل بر عهده قازان خان است که موقعیتی معادل صدر اعظم داشته و در میان ایل اوغوز از محبوبیت بی چون و چرای برخوردار است.

در کل خان خانان - که معادل شاهنشاه فارس ها هست - رسالتی فیلتر از ایجاد اتحاد رویه و بهم پیوستن بیگ ها ، خانها و نجبای اوغوز بدوش نداشته و جایگاه وی با همه حرمت و ارزشمندی خود در عمل

در حاشیه سازمان سیاسی ایل قرار گرفته است برای نمونه او باج و خراج ممالك متفرقه را میان بیگ ها تقسیم و با اخذ يك پنجم از غنائم جنگی به عنوان نماد یگانگی ترکان اوغوزروکار می گذراند: روزی سالور قازان ، پسر اولاش ، جوجه ای قوش ، امید بیچارگان و نومیدان ، شیر نژاد امت ، ببر قاراجوق ، داماد باینیدرخان ، بخت و اقبال ایل اوغوز ، پشت و پنا هر مسلم چنگاوران از جایش برخاست ¹ □

تا انتقام خلق خود را از نو نگرفته ام آرام نخواهم شد □
قبل از اینکه مردم رنج ببرند بهتر است پسر من روانه میدان جنگ شود.³
يك پنجم غنایم را برای باینیدرخان سرفراز کنار گذاشت □⁴

در میان ترکان اوغوز اگر ایل مهمتر از خاک است پس سرزمین در سیاست آنان نقش ثانوی دارد و زندگی و معیشت مبتنی بر کوچ و حرکت مداوم از يك سو و غالبیت اقوام ترك بر سایر اقوام و ملل در طول تاریخ از دیگر سو از عواملی بوده است که به کم رنگ شدن سرزمین در نگرش آنها منتهی گشته است و به این علت می باشد که ترکان اوغوز خاک را "تصاحب" می کنند . به عبارت دیگر هر سرزمین که تحت سیطره آنها در می آید به مثابه وطن انگاشته می شود چرا که اصولاً " ترکان علاقه و دلبستگی آنچنانی به خاک و هر آنچه که آزادی و رهایی را از وی سلب نماید ، نداشته اند و به تمام سرزمینها و اقلیمهایی که امکان زندگی ایلیاتی و معیشت دامپروری مبتنی بر بیلاق و قشلاق را بر ایشان فراهم می کرده به مثابه وطن می نگرستند :

باینیدرخان پسر قام خان از جایش برخاست . چادر سفیدش را به گستره ی زمین سیاه بر افراشت □⁵
سلطان من که چادر و پرده سرای سفیدش را روی زمین سیاه پل داشته و با یارانش نشسته بود.⁶

و همین اهمیت ایل و مردم - و نه خاک و سرزمین - هست که ترکان اوغوز را وادار می دارد که به محض مشاهده علائم رنج و نا امنی بلافاصله از آن خاک و سرزمین مهاجرت کنند و به مناطقی کم خطر و آرامش بخش تری روند (چنانکه در اسطوره "تپه گوز" هم می بینیم زمانی که بیگ ها و ایل اوغوز از دست تپه گوز درمانده شده اند، مکرر اقدام به ترك آن محل نموده اند). بنابراین نظام سیاسی اوغوز ها همواره خود را ملزم به حمایت و دفاع از امنیت ایل می دانسته است و نه خاک و جغرافیای بخصوص . بطوری که می توان ادعا کرد همین عدم وابستگی به خاک و سرزمین باعث شده که ترکان اوغوز دشمن خاصی نداشته باشند و جنگ با گرجستان هم بیشتر به يك تفریح شباهت دارد تا يك نبرد جدی و تعیین کننده برای آنان . همچنین صیغه مذهبی نبردها هم آنچنان ضعیف و کم جان است که بازتاب خاصی

در دستاخی دده قورقود نیافته است و حتی در تعریف دشمن هم به دشمن خاک و وطن اشاره نشده بلکه دشمن بقاء و هستی ارگانیک اوغوزها معرفی گردیده است و بدیهی است که عدم احساس وجود دشمنی قوی از یک سو و وابستگی کم رنگ به خاک از طرف دیگر از عواملی بوده که ایدئولوژی ملی گرایی نتوانسته هر چند به صورت ابتدایی و ما قبل سرمایه دارانه آن در میان اوغوزها شکل قدرتمندی بخود گرفته و وارد حوزه فرهنگ و ادبیات آنها گردد:

زن دیر سه خان ... پسر جانم . نمی بینی چه آمد بر سر ما ؟ . تکانی هم نخورده صخره ها . امازمین از هم گسیخته . نیست یک دشمن بظاهر . دشمنی ها لیک . بر ما چیره گشته.⁷
قازان سرورم نیکوست ، اما شما در نزدیکی کفار یلید گرچی بسر می برید چه کسی را خواهید گمارد تا از چادر هامواظبت کند ؟⁸

ملک کفار چادرهای قبه زرین را به یغما بردند و دختران و عروسان قووش او را با خشونت دستگیر کردند ایلخی اسبان شاهین وار و قطار قطاراشتران قرمز خان را بردند گنجینه های بی پایان و آنچه فراوانش را غارت کردند "بورلاخاتون" بالا بلند و چهل ندیمه ی کمر باریکش را اسیر گرفتند مادر پیرشاهزاده "قازان" را به سینه شتر سیاهی بستند و برد؛⁹

اگر پسر شما نبود حالا کالاهای ما در گنجستان بودند و خودمان در زندان¹⁰
آنها کشیش ها را کشتند ، کلیسا را خراب کردند و به جای آن مسجدی ساختند¹¹
پسر رسید : معنی دشمن چیست ؟ قازان پاسخ داد : پسر دشمن یعنی مردمی که وقتی ما به آنان می رسم مرگ را نثارشان می کنیم و هروقت آنان به مامی رسند ، ما را می کشند¹²
دشمن کافر ... امید که سرزمین اوغوز ویران گردد چه اهمیتی دا رد که یک دلاور و چهل یاورش به خاطر دختری بمیرد.³

وقتی که با بیگانگان و کفار روبرو می گشت سر آنان را می برید و به عنوان هدیه به میان اوغوزها می فرستاد.¹⁴

جمع کن یاورانت را . تا به راه دین پیغمبر بپاییم و برای تو بجنگم.¹⁵
دلاوران اوغوز بیرونی و درونی روکلووی یکدیگر قرار گرفتند.¹⁶
دسته ای قاز دیدند و "قازان" شاهینش را رها کرد ولی شاهین پرگشود و رفت و دیگر باز نگشت ؛
آنان نگاه کردند و دیدند که شاهین بطرف قلعه ی "توماشین" رفت . قازان غضبناک شد و به جانب قلعه راند نشیب و فراز بسیار پشت سر گذاشت و به سرزمین لغار رسید.¹⁷

حال اگر غالبیت و تفوق سیاسی - نظامی ترکان اوغوز را اساس عدم احساس وجود دشمنی آشکار در میان آن ایل بدانیم طبیعی است که در پشت پرده این اقتدار نظام سیاسی می بایست وزنه ها و عوامل نیرومندی وجود داشته باشد که فزونی جمعیت و به عبارتی قدرت انسانی و توانمندی فرهنگی اوغوز ها از آنجمله است به نحوی که قبائل پراکنده ترکان اوغوز در پیوستگی به یکدیگر نیروی نظامی و سپاه عظیمی را تشکیل می دادند که هیچ قدرت سیاسی - نظامی در جهان آن روز را توان مقابله با آنان نبود و اقوام و ملل گوناگون همه به گونه ای در برابر آنان سر تسلیم فرود آورده و یا به سختی قلع و قمع شده تا مرز نابودی پیش می رفتند. همچنانکه جهانگشایان شناخته شده ای چون آتیلا ، چنگیزخان ، امیر تیمور ، سلطان محمد فاتح و شاه اسماعیل صفوی که لرزه بر تار و پود اجتماعات آن روز جهان افکنده اند از خیل این کشور گشایان نامدار ترك مي باشند و این چنین بود که انبوه جمعیت ترك - اغلب با چشمانی بادامی - در صورت یگانگی و ایجاد اشتراك در هدف و رویای دنیای ترك ، با غنای فرهنگی خفته در تاریخ شان همچون گرگ جسور ، سر سخت ، چالاک و قدرتمند بر اقوام و ملل دیگر یورش آورده و در يك آن بزرگترین نیروی نظامی را درهم می کوبیدند و با چنان سرعتی حرکت می کردند که در خیال و رویاهای دشمن نیز نمی گنجید :

یلان جنگجو ، گردن فرازان بلند آواز ه. برهم گرد می آینا ¹⁸

تمام اعضای بدنش لرزید و قلبش گرفت ، چشمان بادامی سیاهش با اشکهای خونین پرشا ¹⁹
و انبوهی از دلاورها و گنج خویش را . گرد خواهم کرد . و بی درنگ . بر کفار وحشی مذهب و جامه
سیه. حمله خواهم بر ²⁰

اوغوز که شمارشان از حدیرون است همگی سوار شدند و بیگ های پرقوت به قصد شکار به آلا داغ
رفتند ²¹

با دیدن اینها چشمان بلدامی سیاهرنگ خان از اشک پر شد ²²
حالا بیایان از بیگ های اوغوز بگویم که از فاجعه با خبر شده رد پای "قازان" را گرفته راه افتاده
بودند ²³

"بی بوره" گفت : پسرم بگذار نجای اوغوز را دعوت کنیم و ببینیم آنان چه صلاح می دانند ²⁴
گر ز آنان يك نفر کشته شود . قطع بدان . من هم به جایش ده نفر از تو خواهم کشت ²⁵
خواهر بزرگتر متوجه شد که او بیش از حد به "به یه رك" شباهت دارد و چشمان بادامی سیاهش از
اشک خونین پرگشت ²⁶

من به سان تندری سیمین ، آذرخش خشم خواهم زد . تا کافران را چون نی خشکی . بسوزانم . من
جهان را . پراز آشوب خواهم کرد ! ²⁷

شمارش دلاوران اوغوز دشواریو،²⁸

جشن عروسی مفصلی بپا کردند و سر کردگلد اوغوز قدرتمند را دعوت کردند²⁹

باینیدرخان سرداران بیست و چهار قبیله رافرا خوانا³⁰

شمارش یلان اوغوز پایان ناپذیراست³¹

یاوران من مثل گرگها بودنا³²

آنگاه "یغلق" به سوی پدررفت به مکان خلوتی رفتند تنگ هم نشسته و همانند گرگها ی و حشی که زمان زیادی در اشتیاق هم باشند، روزه کشیدنا³³

کافرگفت: جوجه اوغوز همچون ترکمن دیوانه ای است خوب نگاهش کنیا³⁴

تا زمانی که دلیران اوغوز هستند. ستایش توی کافر. نخواهم کرا³⁵

(قازان) من از سلاله ای ... صخره های سفیدم. و او در سرزمین های جنوب. گوزن و آهوانی را که از آن شما هستند. امان نخواهد دا،³⁶

با گذراز قدرت فزونی جمعیت، گفتنی است که توانمندی فرهنگی هم به مثابه عاملی برای شکل بخشی به اجتماع ترکان اوغوز قابل ذکر بوده و خود از عناصری چند تشکیل یافته است که عبارتند از:

الف - شجاعت و ترس: محافظه کاری و ترس در فرهنگ اقوام ترک اوغوز بسیار نکوهیده و ضد ارزش تلقی می شود و صاحبان اخلاق اجتماعی جبن و ترسوئی در قبائل فوق باشند تمام مجازات می شوند چرا که آزادی، رهایی و زندگی در فضای عدم دلبستگی و همچنین حیات در حرکتی مداوم، رودرویی با خطر و مرگ رابه صورت جزئی انکارناپذیر از کلیت زندگی و فلسفه و فرهنگ ترکان اوغوز درآورده است و ترس از خطر و مرگ و محافظه کاری در واقع نوعی نقض زندگی ایلی محسوب می شود بنابراین شرایط تاریخی زندگی ترکان، شجاعت را با تمام عمق و بار معنایی خود، با ذره ذره پیکره اخلاق اجتماعی آغشته کرده و آن را در تمامی ظواهر حیات مادی و معنوی ایل - با آراستگی و زینت خاصی - نمودار ساخته است و این چنین است که ترکان اوغوز به آسانی زندگی را به هیچ می شمارند و به راحتی از نزدیکی مرگ می گذرند و گاه خود را با همه وجود در آغوش آن می اندازند:

پدرجواب داد: پسرمن تنها جریره لازم اس³⁷

چه می گویی پدر؟ آیا ننگ مردان نیست که از کاری بترسند؟ شرم بر آن نکه بخواند قهرمانی را بترسانا³⁸

مردی بود که او را "قازلیق قوجا" می نامیدند او وزیر بایندیرخان بود شراب گیرا سر او را اگر م کرد روی زانوانش چرخید و از بایندیرخان اجازه خواست که به جنگ برود . بایندیرخان اجازه داد که هر جایی که می خواهد برود ³⁹ □

"یغنیق" به بایندیرخان از شما می خواهم که به خاطر سروری خودتان هم که شده سپاهی به من بدهید تا به قلعه ای که بپریم در آن زندانی است حمله ببر. ⁴⁰ □

او کسی است که اگر پس از سه روز گشتن دشمن را نبیند خون می گریا ⁴¹ □

پس از او "دو لك" که به عمرش عقب نشینی ندیده بود جلو تاخت ⁴² □

تیر هایم ترکش خود را از تیزی می شکافند ، یاورانم تشنه جنگرد ⁴³ □

"اغرق" به "ترس اوزامیش" مگر بریدن سر و ریختن خون فضل و هنراست ؟ [ترس و زامیش] جواب داد : البته که هنراست ! سخنان ترس اوزامیش به اغرق بر خورد او برخاست و از قازان خان اجازه خواست تا یورش بعمل آورد ، اجازه داده شد ⁴⁴ □

پنج روز خوردند و میگساری کردند پس از آن سرزمینهای بین شیر و گوه ن تا دریاچه گوگجه را یغما کردند و غنائم بیشمار به چنگ آوردند. ⁴⁵

آن سان که تمام مردها آن روز . راه گم کردند . ولی من رفتم . و آن ازدهای هفت سر را یافتم . و تا اورا بدیدم . اشك از چشم چم آویخت . گفتم ای چشمم تو ترسویی . تو پستی . چرا با دیدن ماری . بدینسان اشك می ریزی ⁴⁶ □

ب- شرف یا ناموس اجتماعی : اگر ایل و قبیله در جامعه ترکان از اهمیتی بسزا برخوردار است و سرزمین از ارزش پائین تر و اولویت بعدی بمرند می باشد پس نظام سیاسی متشکله از خان ها و بیگ های اوغوز - که وظیفه حفظ و حراست از میراث نیاکان و ایل را بعهدہ دارند - می بایست به ناموس اجتماعی یا شرافت به مثابه غنیمتی گرانبه و حتی پر بها تر از جان حرمت نهاده و در بزرگداشت و محافظت از آن بکوشند و بطوریکه در ده ده قورقود مشاهده می گردد برای ترکان مرگ بسیار بهتر از آنست تا ایل ، آنها را به بی شرفی منتسب نماید و حتی چوپان اوغوز که در پلئین ترین سطح از طبقه بندی اجتماعی جای دارد در پاسداشت این محصول اجتماعی لحظه ای غفلت نمی کند و بر سر آن با هیچکس مدارا ندارد :

[قازان] حال ای بد کیش کافر . تا اسیرم . این سرم را از تنم . در دم جدا کن . که گردن از دم شمشیر بران در نخواهم برد . و بدنایم و ننگ بهرنیاکانم . نخواهم جست و رسواشان نخواهم کرد ⁴⁷

نجبای قازان نگرستند و دیدند که دشمن نزدیک می شود با خود گفتند اگر ما قازان را رها کنیم و برویم ازخانه خود رانده خواهیم شد پس بهتر است همین جا کشته شویم . آنان با کفار به نبرد پرداختند . کفار بالای سر قازان تمام بیست و پنج بیگ اوغوز را کشتند ⁴⁸

خان من قازان . تا یاورانم را نجات ندهم و قلعه را تسخیر نکنم هرگز به آرزوی دلم نخواهم رسید. ⁴⁹
 نجبا گفتند : شاید او بزدل بوده و به آغوش مادرش گریخته است . چهره قازان تیره گردید رو به نجبا کرد و گفت : نجبا ، خدا به من پسری ناشایست داده است او را از آغوش مادرش بیرون می کشم و با شمشیر شقه اش می کنم او را شش شقه کرده و بر سر راه خواهم گذاشت تا دیگر کسی یاران خود را به گاه خطر ترك نگوید و نگریز. ⁵⁰

در آن روز جنگجویان دلیر مردانگی نمودند . در آن روز نامردان پا به فرار گذاشتند ⁵¹
 به گوش خان بزرگ باینیدرخان می رسد که پسر "دیرسه خان" به ناشایست ها دست می یازد او ترا فرا خوانده بر تو خشم خواهد گرفت و در این حال مرگت از زنده بودن اولی تر خواهد بود چنین پسری به چه کار تو می آید ... او را بکش ! دیر سه خان گفت : بروید نزد من بیاوریدش او را خواهم کشت ⁵²

چوپان هر جا که هستی بیا اینجا ، سرت را خم کن و دست بر سینه بر ما سلام کن ... چوپان جواب داد : ببند آن پوزه ات را . کافر بی ارج تر از سگ ، چه سان بر چار پای ابلقت می نازی . ای کافر که نزد من . ندارد ارج این بزغاله ابلق ⁵³

همچنین بیگهای جنگجو . قویدل و بلند آوازه، دوشادوشت نبودند . تحت فرمان تو تنها کسانی پست بودند که با ریا می جنگیدند ⁵⁴

گردی را به حیلست به دام انداختن کار مردان نیست ⁵⁵

ج- حرمت نهادن به نفس حیات انسانی : تمامی مظاهر حیات و به ویژه حیات انسانی در نزد ترکان بسیار با اهمیت بوده و آنان حرمت خاصی به نفس زندگی انسان قائلند به گونه ای که فقط در جائیکه احساس خطر نمایند و بقا و زندگی خودشان به مهلکه افتد، حیات دیگری را به مخاطره می اندازند و همین امر اخلاق جنگی ویژه ای را در نظام سیاسی ایل اغوز ساخته و پرداخته کرده است بطوری که ترکان اسرا را نمی کشند و گریزندگان را تعقیب نمی نمایند و در واقع منشور جنگی آنان با توجه به قداست حیات تنظیم گردیده است با این نیت کلی که قطره ای خون بی دلیل و بی علت بر خاک نریزد چرا که به یک عبارت آنها معتقدند:

خوب است مفتوحی بعد از تصرف . پایدار در امان باشد⁵⁶

و بدین وسیله بخشش جان و زندگی دشمن چه خودی و چه غیر خودی از عادات جنگی ترکان محسوب می شود :

عده ای هم گریختند قازان بیگ دیگر به تعقیبشان بر نخواست عده ای که زینهار خواستند بخشیده شدند بیگ های اوغوز هر کدام غنایم خود را برگزیدن⁵⁷

[قازان خان] : توتازی اسبهایم و اشتراش سرخ موی تند رو را . به یغما برده ای ارزانیت باد اما مادر گیسو سپیدم که شیرش را مکیده ام به اسارت برده ای ، ای پست کافر مادرم را باز گردان . من بدون هیچ جنگی باز خواهم گشت و خواهم رفت⁵⁸

آنوقت "بورلا خاتون" اسبش را جلو راند و بر دشمنان حمله برد اما کسانی را که می گریختند دنبال نکرد و کسانی را که زینهار می خواستند ، نکشت⁵⁹

نجبای اوغوز بیرونی با دیدن این منظره از اسبها پایین آمدند و خود را به پای قازان انداختند و به خاطر خیانتی که مرتکب شده بودند طلب بخشش کردند و دست قازان را بوسیدند قازان خیانت آنان را بخشید⁶⁰

د- ایمان به هستی اجتماعی خود و نفرت از دشمن : ترکان اوغوز را به سخنی می توان شیفتگان هستی اجتماعی قبایل و طوایف اوغوز نامید . آنها به تاریخ و نیاکان و وجود اجتماعی خویش حرمت بسیار نهاده و آن را خاس تگاه جسم و روح خویشتن و بالتبع جزئی از وجود و هستی فردی شان می شمارند و از این جهت است که بزرگداشت ایل را معادل حرمت به خود تلقی کرده و دشمنان اوغوز را دشمن فرد اوغوز ها و بالعکس دشمنان فردی خود را دشمنان ایل و قبایل اوغوز می شمارند و همین شیفتگی به خود باعث میشود که به تحقیر دیگران بپردازند و هستی اجتماعی مربوط به خویش را در مرتبتی والا و بلند پایه تر از هر اجتماع و گروه انسانی دیگر بشمارند :

پس در کتاب ده ده قورقود ترکان اوغوز افراد مغروری هستند که دیگر اقوام را غیر خودی محسوب کرده و بدیده حقارت بدانها نگریسته اند که همین امر باعث پایداری و حفظ موجودیت اوغوز ها در طول تاریخ گردیده است چرا که کمترین اهمال در خود شیفتگی اجتماعی در آن جهان پر آشوب قطعاً به نابودی اقوام فوق منجر می گردید همانطوری که بسیاری از اقوام کهن از بین رفته اند و تنها نامی از آنها در تلویح باقی مانده است :

...این گاو سیاه به نزد گاوهای ایل مان نیست مگر گوساله ای زار و زبون⁶¹

[قازان خطاب به دشمن] : آنجا برادری دارم که به خونخواهی ، همه نوزادانتان را با دم شمشیر بران آشنا می سازد؛⁶²

ای کسی که آزمندانه به سران یک سگ هار زوزه ها سر می دهی⁶³
یاوه کمتر گو ای سگ کافر کدامین عضو زیبای اسبم به چشمت خوش نمی آید ندیدی تا تو را دید سم بر زمین کوبید⁶⁴

یلان جنگجو گردن فرازان بلند آوازه بر هم گرد می آید⁶⁵
چوپان جواب داد : ببند آن پیوه ات را کافر بی ارج تر از سگ⁶⁶
(قازان خان) به سوی ملک "شروکلی" حمله کرد وی را از اسب به زیر کشید و قبل از اینکه شوکلی بداند چه پیش آمده است سر سیاهش را گرفت و از تن جدا کرد . بدنش را از هم درید و خونس را بر زمین ریخت⁶⁷

گر ز آنان یک نفر کشته شود . یقین بدان منم به جایش ده نفر از سپاهیان تو را خواهم کشت⁶⁷

اما اوغوزها با تمام غالبیت و قدرت سیاسی - نظامی شان (که آنها را فاقد دشمن قدرتمند ساخته است) در مقابل خواب و غفلت بشدت آسیب پذیرند و اگر روز روشن و در مبارزه رویاروی آنان را حریفی نیرومند نمی باشد ولی در عالم فتنه و ریا، و خواب و فراموشی اهل اوغوز چهره ای قدرتمند از خود ارائه نمی دهد و هزینه های فراوانی را در این مسیر بر جای می گذارد بویژه در آنجائیکه در فضای جنگ و نبرد وضوح و روشنایی حاکم نبوده و دشمن غدار پیوسته پنهان و دور از چشم، فعالیت و مرگ آفرینی می کند و بدین ترتیب است که خواب و غفلت را دشمن شماره یک ترکان لقب داده اند و آن را پاشنه آشیل سیستم سیاسی - نظامی اقوام فوق می دانند بطوریکه در کتاب ده ده قورقود نجبا و بیگ های اوغوز در تمام موارد قربانی بی اخلاقی ، خواب و غفلت از وجود دشمن شده اند چراکه در آن زمانها قادر به شناخت دشمن و عکس العمل مناسب در مقابل او نیستند و در نتیجه گرفتار و اسیر دست دشمن می شوند.

همین که بازرگانان به خواب رفتند پانصد کافر غفلتا بر آنان تاختند و اموالشان را غارت کردند

[خبر چین ها] نزد ملک کفار آمدند و گفتند: چه نشسته اید قازان سر کرده قهر مانان و پسر جوانش مست کرده و خوابیده اند. شانزده کافر سیه خفتان بر اسبهایشان سوار گشتند و به سمت پایین تاختند و بر قازان حمله آوردند [69]

در آن روزها هر بلایی که بر سر جنگجویان اوغوز می آمد در حال خواب اتفاق افتاد.⁷⁰ چرا خوابیده ای بر خیز که دشمن سر رسیده خون سرخت به روی خاک ریزد چنین روایت شده است خان من که دشمن به چادرهای اوغوز تاخت در تاریکی شب افراد ایل شکست خوردند و پراکنده گشتند [71]

از جاهای خود برخیزید و بایستید تا بگیل در بستر است او را گرفته دستها و بازوان سفیدش را ببینید و در دم خون سرخش را بر زمین ریزید خانه اش را غارت کنید و دختران و عروسانش را اسیر بگیرید [72]

مرد جوان سه شبانه اسب تاخته بود و خواب بر دیدگان سپاهش چیره گشت، افسار اسبش را دور بازویش پیچید و افتاد و خوابید [73]

همانطور که جلو می رفته خواب بر چشمان سیاه قازان غلبه کرد او گفت: نجبا بیایید کمی استراحت کنیم. مرگ کوچک بر قازان چیره شد و او را از رفتن بازداشت. خان من نجای اوغوز عادت داشتند هفت روز تمام بخوابند به همین علت خواب را مرگ کوچک خواندند [74]

سیاست فارس ها در شاهنامه فردوسی

اساس نظام سیاسی فارس ها در شاهنامه بر محور شخص شاه و استبداد فردی او بنا گردیده است. درواقع در سیستم حکومتی فارسیان آنچه که فونداسیون حاکمیت را تشکیل داده و سایر اجزاء نهاد سیاسی - حکومتی آنان بر روی آن استوار شده است، شاهنشاه می باشد که خود برگزیده یزدان یا اهورای پاک بوده، فره ایزدی از چهره اش تعلقو می کند و طبیعی است که دهقانان یارعت ها که تقدیر بر پیشانی آن ها مهر بردگی و فرمانبرداری زده می بایست در برابر اوامر شاه - یزدان همیشه سرخم نمایند و تمام هستی مادی و معنوی شان را در مقابل اراده مطلق شاهی به هیچ انگاشته و تمام داشته هایشان را یکسره نثار فرمان کیانی کنند.

شاید بتوان در علت یابی اهمیت بسیار زیاد شاهنشاه در نظام سیاسی فارس ها به فاکتور نبود امنیت برای توده فارس های یکجانشین ساکن در روستاهای پراکنده اشاره کرد. که وجود اقوام و سیاستمداران قدرتمند ترک در همسایگی آنها از عوامل اصلی احساس نا امنی پارس ها می باشد به گونه ای که فقط یک قدرت متمرکز و زورگو یا به عبارتی استبداد مطلقه فردی قابلیت درونی سازماندهی

توان رزمی و سیاسی فارس ها در برابر آسیب های بیرونی را داشت و سیستم های نامتمرکز سیاسی مثل ترکان و فتوالیسم اروپایی قادر به ایفای رسالت تامین امنیت آنان نبود چرا که جمعیت اندک و ظرفیت مالی و لجستیکی محدود تنها بواسطه ساخته و پرداخته کردن یک کانون تصمیم گیری متبلور شده در یک شخص - مثل شاه - می توانست تبدیل به نیروی مادی قابل توجهی گشته و امکان مقاومت برای اقوام فلوس را ایجاد کند. در حقیقت این نیاز تاریخی باعث پدیدار شدن الگوی فوق در تمام سیستم سلسله مراتب اجتماعی اقوام نامبرده شده و نظام پادشاهی را از خردترین گروه اجتماعی یعنی خانواده تا کلان ترین گروه اجتماعی یعنی ملت عمومیت بخشیده و نظام سیاسی - امنیتی فوق را بر یک اساس خشن و مطلق و یکه تازانه بر پا کرد.

کیومرث در نخستین روز فروردین بر تخت پادشاهی نشست. فره ایزدی از او می تایید.⁷⁵
پادشاه ی[فریدون] پانصد سال بطول انجامید و در این مدت دراز یک روز بر مردمان تلخ نگذشت.⁷⁶

که من شهریار ترا کهترم به هر چ او بفرمود فرمانبرم⁷⁷
ریدک آنچه به پرستندگان رودابه گفته بود و شنیده بود بر زبان آورد⁷⁸
همه موبدان [به منوچهر پادشاه فارسها] بگفتند :
کز ما تو داناتری به بایستها پ تواناتری
همانا کن کجا با خرد در خورد دل ازدها را خرد بشکرد⁷⁹

ضحاک از بیم فریدون پریشان دل و آشفته خیال بود یک روز همه موبدان و مهتران کشور را به درگاه خواند باید گواهی دهید که من جز ره نیکان نسپرده ام ، هرگز بیدادگری نکرده ام و سخن به راستی نگفته ام ، حاضران از بیم غضب آن بیدادگر کینه خواه تمکین کردند با و ی همداستان شدند و گواهی نوشتند⁸⁰

شد آن نامور پرهنر شهریار
به گیتی سخن ماند زو یادگار⁸¹

کار سپاهیان اگر سایه شاه بر سرشان نباشد مانند کشتی است که بادبان نداشته باشد هر چند ما پهلوانان و جنگاوران نژاده ای چون طوس و گستههم و قارن داریم اما ...⁸²

چنین گفت کاندر جهان شاه کیست
گذشته زمن در خورگاه کیست
مرا زید اندر جهان برتری
نیارد زمن جست کس داوری⁸³

کاورس نامه ای به شاه مازندران نوشت و اگر از فرمان سرپیچی و به خدمت ما نیایی همان گونه که ارژنگ و دیو سپید سزای گوندنکشی و زشتکاری خویش را دیدند تو نیز مکافات می بینی⁸⁴

به گیتی ندانم کم از طوس کس

که او در بند جاه است و بس

نه در سرش مغز و نه در تنش رگ

چه طوس فرومایه پیشم چو سگ، [کیخسرو]

آنگاه آلتان را با خشم و خواری از درگاه راند.⁸⁵

پیلتن نیم آنها را به سپاهیان بخشید و نیم دیگر را برای شاه فرستاد.⁸⁶

اگر شیده به دست تو کشته شود یک از دلیران تورانیان کم شده، اما اگر خدای ناکرده تو به

دست او هلاک شوی شهر و بر و بوم ایران ویران و تباه می شود و یکی از ما زنده بر جای نمی ماند.⁸⁷

از شهریار شنیده ام که پیران به دست گودرز کشته می شود و جز او هیچ کس بر او چیره نمی گردد [مقام پیغمبر ی کیخسرو در نزد فارس ها]⁸⁸

در نظام اجتماعی قوم فارس، نژاد و اصل و نسب از اهمیت وافری برخوردار بوده و توارث در سلطنت خود نشانه ای از وجود این اندیشه اجتماعی - سیاسی در میان تاریخ و فرهنگ مادی و معنوی اقوام فوق می باشد چرا که فره ایزدی از طریق تولید نسل منتقل گردیده و از نسلی به نسل دیگر به ارث می رسد و بر همین اساس هاله ای از قداست همواره در اطراف سر شاه هویداست که در واقع همان زینت و عطیه الهی به افراد برگزیده اش برای فرمانروایی بر فارس ها می باشد. اما با همه اینها و با وجود این فره ایزدی در قامت پادشاهان پارس، بازهم پدرکشی و ولعهد و پسرکشی شاه در میان فارس ها کاملاً رایج است و جایگاه پراقتدار و کم مسئولیت شاهنشاهی و استبداد مطلقه فردی چنان از جذبه بهره مند و هوس انگیز است که در طریق وصل آن پادشاه به پسر ولعهدش رحم نمی کند و او را غیرمستقیم می کشد و ولعهد قادر نمی شود که اندکی به انتظار بماند و پدر را از اریکه قدرت پایین کشیده و سرش را می برد و البته این تراژدی ها مرتباً در موارد دیگری هم تکرار می شود طوری که شاهزاده برادرش را با دست خود سر می بُرد و شاهزاده دیگری عمویش را از پشت زخم زده و سر از تنش جدا می سازد. و به یک نگاه می شود گفت شاهنامه فردوسی به نمایندگی از تاریخ و فرهنگ فارس ها سراسر پر از چنین حوادث تلخ می باشد:

هوشنگ را پسری بود گرانمایه و هوشمند، نامش تهمورث دیوبند بود چون او جای پدر را گرفت و برگاه آما ⁸⁹

اکنون که پسری چون تو هوشمند و بختور و عزیز دارد دریغ است که پادشاهی وی را باشد بائی او را از میان برداری و جایش بر تخت بنشینی ⁹⁰

یکی نیزه انداخت بر پیش او

نگونساز شد خنجر از مشتش او

سرش را هم آنگه ز تن دور کرد

دد و دام را از تنش سور کرد [عموکش منوچهر] ⁹¹

ز تخم فریدون منم کیقباد

پدر بر پدر نام دارم به یاد ⁹²

جهاندار گفت این اسفندیار پسر من است که بر آن است مرا بکشد و به اورنگ خسروی برآید. ⁹³

نه سیمرخ کشتش نه رستم نه زال

تو کشتی مرا و را چو کشتی منال

ترا شرم باد از ریش سپید

که فرزند کشتی ز مهر امید ⁹⁴

بفرمان منوچهر سر از تن سلم جدا و بر نیزه کردند ⁹⁵

اما شاهنشاه پارس ها ضمن اینکه امنیت خارجی را برایشان به ارمغان می آورد در مقابل امنیت داخلی و آرامش جسم و روان آنها را از ایشان باز می ستاند و اگر اقوام فوق را از استثمار و بردگی مردمان دیگر می رهاوند هم او بیدادگری نموده طوری که جان و مال و ناموس فارس ها از دست شاهنشاهشان در امان نمی ماند و شاه خود به تاراج آنها می نشیند و از این جهت است که نوعی تناقض در نظام سیاسی پارس ها خود را می نمایاند که ریشه در تناقض بنیادین جامعه پارس و نظام اجتماعی آنان از یک سو و نهاد حکومتی استبداد فردی و نظام سیاسی-امنیتی آنها از سوی دیگر دارد و هر چند که با خلق رستم در برابر شاهنشاه قصد ایجاد قدرتی بدیل برای مهار قدرت بی انتهای شاهی دارند ولی باز هم تهمتن این نماد و الگوی قدرت توده فارس در برابر شاهنشاه، بیشتر به نبرد با بیگانگان و مخصوصا ترکان اهتمام داشته و زیر پرچم شاهنشاه قرار می گیرد تا در برابر او، بطوریکه حتی رستم در قبال آن همه خدمت به کیکاوس وقتی او به عمد از دادن نوشدارو برای

نجات سهراب امتناع می‌کند کاری از دستش بر نمی‌آید و نسبت به شاه شورش نمی‌کند و حرمت او را نگاه می‌دارد:

از سوی دیگر همزمان با این احوال در ایران شهر بر اثر گراییدن جمشید به بدی و تیهرایی، سپاه از او روگردان شد⁹⁶

اما روزگاری دراز نگذشت که نوذر بیدادگری آغاز کرد⁹⁷

سهراب گفت ... اکنون که چنین پدری پرآوازه دارم لشکری سنگین از ترکان فراهم می‌آورم و با آن ... سرداران سپاه ایران را از میان بر می‌دارم . کیکاووس را از تحت به زیر می‌کشم و پدرم رستم را بر سریر پادشاهی ایران می‌نشاندم . ز آن پس به توران می‌تازم و افراسیاب را می‌کشد⁹⁸

[گودرز به رستم] چنانیم بی تو که ماهی به خاک
به سنگ اندرون سر تن اندر مغاک⁹⁹

پیران به افراسیاب گفت: نگفتم با رستم مستیز ، او چنگ شیر دارد اکنون چاره جز این نیست که سپاهیان را رها کنی و خود و بستگان و بزرگان به آنسوی چین بروی¹⁰⁰

حال اگر شاه پرستی در کانون نظام سیاسی پارس ها قرار دارد دشمنی با ترکان نیز بخش اعظم احساس و باور سیاسی آن اقوام را تشکیل می‌دهد در واقع می‌شود گفت شاهنامه فردوسی کتاب تاریخی - افسانه ای است که یکسره در ضدیت با اقوام ترک ساخته و پرداخته شده است و صفحه ای از آن نیست که در مورد تحقیر ترک ان و ترس از قدرت فائقه آنها سخن سرایی نشده باشد.

به عبارتی بهتر، دشمن اصلی و شاید تنها دشمنی که فارسها با تمامی وجود و گستره ناخودآگاه تاریخی - اجتماعی خویش می‌شناسند و عمیقاً به آن اعتقاد دارند ترک ها هستند و از اینرو است که مدام در جنگ با ترکان روزگار می‌گذرانند و قادر نیستند آنان را لحظه ای از فکر و حافظه خود دور کنند و این اضطراب و اشتغال ذهنی پیوسته فقط زمانی فرو می‌نشیند که کیخسرو افراسیاب را می‌کشد و چون مظهر دشمن ترک از میان رفته دیگر نیازی هم به جود الگوی مقاومت و نماد زور و پهلوانی فارس ها یعنی رستم نبود پس می‌بینیم که اندکی پس از کشته شدن افراسیاب رستم نیز بدست شغاد از بین می‌رود . بدین ترتیب از آن به بعد شاهنامه از آن چهره اسطوره ای خارج و تاریخ نویسی موبدان جای آن را می‌گیرد.

« چون این نامه بوسیله پیک مخصوص به تور رسید برآشفست سر بی مغزش پر باد شا ¹⁰¹ »
 مهرجویی ایرج در دل تور کارگر نشد آن دیو خوی بد آرام با خنجر زهرآلود پهلوی ایرج نامدار را درید
 از آن پس سرش را از تن جدا کرد چون آن دو بد کنش بد منش از آن کار زشت پرداختند یکی
 راه روم در پیش گرفت و دیگری به توران رفت ¹⁰²
 فریدون چون این پیام را شنید فرستاده را گفت: به آن دو ناپاک رای بی شرم پلید بگوی اکنون که
 ایرج رابه خواری کشته اید به نابودی منوچهر کمر بسته اید. بدانید که کار به دیگر روی شده است
 و روی منوچهر را آنگاه خواهید دید که لشکری رزمجوی و کینه خ واه به خونخواهی پدر آمده
 باشا ¹⁰³
 پشنگ سپهدار توران زمین چون جز آشتی جویی چاره ای ندید نامه ای چنانکه کهتران به مهتران
 می نویسند به کیقباد نوشت ¹⁰⁴
 رستم به شهریار گفت: تورانیان دیو خویند اکنون چون شکست خورده اند و درمانده شده اند
 آشتی جوینا ¹⁰⁵
 وقتی افراسیاب شوم اختر به امید دستیابی به تاج و تخت تو قص د ایران کرد دل ما از کار زشت و
 ناهنجار او به درد آمد بر او نفرین کردیم و برای آنکه او را از این کار ناسنجیده باز داریم.. ¹⁰⁶
 رستم چون نزدیک افراسیاب رسید کمند از فتراک گشود. چنان انداخت که بر میانش افتد اما از
 بخت بد بر کلاه سالار توران افتاد و افراسیاب
 بجست از کمند گو پیلتن
 پر از آب رخ خشک مانده دهن ¹⁰⁷
 گرد آفرید به شنیدن این سخنان لب به خنده گشود و گفت: بیهوده دل خود را نوید و فریب مده
 که ترکان هرگز از ایرانیان همسری نمی یابن ¹⁰⁸
 پیلتن آن را خواند گفت: در وجود آمدن چنین پهلوانی از دود ه سام و دیگر نامداران ایران عجیب
 نیست اما نمی توان باور کرد چنین دلیری از تورانیان برخیز ¹⁰⁹
 که آن ترک بد پیشه و ریمنی است
 که هم با نژاد است و اهریمن است ¹¹⁰
 کاووس ... به رستم گفت ... شما را به مال و خواسته ای که از مردمان به ستم گرفته است و با
 فرستادن صد ترک بیچاره زبون که نام پسرشان را به یاد ندارند، فریب دا ¹¹¹
 [رستم] پهلوانان را انجمن کرد و گفت: ... سوگند به یزدان که تا انتقام خون او را از افراسیاب آن
 ترک بد نژاد نستائیم آرام نمی گیرم ¹¹²

پیلتن جواب داد: به جان و سر شاه ایران زمین که تا زنده ام هیچ کس از ترکان را خواه شاه و خواه بنده زنده نمی گذار. ¹¹³

رستم به طوس (گفت):

بدو گفت آنکس که تاب آورد

دگر یاد افراسیاب آورد

همان گه سرش را ز تن دور کن

و زو کرکسان را یکی سور کن ¹¹⁴

سپس [زواره] نزد تهمتن شتافت و از سر خشم گفت: مگر این سرزمین نیست که پادشاه زشتکارش سیاوش دلیر را ناکرده گناه کشت. چرا این مردمان شاد بمانند و کشورشان آبادان باشد. تهمتن به شنیدن این سخنان چنان خشمگین گشت که غارتگری و ویران کردن توران زمین و کشتن تورانیان فرمان داد و چون گروه انبوهی کشته شدند و بسیار از شهرها غارت و به آتش سوخته شد ¹¹⁵

میان را ببندد به کین پدر [کیخسرو]

کند کشور تور زیر و زیر ¹¹⁶

طوس... گفت: کیخسرو از سوی مادر نژاد به تورانیان می رساند و سزاوار و پسندیده نیست که شاه ایران از نژاد پشنگ تورانی باشا ¹¹⁷

کاووس به تلخی از افراسیاب یادآورد و گفت: آن بد گهر مرد بپلره بر سیاوش چه ستم بزرگ کرد بسی از پهلوانان ایران را کشت و بسیاری از شهرها ایران را ویران کرد. ¹¹⁸

[کیخسرو به ایزد پاک] تودانی که سالار توران سپاه

نه پرهیز دارد نه ترس از گناه

به ویران و آباد نفرین اوست

دل بی گناهان پر از کین اوست

تو دانی مرا که بد گوهر است

همان بد نژاد و افسونگر است ¹¹⁹

کسی خواهم به کوه بالا رود و سر آن ترک زاده را از تن جدا کند. ¹²⁰

گیو به طوس گفت: چرا با این ترک نداشت خیره سر بی خرد چندین به آهستگی می گویی با او به جز شمشیر سخن مگوی ¹²¹

او از ترکان یگانه مردی است که آخر اندیش و آهسته است ¹²²

افراسیاب گفت: .

که بیژن ندانی که با ما چه کرد
 به ایران و توران شدم روی زرد
 نبینی کزین بی هنر دخ ترم
 چه رسوایی آمد به پیران سرم¹²³
 آنگاه بیژن خروش برآورد: ای ترک بدگهر تیره هوش ، یادت می آید که بر تخت نشسته بودی و مرا
 دست بسته به پای داشته بودی¹²⁴
 رستم چون وی [افراسیاب] را دید:
 فغان کرد کای ترک شوریده بخت
 که ننگی تو بر کشور و تاج و تخت
 ترا چون سواران دل جنگ نیست
 ز گردان لشکر ترا ننگ نیست
 چو در جنگ لشکر شود تیز جنگ
 همه پشت بینم ترا سوی جنگ
 بدین دشت و هامون تو از دست من
 رهایی نیایی به جان و به تن¹²⁵
 میان ترکان تو تنها کسی هستی که خود را به مهرجویی و نرم گفتاری می ستایی ، من بی گمان می
 دانم دل تو نیز خالی از مهر و صفا است □¹²⁶
 کسی را ز ترکان نباشد خرد
 کز اندیشه خویش رامش برد¹²⁷
 بیژن پیش گودرز شتافت و گفت:
 که این رزمگه بوستان ساختی
 دل از کین ترکان پرداختی
 شگفتی تر آن کز میان سپاه
 یکی ترک بدبخت گم کرده راه¹²⁸
 بیژن ... چه بیم کرد آن دو ترک سیه دل کینه توز وی را تباه کند.¹²⁹
 شاه وقتی پیام افراسیاب را از زبان جهن شنید پاسخ داد ...
 از این پس مرا جز به شمشیر تیز
 نباشد سخن با تو تا رستخی¹³⁰

چرا کاخ افراسیاب را بر کسان او ویران نمی کند و دمار از روزگار شان بر نمی آورد؟¹³¹ شاه این تدبیر پسندیده گرسیوز [برادر افراسیاب] را آوردند چندان شکنجه کردند که افراسیاب ناله اش را شنید و نزدیک کناره آمد- چون افراسیاب به کناره نزدیک تر گشت وی را به کمند گرفتند از دریا به دشت کشیدند و کیخسرو سرش را به شمشیر افکند آنگاه دژحیم به فرمان شهریار میان گرسیوز را به دو نیم کر،¹³³ چون ارجاسب [امپراتور ترک] از اسیر شدن گرگسار آگاه شد سپاهیان را به حال خویش رها کرد و خود و خاصاناش بر اسب نشستند و تازان گریختند¹³⁴ سپهد پس از شنیدن این خبرها، آن دو ترک ساده دل را کشت¹³⁵ در این میان گرگسار که ترکی بنام و دلیر بود پیش ارجاسب آمد¹³⁶

در شاهنامه فردوسی فارس ها نه تنها ترکان را دشمن اصلی خویش محسوب کرده و آنها را بشدت تحقیر می کنند بلکه برای ایجاد اتحاد در میان اقوام فارس در پی بوجود آوردن جو رعب و وحشت از توکان و نفرت از آنها هستند تا افکار عمومی را برای نبرد با اقوام ترک آماده نموده و با بسیج توش و توان پارسیان دچار ضعف و پراکندگی، عملاً امنیت شکننده آنها را تامین کنند و از اینجا است که نظام سیاسی در ترس پیوسته از قدرت فائقه ترکان هم سایه، با توسل به ابزارهای موجود آن زمان از جمله ایجاد اتمسفر و فضای بی اعتمادی نسبت به دشمن ترک و از طریق برجسته کردن تفاوت های اقوام ترک و پارس به روحیات و تفکرات شوونیستی آنان دامن زده و بدین ترتیب روح مقاومت و پایداری را در میان آنان زنده نگه می داشتند. چرا که بدون تجهیز اقوام فارس به اینگونه ابزارهای روانشناسانه جمعی امکان تداوم حیات اجتماعی آنان از میان رفته و درعمل در میان اقوام و هویت های دیگر مستحیل و ادغام می شدند از این رو در این کتاب اساطیری، دشمنی با ترکان چنان برجسته شده است که ترکان بی مهابا به باد تمسخر گرفته شده و جان و مال و ناموس و شرف آنان بارها توسط فارس ها مورد تعرض واقع گردیده است. برای نمونه شاهان و پهلوانان پارس در شاهنامه مکرراً دختران شاهزاده ترک و بخصوص افراسیاب را شیفته خویش کرده و آنان را وادار به خیانت به قوم و خویش خود می نمایند. همچنین فارس ها در ادامه این تهنین به نحوی نمادین پسرانی را که از طریق وصلت با دختران ترک به دنیا آمده است می کشند. خواه اینکه مثل سهراب پهلوی را می درندو یا مانند سیاوش به آتش می اندازند و یا همچون اسفندیار تیر بر چشمانش می زنند و عاقبت جاناش را می گیرند. به طوری که می توان گفت اساساً شاهنامه بر پایه ضدیت با ترکان شکل گرفته است.

سردار تورانی با سلپهیان فراوان روانه (ایران) شا ¹³⁷ □
 دو سردار تورانی با سپاهی بس گران به گشودن زابلستان آمدن ¹³⁸ □
 زال جامه بر تن درید و گریست و بر خاک نشست و پیمان بست تا کین خود را از تورانیان باز
 نستاند. آرام قرار نگیرد ¹³⁹ □
 همه مرز ایران پر از دشمن است
 به هر دوده ای ماتم و شیون است ¹⁴⁰
 شاه هاماوران دانست که دخترش (سودابه) آرزومند این پیوند است. ¹⁴¹
 از سوی دیگر افراسیاب چون از گرفتار شدن شهریار ایران به دست شاه هاماوران خبر دار شد
 به قصد تسخیر ایران لشکر کشید . ، تازیان نیز فرصت را غنیمت شمردند و به همین آرزو به ایران
 شهر تاختند. ¹⁴²
 کیکاووس ... آنگاه نامه ای به افراسیاب نوشت که:
 از ایران بپداز و بیش مجوی
 سر ما شد از تو پر از گفتگو
 تو به توران بسنده کن فزونی مجوی که آز مایه رنج است بهتر آن است که به کهتری خرسند باشی
 و گردنکشی نکنی ¹⁴³ □
 شاه سمنگان به رستم گفت :
 تن و خواسته زیر فرمان توست
 سر ارجمندان و جان آن توست ¹⁴⁴
 [تهمینه به سهراب] به کوش تا به گوش افراسیاب خبر نرسد که تو فرزند رستمی . پادشاه توران
 زمین دشمن جانی پدر توست. ¹⁴⁵
 ما را تاب مقابله با او نیست هم امشب دژ را رها می کنیم ¹⁴⁶ □
 با این پهلوانی که داری نه تنها چنین می نماید که نژاده ای و به ترکان نمی مانی ، بلکه همانند تو
 میان ایرانیان نیز کسی را نمی شناسم ¹⁴⁷ □
 افراسیاب گفت ... بسیار شهرها ویران و بسا گلستانها را خارستان کرده ا. ¹⁴⁸ □
 اگر شما از وظیفه خود غافل ماندید . من اکنون نامه ای به سیاوش می نویسم فرمان می دهم
 آنچه افراسیاب به رسم هدیه فرستاده است همه را به آتش بسوزاند ، گروگان ها را پیش من
 بفرسد تا همه را بکشم . بر سپاه توران بتازد و به توران زمین آتش در افکند ¹⁴⁹ □

که دشمن همی دوست بایست کرد

ز آتش کجا بر دمد باد سرد

ز دشمن نیابد بجز دشمنی

به فرجام هرچند نیکی کنی¹⁵⁰

گیو... رستم ننگش می آید که با یک ترک بجنگد با من به جنگ بکوش¹⁵¹

در نظر من ترک زاده ایست که به سان زاغچه بر ستیغ کوه نشسته است¹⁵²

پیل تن جواب داد من رستم هستم. پیران به شنیدن این جواب از اسب فرود آمد و بر او نماز برد...

بگویم تو را گر نداری گران

گله کردن کهنتر از مهتران¹⁵³

بدادم بدو کشور و دخترم

که رخشنده گردد از او گوهرم [افراسیاب و سیاوش]¹⁵⁴

اتفاق را نگاه منیژه [دختر افراسیاب] بر بیژن [پهلوان فارس] افتاد جوانی دید افراخته بالا رخسار

چون سهیل یمن، با جامه گرانها، بر افروخته شد ... دایه نزد بیژن آمد بر او آفرین کرد و پیام [عشق]

منیژه را به او رسانا¹⁵⁵

منیژه از درد و رنج بیژن گریستن آغاز کرد ...

روز ها بر در خانه ها می شدند و دیگر خواراکی ها به گدایی می گرفت و از آن راه که گشوده

بود برای بیژن فرو می ریخت¹⁵⁶

تتمتن دور از چشم همه انگشتی خویش را میان مرغ جای داد و به منیژه گفت : این مرغ پریان

رابه جوان بیچاره و بی گناهی که در بن چاه در بند است برسد¹⁵⁷

چنان که آگاهی گنج و سپاده توران بیش از ایران [فارس] است¹⁵⁸

همه شاهان جز از جانب مهتر توران سر به فرمانش نهادند و باژ و ساو دادند. ارجاسب نه تنها باژ

نفرستاد از گشتاسب طلب باژ کر،¹⁵⁹

دانستند که او لهراسب است تنش را به شمشیر پاره پاره کردند و به بلخ درآمدند جهان از تاراج تورانیان

تباه شد به کاخ و ایوان پادشاه (فارس ها) آتش در افکندند. آتشکده ها را ویران کردند، زند اوستا را

سوزاندند¹⁶⁰

جاماسب جواب داد اگر از پدر رنجیده ای یاد بیاور که ترکان نیایت لهراسب، هیربد و هفتاد تن موبدان

را کشتند اگر به کین خواهی نیا از جا بنبی و نکوشی، مردان ترا پسندیده و پاک رای نمی دانند¹⁶¹

بدو گفت [اسفندیار] گشتاسب کای زورمند

تویی شاد دل خواهرانت به بند
 پذیرفتم از کردگار بلند
 که گو تو به توران زمین بی گزند
 به مردی شوی در دم اژدها
 کنی خواهرانت را ز ترکان جدا
 سپارم تو را تاج شاهنشهی
 همانا گنج بی رنج و تخت مهی¹⁶²

به غیر از موضوع دشمنی با ترکان، فارس ها اخلاق سیاسی خاص دارند که آنها را از اقوام دیگر متمایز می نماید و در واقع نظام سیاسی آنها از اجزایی چند تشکیل شده است که منش یا روح سیاسی ویژه ای را به منصفه ظهور می رساند که خود برگرفته از ویژگی کلی نظام اجتماعی پارس ها می باشد. تعدادی از این ویژگی های سیاسی که در کتاب شاهنامه فردوسی به آنها بر می خوریم عبارتند از:

الف- پناه بردن به بیگانگان از ستم و استبداد خودی:

پارس ها گرفتار در تناقض حفظ و حراست از امنیت خارجی از یک سو و تاراج شدن بدست حاکمیت خودی از سوی دیگر، پیوسته از این انتهای طیف به انتهای دیگر پاندول وار در حرکت هستند زمانی از ترس دشمن بیرونی به استبداد مطلقه فردی پادشاه پناه می برند و به آن ملجأ و پناه می جویند و موقعی دیگر از ستم و بیداد شاه مستبد و ستمگر به عنصر خارجی دل می بندند و این لپدادوکسی است که تاریخ فلوس ها را یکسره در چهارچوب خود ویژگی می بخشد:

از سوی دیگر همزمان با این احوال در ایران شهر بر اثر گراییدن جمشید به بدی و تیره رایی سپاه از او روگردان شد و:

بر او تیره شده فره ایزدی
 به گزی گرائید و نا بخردی

در هر گوشه کشور، بزرگی سر به نافرمانی برداشت و پس از مدتی همه سران کشوری و لشکری به امید رهایی از آن آشفستگی ها رو به سوی سرزمین تازیان نهادند، چه شنودند کابجا یکی مهتر است
 پر از هول شاه اژدها پیکر است

سواران ایران همه شاهجوی
نهادند یکسر به ضحاک روی
به شاهی بر او آفرین خواندند
ورا شاه ایران زمین خواندند¹⁶³

ب - نژاد پرستی و نوعی شوونیسم شرقی : پارس ها در شاهنامه فردوسی اهمیت زیادی به نژاد و اصل و نسب فرد داده و در این میان خویششن را برترین نژاد و جزو نژاد مهتر و دیگران را پست نژاد و کمتر می دانند. این شوونیسم شرقی که خصلت بارز آن نه احساس قدرتمندی بیش از حد قومی یا ملی که بیشتر نوعی متهم کردن دشمنان قدرتمند به پستی و خواری در جهت پوشانیدن ضعف و ترس خودی است، در حقیقت نوعی رجز خوانی محسوب می شود تا ابزار نیرومندی در میدان واقعی مبارزه برای کسب هژمونی بر دنیای سیاست جهانی و امپراتوری ها . بطوریکه این نژاد پرستی ویژه در اغلب موارد در مواجهه با ترکان رخ می نمایاند و بیشتر از روی ترس و ضعف در برابر قدرت فائقه آنها موجودیت می یابد.

سپس نام عروسان خویش را از تازی به پارسی برگرداند. زن سلم را آرزو، همسر تور را آزاده و زن ایرج را سهی نام نهاد¹⁶⁴

روزی با گروهی از بزرگان و هم پیمانان خویش از زابل روانه کابل شد در آنجا مهرباب نامی که نژادش به ضحاک می رسید پادشاهی می کرد.¹⁶⁵
سیندخت گفت: دستان جوانی گرد و روشن روان و نژاده است¹⁶⁶

ز تخم فریدون منم کیقباد

پدر بر پدر نام دارم به یاد¹⁶⁷

شاه مازندران به جادویی از حق سنگ به در آمد ... شهریار چون در چهره زشت و بالای دراز و سروگردن گراز ماندش نگرست و به یاد آورد که چه رنجهای جان شکار از دست او دیده است از دیدنش بیزار شد و به دژخیم فرمود که سرش از تنش جدا کند¹⁶⁸
شاه سمنگان به رستم گفت:

تن و خواسته زیر فرمان تست

سراجمندان و جان آن توست¹⁶⁹

یکی تازیانه زمن گم شده است

چو گیرند بی مایه ترکان بدست

به بهرام پر مایه باشد فسون

جهان پیش چشم بود آبنوس¹⁷⁰

بیهوده سخن مگوی و این امید نا شدنی را در دل مپور که تورانیان بر ایرانیان چیره شونا¹⁷¹

بدادم بدو کشور و دخترم

که رخشنده گردد از او گوهرم¹⁷²

گرد آفرید به شنیدن این سخنان لب به خنده گشود و گفت : بیهوده دل خود را نوید و فریب مده که ترکان هرگز از ایرانیان [پارسیان] همسر نمی یابند.¹⁷³

ج) سلطه محافظه کاری و عافیت طلبی :

از منشهای سیاسی فارس ها یکی هم عافیت طلبی و محافظه کاری می باشد در واقع پارس ها اقوامی هستند که با شدت تمام از هرگونه ماجراجویی و تغییر شرایط موجود می گریزند و وضع موجود و آرامش و آسایش حاصله را بر هرگونه اضطراب ناشی از عبور از مرز عادات و شناسه های قبلی ترجیح می دهند و از این رو بیشتر در پی مقابله ذهنی با هر آن چیزی می باشند که بخواهد این آسودگی خیال را از این اقوام سلب نماید . از اینرو در شاهنامه فیدوسی تمام سران و مه تران فارس همواره در گیرودار ماجراجویی های کاووس شاه- که بر خلاف پارس ها اهل آرامش نیست- اسیر و گرفتار می باشند و حتی پهلوانان نامی آنها مثل زال هم در پی انصراف دادن کیکاووس از دست زدن به ماجراجویی است و شاید این ضعف انسانی و مالی فارس ها است که به آنها اجازه ماجرا آفرینی و خطر کردن در عالم سیاست و نظامی گری را نمی دهد:

بزرگان چون دانستند که پادشاه عزم گرفتن مازندران کرده است همه بر پایان آن کار دیر انجام غمگین و دلگیر شدند¹⁷⁴

طوس گفت: ای مهتران به نظر من چاره جز این نیست که پیکری نزد زال فرستیم و او را از این اندیشه سلطان آگاه کنیم و به زاری از او بخواهیم اینجا بیاید و پادشاه را از این اندیشه نادرست و زیانبار باز دار.¹⁷⁵

چون زال از این خبر آگاه شد سخت دردمند شد و به خود گفت : پادشاه خودکامه سرد و گرم روزگار نچشیده شگفت سودای شومی کرده است¹⁷⁶

اگر دیدگان تو و سرداران و سپاهیان تاریک شد گنه از تو بود نه از بخت بد ، تا آخر زندگی در رنج بمانی و بدبختی تومایه اشتباه و عبرت همه خودکامگان و سرکشان باشد¹⁷⁷

مکن هیچ بر جنگ جستن شتاب

به جنگ تو آید خود افراسیاب¹⁷⁸

بزرگان و سران سپاه همه آشتی جویی خواستند¹⁷⁹

گودرز: ... بی گمان آشتی از جنگ نیکوتر است¹⁸⁰

از آن زمان جهان به فرمان کیخسرو شد و آسایش و آرامش و آبادانی جای جنگ و ستیز و ویرانی را گرفت¹⁸¹

همایون نباشد چنین خود مگوی

به راهی که هرگز نوفتی مپوی¹⁸²

گشتاسب [شاه فارس ها] چون دانست که در این پیکار چند تن از پسران و برخی از دلیران و نامداران و برادرش کشته می شوند از شدت وحشت بر خاک افتاد و بیهوش گشت¹⁸³

رستم به آنان گفت: نالیدن و مویه کردن چه سود دارد؟ دشوار این است که چون اسفندیار رزمنده مردی ندیده ام ... چاره جز این ندارم به جایی روم که از من نشان نیابد؟¹⁸⁴

د- بیرحمی با شدت تمام بر علیه اقوام مغلوب:

اگر در ترکی مثلی است که می گوید: اگر انسان را ترس بر دارد با قدرت تمام ضربه می زند و شاید نا خواسته طرف مقابل را بکشد حتی اگر این یک دعوی معمولی باشد، اما آدم پردل و جرات طوری ضربه می زند که حریف را بترساند و آسیبی هم به او نرساند. و شاید فارس ها مشمول قسمت اول ضرب المثل ترکی باشند چرا که همانطور که در شاهنامه فردوسی آمده است اخلاق و منشور جنگی فارس در مقابل دشمن مغلوب بسیار بی رحمانه و خشن می باشد طوری که بیشتر به یک نسل کشی و استفاده از ترس معروف سرزمین سوخته می ماند تا یک سیطره معمولی بر آنان. و به جرات می توان گفت که نمونه معامله چنگیز خان مغول با سرزمین ایران به نوعی شدیدتر و بی رحمانه در مواجهه فارس ها با دشمنانشان باز آفرینی می شود:

یکی نیزه انداخت بر پشت او

نگون ساز شد خنجر از مشتش او

سرش را هم آنگه ز تن دور کرد

دد و دام را از تنش سور کرد¹⁸⁵

[شاه] روز دیگر او را گفت به هندوستان رود و کاخ مهراب و پایتخت کابل را بسوزان¹⁸⁶

وقتی نامه زال به رستم رسید چنان که پدر فرموده بود شترها را از زر و سیم بار کرد. دژ را به آتش سوزاند و رو به راه نها¹⁸⁷

... با چند تن از یارانش گریختند و باقی به دست سپاهیان قارن کشته شدند¹⁸⁸

به آنجا لشکر می کشم اگر شاه مازندران فرمانبردارم شد و باز و ساو به من دارد او را به حال خود رها می کنم تا به آسایش پادشاهی کند و اگر مطیع نشد سراسر کشورش را خراب می کنم و مردمانش را می کشد¹⁸⁹

گیو به دستور شاه تا دو شهر مازندران رفت در راه هر که را دید کشت و خانه ها را به آتش سوزان¹⁹⁰

[سهراب] چون به ایران رسید هر آبادی که بر سر راه دید به آتش سوزان¹⁹¹

من اکنون نامه ای به سیاوش می نویسم و فرمان می دهم آنچه افراسیاب به رسم هدیه فرستاده است همه را به آتش بسوزاند . گروگانها را پیش من بفرستد تا همه را بکشم بر سپاه توران بتازد و به توران زمین آتش در افکند¹⁹²

تھمتن به شنیدن این سخنان چنان خشمگین گشت که به غارتگری و ویران کردن توران زمین و کشتن تورانیان فرمان داد . چون گروه انبوهی کشته شدند و بسیاری از شهر غارت و به آتش سوخته شد¹⁹³

ا زآن پس سپهد و سپاهیان دژ را ویران کردند¹⁹⁴

سپهدار کابل نیز گرفتار آمد وی را به نخجیرگاه بردند تنش را به زه بستند و سرنگون به چاه آویختند¹⁹⁵

چهل تن از بستگان و پیوستگانش را نیز به آتش سوزاندند¹⁹⁶

ه- عمومیت خیانت ، فریبکاری و انتقام شخصی و خانوادگی و کینه توزی:

به یک نگه در شاهنامه فردوسی خواننده متوجه می شود که سیاست در نظام اجتماعی و چهارچوب ارزشی جامعه فارس معادل فریب، خیانت و کینه توزی است و اگر هم اکنون نیز آنها سیاست را معادل رذالت و سبعت می دانند صدال بته ریشه در فرهنگ و ادبیات سیاسی اقوام پارس دارد. بطوریکه آنها در واقع از تدبیر معنایی بجز فریب و نیزنگ استنباط نمی کنند و هر جا سخن از اندیشه و تدبیر و خرد است باید فوراً دریافت که در حقیقت نمایش خیانت و فریب کاری و دغل در صحنه آغاز خواهد شد:

چنان که یاد شد بیوراسب جوانی برگزیده ، پیوسته خشم ، ناخوش خیال و توسن دل بو¹⁹⁷

اکنون که چنین نیرومند و قوی پنجه شده ای باید به خونخواهی نریمان به کوه سپند بروی¹⁹⁸

ترا کارهای بزرگ است پیش

گهی گرگ باید بدن گاه میش¹⁹⁹

وقتی این دلیران به کین خواهی نوذر عنان بدین سوکشند خشم افراسیاب تیز می شود و باشد که بی گناهان را بکشد²⁰⁰

همین جا بمانید اگر از ایران سپاهی به گشودن این سرزمین آمد شما را به آنها می پیوستم و خود نیز نمی جنگم²⁰¹

[رستم] پهلوانان را انجمن کرد و گفت: ... سوگند به یزدان که تا انتقام خون او را از افراسیاب آن ترک بد نژاد نستادم آرام نمی گیرم²⁰²

پیلتن دانست که این جانور گور نیست اکوان دیو است . زور به کار نمی آید و به تدبیر باید بر او برآمد²⁰³

بیژن جواب داد: من نیز با شما به جنگ با او می کوشم ، چه از او بیدادها دیده ام و ستم رسیده باید که کینه کش باشد²⁰⁴

و اکنون مرا جز کین خواهی ارجاسب اندیشه و آرزویی نیست²⁰⁵

[اسفندیار] چهار جام نیز به گرگسار [افسر تورانی] پیمود و به او گفت : اگر به آنچه می پرستم به راستی جواب بگویی پس از اینکه توران را گرفتم پادشاهی آن جا را به تو می سپارم و اگر جوابی دروغ پردازی میانم را به دو نیم می کنم. گرگسار پیمان سپرد که جز به راستی سخن نگوید²⁰⁶

سپهد [اسفندیار] مصلحت را به او [گرگسار] گزند نرساند خندید و گفت : اگر بر روبین دژ پیروز گشتم ترا فرمانروای آنجا می کنم و بر کسان و بستگان تو هرگز بدی و ستم روا نمی دارم ... اسفندیار از جواب گرگسار خشمگین شد و او را کشت²⁰⁷

سپس آتش به کردار کوه بر افروخت و شغاد زشتکار و چناری را که بدان پناه برده بود سوزان²⁰⁸

ترکان و فارس ها، دو نظام اجتماعی متمایز

به یک معنا اگر ادبیات و هنر مردمی بازتاب حیات فرهنگی و نظام اجتماعی اقوام و ملل مختلف قلمداد می شود و آثار ادبی حماسی و اسطوره ای در واقع سنگواره های فرهنگی و نماد زندگی مادی و معنوی در عرصه های گوناگون هستی بشری تلقی می گردد ، پس دو شاهکار برجسته اقوام ترک و پارس ساکن در چهارچوب سرزمینی ایران می تواند کتابهای " دده قورقود" و " شاهنامه فردوسی" باشد، محصولات معنوی خلقی و جمعی نسل های پیاپی ای که در درازای زمانی چندین ده هزار ساله ساخته و پرداخته شده و کهن ساختارهای حیات اجتماعی آنان را تشکیل می دهند.

تأثیرات بسیار ژرف و تعیین کننده خصوصیات جغرافیایی و اقلیمی در تکوین نظام اجتماعی و دوائر فرهنگی گروههای بزرگ انسانی سبب شده است که اقوام ترک و پارس به شکل دو فضای مستقل فرهنگی و در حقیقت دو سیستم اجتماعی متفاوت پدیدار شوند به این نحو که سرزمین وسیع شمال و شمال غرب آسیا با مساحتی حدود بیست میلیون کیلومتر مربع که از شمال شرق چین گرفته تا بالکان امتداد دارد، بواسطه برخورداری از آب و هوا و جغرافیایی با ویژگیهای کم و بیش مشابه، فرهنگی یکپارچه ایجاد کرده که با هم تنوع و گوناگونی ها و با اینکه اقوام ترک متفاوتی از مغولها گرفته تا آذربایجانیها و ترکهای بالکان را در خود جای می دهد، ولی چهارچوبهای متداخل فرهنگی آنها نشان از ریشه های مشترک ساختمان اجتماعی دیرین و بنیادی ترکها دارد و دستاذهای حماسی ده ده قورد آفریده ترکانی است که خود حاصل این سرزمین وسیع و پر رمز و راز می باشند.

اقوام پارس نیز اقلیم و جغرافیای خاص خود را دارند که بکلی متفاوت از ترکان است و کم بودن وسعت سرزمین و اندک بودن ظرفیت خاک برای تغذیه انسان سبب شده که جمعیت آنها در مقایسه با اقوام و ملل پیرامون ، محدود باشد و از همین رو پارس ها آنچنان آسیب پذیر بوده اند که سرنام شاهنامه داستان نبرد با ترکان یعنی نیرومندترین همسایه آنها می باشد و باستان نامه ساسانی یا شاهنامه فردوسی ساخته این چنین مردمانی است.

از نگاهی دیگر ترکان بواسطه زندگی در پهنه جغرافیایی کوهستانی و سرد سیری ، نمادهای سرزمینی خاصی را خلق نموده اند که کوه سرسلسله آنهاست اما اگر کوه سمبل استواری و عظمت دلاور ترک می

باشد در نزد پارس ها کوهستان محل به زنجیر کشیدن پادشاه پارس است و از این رو افسون شده و به نوعی کانون نابخردی می باشد که چوپان مظهر آن است . از سوی دیگر اگر گرگ نماد بیباکی و چالاکی جنگجوی ترک تلقی می شود پارس ها آن را سمبل خون آشامی می دانند و بالعکس پارس ها به سبب حیات در دشت و هامون و نواحی گرم و خشک کویری، صحرا را به آسمان و ستارگان گره زده و به آن ارج بسیار می دهند در صورتی که از نظر ترکان دشت سمبل حيله و نیرنگ است و پس افتاده کوهستان. و باز اگر اقوام پارس بزرگی و سنگینی جثه و هیبت غول آسای فیل را نمادی از عظمت شاه و دربار کیانی می دانند این حیوان در نزد ترکان فاقد ارزش و اعتبار بوده و بیشتر اسباب تمسخر و تحقیر می باشد.

ترکان به دلایل متعدد و از جمله بهره مندی از وسعت بسیار زیاد سرزمینی به خاک آنچنان اهمیتی نمی دهند و وابسته به آن نیستند و ایل و تبار از نگاه آنان اساس شمرده می شود در صورتیکه پارس ها به خاک و زمین بسیار وابسته اند و گرفتار آن . به گونه ای که نه قوم و طایفه که مرز سرزمین و حافظ آن یعنی شاهنشاه مهم تلقی می گردد و این تعارض بنیادی در واقع به تفکیک ساختاری این دو نظام اجتماعی از اساس متفاوت انجامیده است.

شرایط جغرافیایی و اقلیمی با تاثیر بنیادین روی خرده نظام های اقتصادی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، سیستم اجتماعی کل را ساخته و پرداخته کرده و موجودیت خویش را با قدرت تمام بر سراسر آن تحمیل می نماید بویژه در اعصار و صورتبندی های اجتماعی پیشین و باستانی که این نقش پررنگ تر و بی بدیل تر بوده و بشکل تقریباً انحصاری عمل می کرد. در واقع خصوصیات سرزمینی و آب و هوایی اولین و بلاواسطه ترین اثرات خود را بر حیات اجتماعی بشر از طریق خرده نظام اقتصادی بجای می گذارد و به ویژه در شرایط ابتدایی تکامل مادی و معنوی انسانها که رابطه با طبیعت به صورت مستقیم بوده و با اعمال اندک دگرگونی در آن ، ارگانیسم های بشری نیازهای زیستی خویش را بر آورده می کردند. و درست از این زاویه است که گونه گونی ها درعرصه زندگی عینی گروههای کلان اجتماعی بوجود آمده و تمایزات اساسی نظامهای اجتماعی آفریده می شود.

بدیهی است که هر صورت ویژه جغرافیایی و اقلیمی در عرصه اقتصاد و شکلبندی کشاورزی، خرده فرمایشیونهای اجتماعی خاص و منطبق با شرایط عمومی هر یک از آنها را ایجاد کرده و تخصیص های عینی و بومی خود را به آن می بخشد از اینروست که اگر در اروپا نظام فئودالیت حاکمیت بی چون و چرایی اعمال می کند در خرده فرمایشیون کشاورزی ترکان ، در کتاب دده قورقود ، اقتصاد مبتنی بر کوچ و شبانی هژمونی دارد و در شاهنامه فردوسی و در اجتماع پارس ها ، اقتصاد مبتنی بر شیوه تولید آسیایی بر پایه نظام های آبیاری جمعی شکل گرفته و سیستم سیاسی متمرکز شاهنشاهی بر آن اساس قرار می گیرد.

در اقتصاد ترکان دو نکته اصلی وجود دارد که باید روی آن تاکید کرد یکی حیاتی بودن حرکت بدلیل اهمیت جابجایی گله های گوسفندان است که بهره برداری خام از طبیعت و کشاورزی بر پایه دامپروری اساس آن را تشکیل می دهد و دیگری ناپایداری می باشد که آب و هوای بری و دوره های بارندگی متناوب و به تبع آن قحطی ها و خشکسالی های پی در پی عامل آن محسوب می شود اما در واقع آنچه که دوام و قوام حیات اجتماعی ترکان را تضمین می کرده است برخورداری آنان از نظمی آهنین و پیکره مانند در تاروپود نظام اجتماعی ایلی است که نه تنها بقا و استواری اجتماع ترکان را با وجود حرکت پیوسته در کنار گله و ناپایداری های تغذیه ای سبب می شد بلکه این انضباط جبری و تاریخی ترکان ، آنان را از قدرت سیاسی و نظامی بلامنازع می ساخت که هیچ یک از قدرتهای برتر و امپراطوری های جهانی حتی در مقیاس قاره ای قادر به استقامت در برابر یورشهای نظامی و جهانگشاییهای ترکان نگردیده و جهان بارها تسلیم قدرت نهایی آنها شده است.

حال این دو خرده شکلبندی کشاورزی در بین ترکان و پارس ها دو نوع متفاوت از اقتصاد و مظاهر اجتماعی آن را خلق کرده است که متبلورترین آن طبقات اجتماعی می باشد که ریشه ای تماما اقتصادی دارد به این ترتیب که در ساختار عمومی نظام اجتماعی ترکان دو طبقه اصلی وجود دارد که کاملاً می توان آنها را از یکدیگر متمایز کرد : اولی طبقه خانها و بیگ ها و دیگری طبقه چوپانان . گروه اجتماعی اول حاکمیت مراتع و گله های گوسفند را در کف دارد و گروه دوم از مالکیت آنچنانی بهره مند نیست و تماما در خدمت خانها و بیگ ها می باشد . در میان این دو طبقه اجتماعی اصیل گروههای اجتماعی دیگری مثل اوزان ها یا عاشیق ها قرار دارد که به مشابه لولایی این دو طبقه را بهم پیوند می دهند و از طریق تلطیف روابط طبقاتی به نوعی در استمرار حیات بانشاط ایلی نقش ایفا می کند . در کل به جرات می توان گفت که ساختار اجتماعی ترکان مطابق آنچه که در کتاب ده دده قورقود آمده است ساختاری طبقاتی بوده است به عبارت دیگر طبقات اجتماعی به حالت انسجام و پایداری تمام و کمال رسیده و از شکل و کیفیتی مستحکم بهره مند گردیده است .

بالعکس در اجتماع پارس ها، ویژگی اقتصاد مبتنی بر شیوه تولید آسیایی سبب شده که روستاهای پراکنده و خودبسند با غلبه کشت و کار و زراعت بوجود آمده و امکان شکل گیری و قوام طبقات اساسی اجتماعی در آن منتفی شود چرا که روح محافظه کاری، انزوا طلبی و وابستگی به زمین آنچنان نیرویی برای روستائیان باقی نمی گذاشت که بتوانند از خود و دارایی هایشان دفاع کرده و امنیت حوزه خویش را تامین نمایند و یک فتودال متوسط ، نیروی یکپارچه سازی دهقانان پارس را با عنایت به پراکندگی و جدا افتادگی دهات از همدیگر و جمعیت اندک ، نداشت و از این رو وجود یک مالک و فرمانده برتر و قدرت فائده ای لازم بود که بتواند این رسالت را عهده دار شده و از انجام آن بر آید

اما شاه و قرارگرفتن مرکزیت قدرت در کف او با اینکه امنیت سرزمینی را تامین می کرد ولی خود عامل قهاری بود که توان تحمل قدرتهای کوچکتر همچون فئودالها و مالکان متوسطه را نداشته و در اولین فرصت به قلع و قمع نطفه های پیدایش طبقه اجتماعی اصیل زمینداران اقدام می نمود و درست از اینجا است که شاه تنها مالک و زمیندار واقعی کشور پارس بوده و اگر دهقانان دیگری می خواستند در جایگاهی فروتر از وی عرض اندام نمایند فقط با عنایت شاهی امکانپذیر بود. هر قدر حقیقت اجتماع فارس تماما دارای یک طبقه و آن هم رعیت - کشاورز بود بدون هیچگونه گروه اجتماعی میانجی که بتواند به تلطیف رابطه بشدت یکطرفه شاه - رعیت همت گمارد.

این چنین شاه در اجتماع پارس ها جلوه ای خدایی می یابد که حاکم بر بندگان خویش است و جان و مال و ناموس رعیت یکسره در کف مقتدر وی قرار دارد. پس به یک نگاه همچنانکه در کتاب شاهنامه فردوسی مشاهده می شود سیستم اجتماعی پارس ها متشکل از یک فرد متقدر خدایگونه به نام "شاه" و یک توده بی شکل و بی قدرت به نام "رعیت" است و اگر افرادی هم در هیبت پهلوان و دریاری و موبد رخ می نمایند همه نیرو و مالکیت شان ناشی از بخشش و قدرت شاهی است و فقط به صورت عاریتی و مقطعی از آن برخوردار می باشند.

اما برترین و مهم ترین بخش تعیین کننده سیستم اجتماعی، خرده نظام فرهنگی است که با استعداد و ظرفیت های نهفته و عظیم خویش سیطره ای بی مانند بر کل فضای حیات اجتماعی جوامع اعمال می کند به گونه ای که می توان گفت دیگر خرده نظامهای سیاسی، اقتصادی و اجتماع ی باشند تمام از آن تاثیرپذیر می باشند و بازتاب دهنده عمیق فرهنگ محسوب می شوند و به همین سبب و بواسطه این نقش پراهمیت است که شناخت خرده نظام فرهنگ از طریق کشف بنیادهای ساختار سیستم اجتماعی و حرکت آن در طی زمان، به خواننده یاری می رساند که در پرتو آگاهی فوق به تحلیل واقعی از واقعیت این انسان اجتماعی، در محدود سرزمینی خاص دست یابد و بدین ترتیب است که معرفت بر فرهنگ ضرورت پیدا می کند.

حال اگر زندگی در پهنه چمنزارهای شمال و شمال غرب آسیا، خرده فرماسیون گله داری و مبتنی بر کوچ و حرکت مداوم را به زندگی اجتماعی ترکان تحمیل کرده و عناصر حرکت، ناپایداری و نظم را به عنوان سه بینان اساسی هستی مادی و معنوی آنان قرار داده است پس با تبلور این عناصر و رسوخ آن در تاروپود حیات جمعی ترکان، به مرور و در تناسبی بی همانند با این فونداسیون اجتماعی، فرهنگ و مدنیت ترک اندک اندک ریشه دوانده و همچون بنایی باشکوه ساخته و پرداخته شده است. به یک معنا موسیقی، روح فرهنگ و تمامیت ترک و انعکاس دهنده پر راز و رمز تاریخ و ویژگی های اساسی حیات اجتماعی ترکان بوده و از این رو سخت محبوب آنان می باشد بطوریکه می توان مدنیت فوق را فرهنگی موسیقایی خواند که در سازگاری ارگانیک با ناپایداریهای و نوسانهای هستی ترکان، با زندگی متحرک و

نظم تنیده در حیات ایلی ؛ مجموعه ای بی نظیر با ویژگی های خاص پدید آورده است که اثری سترگ بر کل فرهنگ بشری بجای گذاشته است.

اما در وجه وجود شناختی و نحوه بینش نسبت به زندگی به نظر شکل خاصی از جهان بینی نیهیلیستی در بین ترکان دیده می شود که در رابطه ای پویا با اجزاء دیگر فرهنگ و نظام اجتماعی آنها صورتی ویژه بخود گرفته و بدل به نوعی عرفان اجتماعی مثبت گردیده است که خود با حرمت نهادن به تمام زیباییها و عظمت حیات ، در نهایت مرگ را - به عنوان واقعیتی مسلط و همه گیر - در همه مظاهر وجود دیده و آن را درک می کند و اگر به پیشواز آن نمی رود ، ترسی نیز از آن ندارد پس ترکان هر چند که در اعماق ذهنی و در نبرد با هیولای نیستی، آب حیات را می آفرینند که فقط پیامبری الهی یعنی «خضر یا خثدیر» را به آن دسترسی است و حتی اسکندر هم با همه جبروت و قدرت خویش موفق به دست یابی به آن نمی شود ، با این حال مرگ را به مثابه واقعیتی بیرونی می پذیرد و درست از اینجاست که آنان شهادت رو در رو شدن با مرگ را دارند و در عین حال مم لو از اشتیاق به زندگی اجتماعی محسوب میگردند و همین دیالکتیک سبب شده است که ترکان نیرومندترین و غالب ترین اقوام امپراطوری ساز در تمام اعصار پیشین در جهان شوند و در عرصه سیاست و نظامی گری جانشینی برای آنها یافت نشود (به نحوی که هم اکنون برآورد می شود یک ششم جمعیت دنیا از نسل ترکان مغول باشد).

مطابق آنچه در شاهنامه فردوسی آمده است پارس ها با دلبستگی ویژه شان به خاک و بهره مندی از خرده فرماسیون مبتنی بر کشت و کار در چهارچوب شیوه تولید استبداد شرقی و نیز ترس مستمر از قدرت فائقه همسایگان نیرومند - مخصوصاً ترکلن - بنای فرهنگ و مدنیت خود را به گونه ای پی ریزی کرده اند که عنصر دین در شکل و شمایل پدر - شاه - یزدان در آن نقش محوری را بازی می نماید و اصولاً جهان نگری پارس بر حول ایده آلیسمی می چرخد که پرستش مطلق عناصر ماوراء طبیعی و جادویی جانمایه آن را تشکیل می دهد و این تثبیت وجود شناختی در واقع ایجاد آرامش و آسودگی را در نظر دارد که اضطراب و فشار روانی ناشی از واهمه پیوسته پارس ها ، آن را از این اقوام دریغ کرده است.

به سخنی دیگر پارس ها در تکاپوی دفاع از امنیت جانی - مالی و علقه های خاک و خلاص شدن از احساس ناامنی مداوم و با تن دادن به استبداد فردی شاه ، عملاً تمامی اختیارات و نیروی اراده فردی و جمعی خویش را از کف وانحاده و با تبدیل شدن و به رعایای فاقد قدرت، حیات در دنیای ذهنی و عوالم خیالی در آنها قوت گرفته است . بدین ترتیب درماندگی ریشه ای پارس ها آنان را آماده پذیرش ایده آلیسمی نموده که فراتر از هر گونه وجه منفی، فقط به سبب اینکه ناهنگامی برای برون رفت از واقعیات خشن و بی رحم جهان عینی بود شیرین و دلچسب می نمود و می توانست انرژی زندگی را در

دل آنها روشن و پایدار نگهدارد و از این روست که عرفان پارس ها بشدت خصلتی آن جهانی، فردی و متراض گونه یافته و در تطابق با عناصر فرهنگی پارس شکل ویژه ای بخود گرفته است.

عقیده فاتالیستی و سرنوشت گرایی که روی دیگر سکه درماندگی و ترس است، در پارس ها با گستردگی تمام و عمیقا رواج دارد طوری که تمام شخصیت های منفی و مثبت شاهنامه در هر شکل و رنگ و مقام و منصب این روحیه را تا به اعماق وجود در لایه های ذهنی و فکری خود دارند و طلسم، افسون، جادو، الهام های قلبی تجلی اعتقادات و باورهای اقوامی است که کوچکترین اعتمادی به اراده های فردی و جمعی خویش ندارند و با تجمیع تمامی نیروی تغییر دهندگی در شخص شاه- یزدان به تمامی از خود سلب اراده و مسئولیت کرده اند و همین نیروی ویرانگر است که همه اعمال و رفتارهای فردی و جمعی پارس ها را تحت الشعاع قرار داده و نظام اجتماعی آنان را شکننده ساخته است.

خرده نظام سیاسی نیز بخشی تفکیک ناپذیر از سیستم اجتماعی است که نقش هدفگذاری برای گروههای اجتماعی را به عهده داشته و بواسطه سروکار داشتن با قدرت سازمان یافته و توان بسیج نظامی از حوزه وسیع تاثیرگذاری در نظام اجتماعی بهره مند می باشد بویژه اینکه در کوتاه مدت هر گونه تغییر در سیستم سیاسی اقوام، تحولات گسترده و بسیاری را در عرصه خرده نظامهای اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی به جای گذارده و در مقاطعی حتی نیروی ایفای هژمونی بر سیستم اجتماعی کل را از خود بروز می دهد.

ترکان به واسطه توان ایجاد طبقات اجتماعی - اقتصادی همواره از نوعی دموکراسی ابتدایی منطبق با صورتبندی کشاورزی برخوردار بوده و کار هدف گذاری اجتماعات گونه گون ترک نه توسط یک نفر "شاهنشاه" که بر طبق خواست تعداد زیادی "بیگ" و "خان" - که در مجموع مالکیت تولید مادی جامعه را در اختیار داشته اند- انجام می پذیرفته است از این جهت خان خانان، که معادل امپراطور و شاهنشاه می باشد، هیچوقت از قدرت سیاسی فائقه و مطلق بهره ای نداشته و اغلب این نظر مجموعه خاها و بیگ های ایلات و طوایف بوده است که در تعیین مقدرات سیاسی اجتماع ترک نقش اصلی را ایفا نموده است و هر خان یا بیگ اصولا همانند فئودالهای اروپایی قدرت تصمیم گیری درحوزه سرزمین خود را به تمامی داشته اند و بر اساس کتاب ده ده قورقود خان خانان بلیندیرخان تنها نمادی از وحدت و بهم پیوستگی اقوام ترک بوده است.

هر چند وسعت سرزمینی و فزونی جمعیت ترکان آنها را همواره بصورتی بالقوه نیرومند می کرده است ولی فقط با اتحاد اقوام و پیوستگی قبایل و ایالات ترک این قدرت سهمگین ظاهر می شد و ظرفیت ایجاد امپراطوریهای وسیع و جهانگشاییهای عظیم را در عمل ایجاد می نمود و از این روست که ترکان به دفعات و مکررا قدرت فتح تقریبا تمامی جهان سیاسی آن عصر را از خود به نمایش گذارده و سیطره خویش را بر تمامی تمدنهای باستانی و با عظمت آن روز یعنی چین، هند، ایران، روس، اعراب، مصر و

سرزمین اروپا جاری و سازی ساخته اند (هونها، عیلامیان، مادها، اشکانیان، خرزها، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، مغولها، عثمانیها، تیموریان و صفویان و غیره همه امپراطوریهای قدرتمندی بودند که بدست ترکان بوجیهان پیش مدرن برافراشته شده بودند) در واقع همین پیروزمندی و شکست ناپذیری، از ترکان اقوام غالبی ساخته بود که هیچ دشمنی را جدی نمی گرفتند و با اعتماد به نفس تمام با هر سپاهی رو در رو می شدند و اگر در دستهای ده ده قورقود گرجستان دشمن ترکان معرفی می شو د صد البته این دشمن آنچنان قدرتی را دارا نیست که حتی به حساب آمده و بتواند کوچکترین هراسی را در بین ترکان اوغوز بیفکند و هیچوقت توان شکست اقوام و ایلات ترک را از خود نشان نداده است.

در عوض پارس ها سه دشمن قدرتمند دارند که بزرگترین آن ترکان است و همه توش و توان اجتماع فارس در راه ایستادگی در برابر این دشمن نیرومند صرف می شود و حتی شکل قدرت و تفکیک ساختار اقتصادی- اجتماعی و بینش و جهان نگرانی فارس ها شدیداً تحت تاثیر آن قرار دارد به طوری که در شاهنامه شاهد هستیم سراسر بخش اسطوره ای این اثر ادبی- حماسی داستان نبرد با ترکان به فرماندهی افراسیاب می باشد و فقط با بریدن سر آن پادشاه سترگ ترک است که پارس ها آسودگی می یابند و ترس و اضطراب تاریخی شان بظاهر زدوده شده و شخصیت افسانه ای رستم دستان تن به مرگ و نیستی می سپارد.

از سوی دیگر پذیرش استبداد فردی و شخصیت پادشاه- که نماد قدرت مطلق است- و خدای گونگی این جایگاه در ساختار سیاسی پارس ها ویژگی خاصی به نظام اجتماعی اقوام پارس بخشیده است که آنان هیچوقت نتوانسته اند پیکره خود را به تمامی از قید و بند آن برهانند و اجتماع فارس تحت سیطره مطلق استبداد فردی، توان گذر به مراحل بالاتر تکامل سیاسی را در تاریخ از خویش بروز نداده است چرا که باز تولید آن در کوچکترین و پایدارترین گروه اجتماعی، یعنی خانواده و بصورت پدرشاهی، سبب استمرار موجودیت ساخت فوق در کل نظام اجتماعی پارس ها گردیده و شاهنشاه قدرتمند به هیچ وجه نیرویی برای توده مردم یا پوپول بجای نگذاشته تا بتوانند حتی فکر تغییر در این سیستم ویرانگر را بخود بدهند.

اما چهره خاص ساختار سیاسی پارس ها، هژمونی خشونت و بی رحمی در سرتاسر روابط و شبکه های اجتماعی محسوب می شود خصلتی که در آن سوبش شکنندگی روابط اجتماعی و سلطه نوعی عرفان مرتاض گرانه، ضد اجتماعی و حتی ضدحیات به وضوح مشاهده میشود و نیز ضعیف کشی، عصبانیت و خیانت از جلوه های آن در عرصه خرده نظام اجتماعی است.

در خصوص خرده نظام اجتماعی و ویژگیهای آن در دو بستر جداگانه مدنیت ترک و پارس، گفتنی است که شبکه روابط اجتماعی در واقع نه مبتنی بر روابط عقلانی و سنجیده که بیشتر بر اساس روابط عاطفی و احساسی ساخته و پرداخته شده است و بر همین پایه ادعا می شود که ارزش های اجتماعی

به عنوان چیزهای مورد توجه گروه اجتماعی - که خود بر طبق ساختار جغرافیا و اقلیم از یک سو و خرده ساختارهای فرهنگی، اقتصادی و سیاسی از سوی دیگر شکل گرفته اند- بنیادهای اصلی صورتبندی تمام اشکال و تبلورهای تاریخی حیات اجتماعی اقوام و ملل را تشکیل می دهند و از این جهت هنجارها، آداب و رسوم و آیین های اجتماعی، سنت های دیرین جمعی و غیره تماما بر این فونداسیون قرار داده شده است .

توکان بدلیل پیروزمندی مستمرشان در اعصار پیش مدرن و تماس بیواسطه ای که با طبیعت داشته اند اقوامی با سجایای اخلاقی و روحیات عالی، به ویژه بخشنده و نثار کننده جان و مال، بار آمده اند که در جای جای داستان های ده ده قورقود می توان بوضوح آن را مشاهده کرد به گونه ای که بذل و بخشش مال و دولت و به عبارتی "سفره گستردن" و نیز فداکاری و نثار جان در راه ایل و ارزش های اجتماعی ترکان و به یک معنا "شمشیر زدن" از خصایص اصلی آنان برشمرده می شود بشکلی که ترکان همواره بی باکانه جنگیده و نه از پشت سر که از روبرو با دشمن می ستیزند، آنها دشمن گریزان را دنبال نمی کنند و بر اسیران زینهار می دهند و به آسانی از سر گناهکاران می گذرند.

همین اخلاقیات نیرومند ترکان سبب میشود که در بین آنها صداقت، شجاعت و شهامت بسیار ارج نهاده شده و دروغ، زبونی و ترس شدیداً مورد نکوهش قرار گیرد به نحوی که ترکان هیچوقت دروغ نمی گویند. همچنین آنان هیچوقت در جنگ پشت به دشمن نکرده و گاه تماماً قتل عام میگردند اما تسلیم شدن و زبونی را بدتر از مرگ و نیستی می دانند و ترجیح می دهند که در میدان نبرد کشته شوند تا اینکه ایل و طایفه آنها را مورد مذمت قرار داده و از خود طرد کند.

اقوام ترک آنچنان که در دهه قورقود آمده است زنان را پست و خوار بحساب نمی آورند و اغلب با آنها همانند مردان رفتار می کنند همچنین تک همسری در میان قبایل ترک رواج مطلق داشته و نمونه ای از چند همسری در میان آنان بچشم نمی خورد بطوریکه زن در کنار همسر خود و یار و غمخوار یکدیگر محسوب شده و در چرخه حیات همپای هم کار و تلاش و مجاهدت می کنند حتی در جنگ با دشمن نیز زنان دست کمی از مردان نداشته و قهرمانی ها و لیاقت های بسیار از خود نشان می دهند.

در مورد اقوام پارس و خرده نظام اجتماعی آنها قضیه کاملاً متفاوت و حتی مغایر با ترکان است آنها اغلب تحت سیطره اقوام دیگر و بخصوص ترکان و یا حداقل در ترس مداوم از آنان زندگی کرده واز این جهت چهره قومی مغلوب را بخود گرفته اند که بناچار همه خصایص ناشی از آن صفت تاریخی مسلط بر اجتماع پارس را از خود نشان می دهند و همچنانکه در شاهنامه فردوسی آمده است اخلاقیات اجتماعی پارس ها در مرتبه ای نازل قرار داشته و تحت تاثیر جمعیت اندک و جغرافیای محدود و اجبارهای ناشی از خرده نظامهای اقتصادی، فرهنگی و به ویژه سیاسی حالت خاصی به خود گرفته است .

حال اگر ترکان از ضعف حمایت کرده و با بذل و بخشش مال و دارایی سجایای اخلاقی خود را به نمایش می گذارند، پارس ها اقوامی خشن و باصطلاح ضعیف کش محسوب میشوند آنها در جنگ قبل از هر چیز به دنبال حيله و نیرنگ هستند، اسرا را به راحتی می کشند و کوچکترین رحمی بر آنان نمی کنند، زنان را پست و خوار می شم رند و کوچکترین اعتمادی به زنان ندارند، آنها به آسانی می پذیرند که چشم به ناموس دیگران بدوزند حتی اگر این ناموس میزبان آنها می باشد، خیانت تا بدانجا در شاهنامه موج می زند که پدر پسر را می کشد، پسر جان پدر را می گیرد، برادر برادر را سر می بُرد و زن به شوهر و دختر به پدر خود خیانت می کند.

اگر چند همسری در میان قبایل پارس رواج کامل دارد بدنبالش دروغ و ریا نیز بر تمام تار و پود اجتماع آنها چنگ انداخته است و از این رو روابط اجتماعی پارس ها بسیار شکننده بوده و به آسانی از هم می گسلد تا آنجا که گاه خدمت با خیانت جواب داده می شود و همچنانکه از شاهنامه فردوسی استنباط می شود اجتماع پارس ها هر چند که با تمام نیرو در پی ایجاد ثبات و آرامش است اما همیشه در جنگ و آشوب و ویرانی بسر می برد و اگر هم بتواند از هجوم دیگران جان سالم بدر ببرد استبداد فردی با چنگال های خونین خود آرامش جان و روان را از او دریغ می کند.

بی نوشت:

1. دده قوقود کیتابی . م.ع. فرزانه ، تهران 1358 چاپ الوان . انتشارات فرزانه ص18
2. همان ، ص18
3. همان، ص39
4. همان، ص18
5. همان ، ص40
6. همان، ص59
7. همان، ص85
8. همان، ص95
9. همان، ص129
10. همان، ص149
11. همان، ص172
12. همان، ص172
13. همان، ص191
14. همان، ص203
15. همان، ص17
16. همان، ص54
17. همان، ص200
18. ه همان، ص32
19. همان، ص39
20. همان، ص71
21. همان، ص96
22. همان، ص96
23. همان، ص96
24. همان، ص114
25. همان، ص149
26. همان، ص200
27. همان، ص62
28. همان، ص80
29. همان، ص28
30. همان، ص19
31. همان، ص149
32. همان، ص87
33. همان، ص80

- 34. همان، ص 44
- 35. همان، ص 103
- 36. همان، ص 18
- 37. همان، ص 81
- 38. همان، ص 44
- 39. همان، ص 62
- 40. همان، ص 59
- 41. همان، ص 156
- 42. همان، ص 97
- 43. همان، ص 111
- 44. همان، ص 111
- 45. همان، ص 97
- 46. همان، ص 71
- 47. همان، ص 102
- 48. همان، ص 19
- 49. همان، ص 154
- 50. همان، ص 18
- 51. همان، ص 19
- 52. همان، ص 32
- 53. همان، ص 32
- 54. همان، ص 96
- 55. همان، ص 119
- 56. همان، ص 119
- 57. همان، ص 103
- 58. همان، ص 103
- 59. همان، ص 24
- 60. همان، ص 24
- 61. همان، ص 79
- 62. همان، ص 18
- 63. همان، ص 18
- 64. همان، ص 19
- 65. همان، ص 19
- 66. همان، ص 22
- 67. همان، ص 42
- 68. همان، ص 52
- 69. همان، ص 131

70. همان، ص 43
71. همان، ص 45
72. همان، ص 139
73. همان، ص 138
74. همان، ص 151
75. همان، ص 202
76. همان، ص 31
77. همان، ص 43
78. همان، ص 186
79. همان، ص 140
80. همان، ص 19
81. همان، ص 28
82. همان، ص 19
83. همان، ص 18
84. همان، ص 19
85. همان، ص 32
86. همان، ص 68
87. همان، ص 78
88. همان، ص 90
89. همان، ص 119
90. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 21
91. همان ، ص 24
92. همان ، ص 87
93. همان ، ص 61
94. همان، ص 69
95. همان، ص 80
96. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 13
97. همان، ص 20
98. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 33
99. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 81
100. همان، ص 99
101. همان، ص 102
102. همان، ص 102
103. همان، ص 128
104. همان، ص 262
105. همان، ص 390

106. همان، ص 130
107. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 29
108. همان، ص 75
109. همان، ص 82
110. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 88
111. همان، ص 106
112. همان، ص 119
113. همان، ص 209
114. همان، ص 251
115. همان، ص 207
116. همان، ص 284
117. همان، ص 401
118. همان، ص 43
119. همان، ص 448
120. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 303
121. همان، ص 59
122. همان، ص 58
123. همان، ص 75
124. همان، ص 75
125. همان، ص 56
126. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 60
127. همان ، ص 61
128. همان، ص 64
129. همان ، ص 95
130. همان ، ص 99
131. همان ، ص 202
132. همان ، ص 104
133. همان ، ص 127
134. همان ، ص 144
135. همان ، ص 152
136. همان ، ص 209
137. همان ، ص 255
138. همان ، ص 256
139. همان ، ص 257
140. همان ، ص 356
141. همان ، ص 357

142. همان ، ص 392
143. همان ، ص 393
144. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 79
145. یغمائی، اقبال. زکفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 27
146. همان، ص 107
147. همان ، ص 288
148. همان ، ص 432
149. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 236
150. یغمائی، اقبال. زکفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 248
151. همان ، ص 17
152. همان ، ص 45
153. همان ، ص 45
154. همان ، ص 96
155. همان ، ص 333
156. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 183
157. یغمائی، اقبال. زکفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 11
158. همان ، ص 12
159. همان ، ص 13
160. همان ، ص 14
161. همان ، ص 19
162. همان ، ص 20
163. همان ، ص 26
164. همان ، ص 31
165. همان ، ص 44
166. همان ، ص 58
167. همان ، ص 28
168. همان ، ص 130
169. همان ، ص 132
170. همان ، ص 324
171. همان ، ص 356
172. همان ، ص 150
173. همان ، ص 62
174. همان ، ص 141
175. همان ، ص 209
176. همان ، ص 419
177. ده ده قوود کتایی . م.ع. فرزانه ، تهران 1358 چاپ الوان . انتشارات فرزانه ص 27

178. همان ، ص 27
179. همان ، ص 31
180. همان ، ص 40
181. همان ، ص 56
182. همان ، ص 42
183. همان ، ص 55
184. همان ، ص 110
185. همان ، ص 109
186. همان ، ص 109
187. همان ، ص 111
188. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 69
189. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر - انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 96
190. همان ، ص 107
191. همان ، ص 107
192. همان ، ص 110
193. همان ، ص 164
194. همان ، ص 301
195. همان ، ص 356
196. همان ، ص 368
197. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 56
198. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر - انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 61
199. همان ، ص 71
200. همان ، ص 81
201. همان ، ص 117

مقدمه (17-21)

دستان اول: بوغاچ خان ، پسر دیرسه خان 22-38

دستان دوم: یغمای خانمان سالور قازان 39-57

دستان سوم: بامسی به یه رک ، صاحب اسب خاکستری 58-93

دستان چهارم: اسارت اوروز بیگ پسر قازان بیگ 94-115

دستان پنجم: دلی دومرول پسر دوخا قوجا 116-127

دستان ششم: قان تورالی پسر قانلی قوجا 128-148

دستان هفتم: یغنی ، پسر قازلیق قوجا 149-156

دستان هشتم: کشتن باس آت تپه گوز را 157-170

دستان نهم: عمران پسر بگیل 171-184

دستان دهم: سغرق پسر اوشون قوجا 185-197

دستان یازدهم: اسارات سالور قازان و ره‌ایش بدست پسرش اوغوز 198-211-
دستان دوازدهم: یورش آوردن اوغوز درونی بر اوغوز بیرونی و کشته شدن به یه رک 212-220

1. حریری اکبری ، محمد. عزیدفتری ، فریبا. بابا قورقود . انتشارات نشر ابن سینا . تبریز 2535 ص 27
2. همان ، ص 31
3. همان ، ص 259
4. همان ، ص 260
5. همان ، ص 110
6. همان ، ص 211
7. همان ، ص 187
8. همان ، ص 179
9. همان ، ص 269
10. همان ، ص 106
11. همان ، ص 100
12. همان ، ص 102
13. همان ، ص 104
14. همان ، ص 42
15. همان ، ص 28و29
16. همان ، ص 193
17. همان ، ص 195
18. همان ، ص 219
19. همان ، ص 235
20. همان ، ص 241و247
21. همان ، ص 256
22. همان ، ص 286
23. همان ، ص 225
24. همان ، ص 275
25. همان ، ص 47
26. همان ، ص 40و41
27. همان ، ص 83
28. همان ، ص 117
29. همان ، ص 202
30. همان ، ص 275
31. همان ، ص 86
32. همان ، ص 87
33. همان ، ص 105
34. همان ، ص 29
35. همان ، ص 175
36. همان ، ص 175

37. همان ، ص 205
38. همان ، ص 206
39. همان ، ص 209
40. همان ، ص 250
41. همان ، ص 256
42. همان ، ص 279
43. همان ، ص 190
44. همان ، ص 29
45. همان ، ص 37
46. همان ، ص 59
47. همان ، ص 60
48. همان ، ص 60
49. همان ، ص 140
50. همان ، ص 143
51. همان ، ص 161
52. همان ، ص 176
53. همان ، ص 183
54. همان ، ص 174
55. همان ، ص 214
56. همان ، ص 214
57. همان ، ص 215
58. همان ، ص 215
59. همان ، ص 216
60. همان ، ص 217
61. همان ، ص 218
62. همان ، ص 219
63. همان ، ص 222
64. همان ، ص 39
65. همان ، ص 71
66. همان ، ص 88
67. همان ، ص 157
68. همان ، ص 157
69. همان ، ص 157
70. همان ، ص 202
71. همان ، ص 238
72. همان ، ص 88

73. همان ، ص 35

74. همان ، ص 36

75. همان ، ص 41

76. همان ، ص 42

77. همان ، ص 46

78. همان ، ص 283

79. همان ، ص 54

80. همان ، ص 59

81. همان ، ص 42

82. همان ، ص 47

83. همان ، ص 62

84. همان ، ص 100

85. همان ، ص 104

86. همان ، ص 120

87. همان ، ص 151

88. همان ، ص 181

89. همان ، ص 203

90. همان ، ص 207

91. همان ، ص 259

92. همان ، ص 297

93. همان ، ص 47

94. همان ، ص 167

95. همان ، ص 164

96. همان ، ص 284

97. همان ، ص 296

98. همان ، ص 81

99. همان ، ص 251

100. رباعیات خیام ، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ اول 1351

101. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 24

102. همان ، ص 30

103. همان ، ص 372

104. همان ، ص 31

105. همان ، ص 78

106. همان ، ص 64

107. همان ، ص 356

108. همان ، ص 356

109. یغمائی، اقبال. زکفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر - انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 459
110. همان ، ص 17
111. همان ، ص 23
112. همان ، ص 25
113. همان ، ص 27
114. همان ، ص 36
115. همان ، ص 58
116. همان ، ص 112
117. همان ، ص 136
118. همان ، ص 184
119. همان ، ص 221
120. همان ، ص 238
121. همان ، ص 248
122. همان ، ص 313
123. همان ، ص 343
124. همان ، ص 379
125. همان ، ص 409
126. همان ، ص 446
127. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 21
128. همان ، ص 21
129. همان ، ص 23
130. همان ، ص 31
131. یغمائی، اقبال. زکفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر - انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 10
132. همان ، ص 10
133. همان ، ص 17
134. همان ، ص 38
135. همان ، ص 151
136. همان ، ص 173
137. همان ، ص 249
138. همان ، ص 330 و 331
139. همان ، ص 364
140. همان ، ص 390
141. همان ، ص 376
142. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 26
143. همان ، ص 27
144. همان ، ص 27

145. همان ، ص 33
146. همان ، ص 48
147. همان ، ص 25
148. همان ، ص 357
149. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 24
150. همان ، ص 31
151. همان ، ص 43
152. همان ، ص 44
153. همان ، ص 60
154. همان ، ص 70
155. همان ، ص 80
156. همان ، ص 90
157. همان ، ص 91
158. همان ، ص 121
159. همان ، ص 125
160. همان ، ص 194
161. همان ، ص 286
162. همان ، ص 381
163. همان ، ص 464
164. همان ، ص 447
165. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 357
166. همان ، ص 357
167. همان ، ص 358
168. همان ، ص 24
169. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 447
170. همان ، ص 18
171. همان ، ص 153
172. همان ، ص 320
173. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 21
174. همان ، ص 25
175. همان ، ص 33
176. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 10
177. همان ، ص 17
178. همان ، ص 22
179. همان ، ص 36
180. همان ، ص 43

181. همان ، ص 381
182. همان ، ص 419
183. همان ، ص 400
184. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 75
185. همان ، ص 37
186. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 50
187. همان ، ص 104
188. همان ، ص 188
189. همان ، ص 186
190. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 25
191. همان ، ص 130
192. همان ، ص 45
193. همان ، ص 46
194. همان ، ص 370
195. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 21
196. همان ، ص 58
197. همان ، ص 59
198. همان ، ص 85
199. همان ، ص 202
200. همان ، ص 458 و 459
201. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 21
202. همان ، ص 32
203. همان ، ص 357
204. همان ، ص 157
205. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 34
206. همان ، ص 128
207. همان ، ص 397

- حریری اکبری ، محمد. عزیدفتی ، فریبا. بابا قورقود . انتشارات نشر ابن سینا . تبریز 2535
- شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 56
- یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370
1. حریری اکبری ، محمد. عزیدفتی ، فریبا. بابا قورقود . انتشارات نشر ابن سینا . تبریز 2535 ص 130
 2. همان ، ص 143
 3. همان ، ص 215
 4. همان ، ص 219
 5. همان ، ص 117
 6. همان ، ص 26
 7. همان ، ص 236
 8. همان ، ص 52
 9. همان ، ص 30
 10. همان ، ص 32
 11. همان ، ص 246
 12. همان ، ص 263
 13. همان ، ص 210
 14. همان ، ص 160
 15. همان ، ص 84
 16. همان ، ص 107
 17. همان ، ص 110
 18. همان ، ص 286
 19. همان ، ص 62
 20. همان ، ص 63
 21. همان ، ص 79
 22. همان ، ص 160
 23. همان ، ص 32
 24. همان ، ص 86
 25. همان ، ص 118
 26. همان ، ص 232
 27. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 21
 28. همان ، ص 32
 29. همان ، ص 21
 30. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 13
 31. همان ، ص 20

32. همان ، ص 81
33. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 25
34. همان ، ص 22
35. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 20
36. همان ، ص 14
37. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 22
38. همان ، ص 22
39. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 14
40. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 23
41. همان ، ص 28
42. همان ، ص 29
43. همان ، ص 340
44. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 114
45. همان ، ص 30
46. همان ، ص 423
47. همان ، ص 428
48. همان ، ص 21
49. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری ص 82
50. همان ، ص 194
51. همان ، ص 144
52. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 119
53. همان ، ص 221

فصل اجتماع

1. حریری اکبری ، محمد. عزیدفتی ، فریبا. بابا قورقود . انتشارات نشر ابن سینا . تبریز 2535 . ص43
2. همان ، ص 65
3. همان ، ص 78
4. همان ، ص 121
5. همان ، ص 82
6. همان ، ص 127
7. همان ، ص 127
8. همان ، ص 133
9. همان ، ص 142
10. همان ، ص 173
11. همان ، ص 181
12. همان ، ص 236
13. همان ، ص 254
14. همان ، ص 263
15. همان ، ص 276
16. همان ، ص 256
17. همان ، ص 79
18. همان ، ص 85
19. همان ، ص 91
20. همان ، ص 91
21. همان ، ص 246
22. همان ، ص 92
23. همان ، ص 97
24. همان ، ص 143
25. همان ، ص 255
26. همان ، ص 292
27. همان ، ص 293
28. همان ، ص 26
29. همان ، ص 27
30. همان ، ص 30
31. همان ، ص 31
32. همان ، ص 36
33. همان ، ص 71
34. همان ، ص 72

35. همان ، ص 73
36. همان ، ص 80
37. همان ، ص 80
38. همان ، ص 82
39. همان ، ص 84
40. همان ، ص 100
41. همان ، ص 103
42. همان ، ص 133
43. همان ، ص 134
44. همان ، ص 134
45. همان ، ص 156
46. همان ، ص 169
47. همان ، ص 178
48. همان ، ص 182
49. همان ، ص 192
50. همان ، ص 233
51. همان ، ص 250
52. همان ، ص 287
53. همان ، ص 63
54. همان ، ص 110
55. همان ، ص 30
56. همان ، ص 34
57. همان ، ص 81
58. همان ، ص 91
59. همان ، ص 109
60. همان ، ص 119
61. همان ، ص 137
62. همان ، ص 126
63. همان ، ص 228
64. همان ، ص 250
65. همان ، ص 258
66. همان ، ص 290
67. همان ، ص 26
68. همان ، ص 93
69. همان ، ص 93
70. همان ، ص 179

71. همان ، ص 84
72. همان ، ص 30
73. همان ، ص 79
74. همان ، ص 102
75. همان ، ص 134
76. همان ، ص 190
77. همان ، ص 150
78. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری، ص 22
79. همان ، ص 22
80. همان ، ص 24
81. یغمائی، اقبال. رگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 12
82. همان ، ص 17
83. همان ، ص 56
84. همان ، ص 57
85. همان ، ص 80
86. همان ، ص 93
87. همان ، ص 215
88. همان ، ص 237
89. همان ، ص 315
90. همان ، ص 171
91. همان ، ص 132
92. همان ، ص 326
93. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری، ص 37
94. همان ، ص 45
95. همان ، ص 123
96. همان ، ص 174
97. یغمائی، اقبال. رگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 50
98. همان ، ص 51
99. همان ، ص 57
100. همان ، ص 96
101. همان ، ص 191
102. همان ، ص 341
103. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری، ص 356
104. همان ، ص 32
105. همان ، ص 38
106. همان ، ص 51

107. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر - انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 33
108. همان ، ص 39
109. همان ، ص 51
110. همان ، ص 77
111. همان ، ص 84
112. همان ، ص 94
113. همان ، ص 108
114. همان ، ص 131
115. همان ، ص 145
116. همان ، ص 218
117. همان ، ص 219
118. همان ، ص 241
119. همان ، ص 384
120. همان ، ص 437
121. همان ، ص 446
122. همان ، ص 464
123. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری، ص 167
124. همان ، ص 194
125. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر - انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 29
126. همان ، ص 252
127. همان ، ص 280
128. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری، ص 149
129. همان ، ص 91
130. همان ، ص 150
131. همان ، ص 159
132. همان ، ص 159
133. یغمائی، اقبال. زگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر - انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 135
134. همان ، ص 224
135. همان ، ص 226
136. همان ، ص 231
137. همان ، ص 242
138. همان ، ص 243
139. همان ، ص 247
140. همان ، ص 467
141. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری، ص 93
142. همان ، ص 108

143. همان ، ص 195
144. همان ، ص 182
145. همان ، ص 179
146. همان ، ص 181
147. یغمائی، اقبال. زکفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 140
148. همان ، ص 161
149. همان ، ص 184
150. همان ، ص 249
151. همان ، ص 264
152. همان ، ص 264
153. همان ، ص 265
154. همان ، ص 274
155. همان ، ص 279
156. همان ، ص 350
157. همان ، ص 341
158. همان ، ص 435
159. همان ، ص 465
160. شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی ، به سرمایه حسین شرف الدین ، کتابفروشی وصال سال 1245 هجری، ص 167
161. همان ، ص 182
162. همان ، ص 67
163. همان ، ص 182 و 183
164. همان ، ص 191
165. یغمائی، اقبال. زکفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر- انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 139
166. همان ، ص 156
167. همان ، ص 186
168. همان ، ص 213
169. همان ، ص 240
170. همان ، ص 239
171. همان ، ص 328
172. همان ، ص 412
173. همان ، ص 421
174. همان ، ص 435
175. همان ، ص 61
176. همان ، ص 68
177. همان ، ص 71
178. همان ، ص 92

179.	همان ، ص 146
180.	همان ، ص 162
181.	همان ، ص 167
182.	همان ، ص 168
183.	همان ، ص 178
184.	همان ، ص 181
185.	همان ، ص 185
186.	همان ، ص 189
187.	همان ، ص 191
188.	همان ، ص 193
189.	همان ، ص 195
190.	همان ، ص 196
191.	همان ، ص 240
192.	همان ، ص 215
193.	همان ، ص 283
194.	همان ، ص 292
195.	همان ، ص 344
196.	همان ، ص 336
197.	همان ، ص 342
198.	همان ، ص 409
199.	همان ، ص 429
200.	همان ، ص 465

خرده نظام سیاسی

1. حریری اکبری ، محمد. عزیدفتری ، فریبا. بابا قورقود . انتشارات نشر ابن سینا . تبریز 2535 ص52
2. همان، ص227
3. همان، ص241
4. همان ، ص246
5. همان ، ص78
6. همان، ص87
7. همان ، ص42
8. همان، ص53
9. همان، ص53و54
10. همان ، ص82
11. همان ، ص120
12. همان، ص129
13. همان ، ص179
14. همان، ص233
15. همان، ص241
16. همان ، ص294
17. همان ، ص266
18. همان، ص35
19. همان ، ص36
20. همان، ص38
21. همان، ص53
22. همان ، ص58
23. همان ، ص75
24. همان، ص86

25. همان ، ص 100
همان، ص 106
26. همان، ص 146
27. همان ، ص 150
28. همان ، ص 197
29. همان، ص 202
30. همان ، ص 203
31. همان، ص 201
32. همان، ص 210
33. همان ، ص 244
34. همان ، ص 272
35. همان، ص 275
36. همان ، ص 174
37. همان، ص 175
38. همان، ص 200
39. همان ، ص 202
40. همان ، ص 203
41. همان، ص 207
42. همان ، ص 244
43. همان، ص 250
44. همان، ص 251
45. همان ، ص 271
46. همان ، ص 270
47. همان، ص 267
48. همان ، ص 119
49. همان، ص 134
50. همان، ص 150

51. همان ، ص 33
52. همان ، ص 55
53. همان، ص 206
54. همان ، ص 291
55. همان، ص 206
56. همان، ص 74
57. همان ، ص 76
58. همان ، ص 190
59. همان، ص 291
60. همان ، ص 180
61. همان، ص 279
62. همان، ص 289
63. همان ، ص 243
64. همان ، ص 35
65. همان، ص 55
66. همان ، ص 73
67. همان، ص 100
68. همان، ص 128
69. همان ، ص 188
70. همان ، ص 214
71. همان، ص 238
72. همان، ص 257
73. همان ، ص 266
74. یغمائی، اقبال. زُگفتار دهقان - شاهنامه فردوسی به نظم و نثر - انتشارات توس تهران چاپ دوم بهار 1370 ص 9
75. همان، ص 38
76. همان، ص 41

77. همان، ص 65
78. همان، ص 74
79. همان، ص 29
80. همان، ص 92
81. همان، ص 105
82. همان، ص 121
83. همان، ص 138
84. همان، ص 282
85. همان، ص 327
86. همان، ص 308
87. همان، ص 370
88. همان، ص 14
89. همان، ص 18
90. همان، ص 53
91. همان، ص 112
92. همان، ص 427
93. همان، ص 463
94. همان، ص 55
95. همان، ص 21
96. همان، ص 93
97. همان، ص 164
98. همان، ص 300
100. همان، ص 327
101. همان، ص 46
102. همان، ص 50
103. همان، ص 52
104. همان، ص 117

105. همان، ص 118
106. همان، ص 151
107. همان، ص 159
108. همان، ص 168
109. همان، ص 171
110. همان، ص 205
111. همان، ص 210
112. همان، ص 242
113. همان، ص 244
114. همان، ص 246
115. همان، ص 247
116. همان، ص 248
117. همان، ص 256
118. همان، ص 257
119. همان، ص 260
120. همان، ص 260
121. همان، ص 265
122. همان، ص 285
123. همان، ص 308
124. همان، ص 340
125. همان، ص 353
126. همان، ص 354
127. همان، ص 357
128. همان، ص 362
129. همان، ص 393
130. همان، ص 374
131. همان، ص 385

132. همان، ص 386
133. همان، ص 395
134. همان، ص 434
135. همان، ص 441
136. همان، ص 433
137. همان، ص 99
138. همان، ص 100
139. همان، ص 103
140. همان، ص 111
141. همان، ص 145
142. همان، ص 148
143. همان، ص 151
144. همان، ص 164
145. همان، ص 164
146. همان، ص 169
147. همان، ص 181
148. همان، ص 207
149. همان، ص 210
150. همان، ص 215
151. همان، ص 246
152. همان، ص 265
153. همان، ص 309
154. همان، ص 310
155. همان، ص 335
156. همان، ص 341
157. همان، ص 349
158. همان، ص 368

159. همان، ص 419
160. همان، ص 428
161. همان، ص 430
162. همان، ص 435
163. همان، ص 21
164. همان، ص 45
165. همان، ص 61
166. همان، ص 72
167. همان، ص 112
168. همان، ص 142
169. همان، ص 161
170. همان، ص 277
171. همان، ص 289
172. همان، ص 310
173. همان، ص 168
174. همان، ص 123
175. همان، ص 123
176. همان، ص 123
177. همان، ص 126
178. همان، ص 205
179. همان، ص 208
180. همان، ص 313
181. همان، ص 328
182. همان، ص 409
183. همان، ص 422
184. همان، ص 458
185. همان، ص 53

186. همان، ص 75
187. همان، ص 91
188. همان، ص 102
189. همان، ص 124
190. همان، ص 125
191. همان، ص 166
192. همان، ص 210
193. همان، ص 247
194. همان، ص 272
195. همان، ص 463
196. همان، ص 468
197. همان، ص 18
198. همان، ص 88
199. همان، ص 92
200. همان، ص 103
201. همان، ص 104
202. همان، ص 242
203. همان، ص 329
204. همان، ص 352
205. همان، ص 433
206. همان، ص 435
207. همان، ص 440
208. همان، ص 468